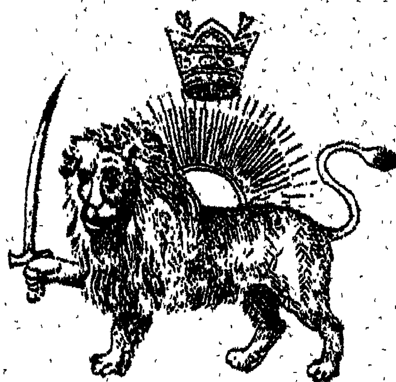
جلال الدین میرزا



بنام خدای جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران بهد استانی پارسیان تا هنگام یزدگرد شهریار پنج گروهند آبادیان جیان شائیان یاسانیان گلشائیان (نخستین آبادیان) پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند در روزگار پادشاهی آنها را نگارنده دبستان (کیخسرو) پور (آذر کیوان) پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده همه آباد بود که مردمان آن گروه گروه بدانشوری و کشت کاری

و پیشه‌وری و کشورداری و پهلوانی بگماشت
و نامه بزبان آسمانی فرود آمد آنرا دساتیر گویند پارسی
آن در نزد ایرانیان هست و آن بر پانزده (۱۵) دریچه است و هریک
ویژه پیمبری پس از آن چهارده تن پیمبر فرزانه پدید آمد همه
آباد نام که پیروی کیش مه آباد میکردند واپسین این گروه
آباد آزاد از میان مردم بکناری شده به پرستش یزدان
پرداخت گویند مکه خانه مه آباد بود و آنرا (مه که) مینامیدند
که بپارسی جای پیکر ماه است زیرا که پارسیان مانند ستارها
از زر و سیم و سنگ آراسته در پرستشگاههای خود میگذاردند

دومین جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک اسپار
سال کیوانی بوده نخستین پیمبر و پادشاهان این گروه جیان
جی افرام آزاد بود که در کوه یزدان پرستی مینمود بخواهش
مردمان درمیان ایشان آمده بآموزگاری آنها پرداخت وی
نیز پیرو کیش مه آباد بود واپسین این گروه را جی آلاد
مینامند

سومین شاشیان

پس ازجیان انیان به پادشاهی تن در دادند نخستین شائی کلیو
است او نیز پیروی فرزانه و یزدان پرست بود روزگار شاهیانه
یک شمار سال کیوانی شمرده اند واپسین انگروه
شائی مهبول از پادشاهی کناره کرده کهنید (گوشه نشین) شد

چارمین یاسانیان

گویند یاسان پس از شائی مهبول پادشاه شد وی
نیز پیروی آبادیان میکرد زیرا که ستارها و روشنیهارا نمونه
فروغ یزدان میدانست و پنج آئین این گروه بدستور دساتیر
مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان نه سلام
سال بود واپسین این گروه یاسان آجام است

پنجمین گلشائیان

نخستین انگروه را گلشاه خوانند گاه پیدا شدنش تا
بجهان آمدن آدم خاکی که تازیان پدر مردمان دانند یکی بوده است
پارسیان او را پسر یاسان آجام و کیومرز دانند گویند کیومرز
بزرگ زمین است چون در پارسی زا و سین بجای یکدیگر در می آیند
کیومرز را کیومرس نیز خوانند آدم خاکی و گلشاه مینامندش و

واین گروه پنجمین تا پادشاهی یزدگرد شهریار گویند بجز از ضحاک
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه در ایران زندگانی کردند
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران پارس
از پادشاهی افتادند واین گروه پنجمین را بچار بخش کرده چار نام نهاده اند

پیشدادیان کیان اشکانیان و ساسانیان

نخستین پیشدادیان

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند

۱ کیومرث ۲ هوشنگ ۳ تهمورس ۴ جمشید
۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوذر
۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ گرشاسب

نخستین کیومرس

همه داستان سرایان برانند که کیومرس نخستین کسی است
که آئین پادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد شهرسازی از
او است



کیومرس

در آغاز دماوند و استخر بساخت که بتیر هنگام در
آنجا بودی سالها زیست و چهل سال پادشاهی کرد پوست بپوشید
و پوست در کوه و هامون میکشت ازپشم و موی زیر جامه
و زیر انداز ساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سده
که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند از او وانند درمیان فرزندان
خویش به نیکوئی سخن سرودی و این سخنان از اوست



شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کامرانی بسیار
دل را بمیراند و گفته است اندوه بسیاری است که از کمی گرمی
سرشت زائیده شود و دهش شاخی است که هنگام
سپاسداری بر ومند و تازه گردد

انچه بر داد و دهش بفزایند روزگار فرمان
روائی پیروزتر شود

و هرچه در راستی پای پیش نهند کارها بهتر از
پیش رود

و یرا پسری بود سیامک که در خرد

و دانش سرآمد روزگار خویش بود برخی گویند
شیث پیمبر اوست پدر خواست پادشاهی بدو
سپارد و خود از فرمان روائی کناره گیرد کشور خویش بدو سپرد
وی در جهان داری داد مردی بداد و مانند
پدر آئین نیکو نهاد
هرگاه از کشورکشائی و زیردست پروری آسایش
یافتی در کنج غار سنگها به بندگی پروردگار میپرداخت
چند تن از دیوان چون او را تنها دیدند
با سنگهای گران از پا درآوردندش
گویا دیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند
که بر مردم شهری ستم مینمودند
و به تنهائی در کوهها زندگی میکردند
چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این
گونه مردم نادان خونخوار بسیار است

سیامک



سیامک

کیومرس ورین اندوه ناشکیبا بود تا در خواب رخسارهٔ
پسر دیده از گذارش آن آگاهی یافت و با شکریان بسوی دیوان
شتافت و بنخواهی آنها را بسزا رسایند و در آن سرزمین شهر
بلخ بنیاد کرد و در همان روزگار زن سیامک فرزندی
آورد و ویرا هوشنگ نام نهاد و داغ خویش را اندکی
از نابودی پسر آسوده ساخت

و او را پس از آموزگاری شایسته جای نشین خویش نمود
وخود به بندگی یزدان پرداخت

گویند پسر بابی کیومرس را زندهٔ گو یا بنامیدند
در راستی شایستهٔ این نام بود

دوّمین هوشنگ

پور سیامک پسرزادهٔ کیومرس پادشاهی بود با دانش
وخرد بسی نامه ورد افشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان
خرد گویند برخی از آن را حسن سهل دریافت کرده



هوشنگ

بزبان تازی درآورده دیدار آن نگارش نشانه ایست ازین
روی دانش او پارسیان برآنند که پیمبری داشته واز بسیاری
دادگستری اورا داد مینامیدند واین گروه نخستین بنام
پادشاه دو تمین است که پیشدادیان مینامند برخی اورا ایرن
نامند واین کشور را بنام وی خوانند پارس وزردشت
نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس پیمبر است او
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری کرد دیهیم بر سر نهاد
آهن از سنگ برون آورد واز آن ساز جنگ ساخت
از پشم وپوست روباه وسمور زیرانداز کرد کاریز با در آورد
برآبادی استخر که پای تخت بود بیفزود دو شهر ساخت شوش
وبابل اگرچه برخی برآنند که بنیاد بابل از ضحاک است روزی
جای نشین خود طهمورس را خواست وگفت ای فرزند
دلبند مرا براستی رای ودرستی پیمان وزیرکی هوش وبسیاری
دانش تو امیدی بزرگ است پیداست که در نهادت نگارش
دانائیست وآماده شهریاری پس از من توئی اینک کشور بتو گذاشتم
وتورا بنگهداری مردمان برگماشتم این بگفت وبدخمه نیاکان

خود شتافت و در اینجایگاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را بدرود
گفت به پرستش یزدان پرداخت از اندرزهای اوست که در

جاویدان خرد میفرماید

آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از او ست ستایش
او را سزاست هر انکو آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه
از انجام کاهی یافت بنده شد هر که یاری از او دانست فروتن
گشت کسیکه از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی کردن نهان
و از سرکشی چشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به
بنده رسد دانش این جهان و آمرزش آن جهان است ؛
خوشترین آرزوئیکه بنده از خدا داد و تندرستی است نیکوترین
سخنان ستایش یزدان پاک نیکوکارها چهارگونه است ۱
دانش ۲ دوست داشتن آن ۳ پرهیزکار
پاک منشی ۴ و دانش دانستن آئین است و دوست داشتن
دانش بکار بردن آن و پرهیزکاری شکیبائی است پاک
منشی نابودی خواهشها فرمود هرکیش مانند خانه ایست که در
پایهای چند برپا مانده باشد هرگاه بر پایه زیان رسد بابادی

آن هوشمند بزودی پایهای دیگر ویران شود و آبادی آنخانه
دشوار گردد پس اگر یکی از آیینهای کیش از پای رسد چشم از آن
هوشمند رفته رفته آیینهای دیگر بویرانی کشد و کیش بجای
نماند فرمود که خوی بندکان یزدان بچار پایه پسندیده بر
جاست دانش و بردباری و پاکدامنی و داد
دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست و دانش
به بدکاری برای پرهیز از آن است دانش کردار چون جان
و تن اند دانش بیخ است و کردار بر دانش پدر است
و کردار پسر دانش بی کردار پسندیده نباشد کردار بی دانش
بانجام نرسد نیز فرمود که توانگری در بی نیازیست و آسایش
در گوشه نشینی آزادی در گذشتن از خواهشهای ناسزا و رستگاری
در درستکاری و بزرگواری در بیخواهشی هم گفته است برون
آور آز مندی را از دل خود تا باز شود بندهای تو و آسایش یابد
تن تو میفرماید ستمکار پشیمان است اگر چه ستایشش
کنند و ستمکش آسوده است اگر چه سرزنشش نمایند فرمود
توانگری در خرسندی است و درویشی در جستن توانگری

سپاسدار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد بسیار جو
اگر همه گیتی از اوست درویش است آزمند اگر همه دارای
جهان باشد تنگدست است دلیری پردلی است و پا نهادن
در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای دردناک
ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردی است خودداری
در نیرومندی بخشایش است و پیش بینی هنگام استواری کار
میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر
بار رنج است فرمود مرونت نزدیکست و در دست
تو نیست روز و شب باشندی درگذرند دمی نگذرد که روز کار
بگذرد میفرماید گراهی دار مرگ خود را و پیوسته نگران باش
او را فرموده هنگامیکه آسایش تن با تو خو گرد از مرگ
بیندیش و میکه از آسایش خشنود گردی اندوهگین باش از رنج
که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته نرمی بهتر از
سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه پادشاه
زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی از او پوشیده
ماند شنونده را ننگ نیست که سخن گوینده نشنود شده مگر در

چار جا نخستین گوید نادانی در بردن رنج شکیباست دوم
خردمندی با کسیکه با وی نیکی کرده باشد دشمنی کرد سیوم
زن شکار پرده دار است چهارم آزمند باید که
شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست
سخت دشمنی خویشان دوم رشک همسران سیوم خواست خسروان
باندوخته دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست سخت
پرستش دانایان یزدان را ۲ شکیبائی دانشوران ۳ داد و
دهش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است ۱ تن
آسانی ۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود رنجی را که یزدان فرستد
چاره ندارد و بهترین داروهای آن گست بدترین اندوهها
خواهش نیست این جهان و گفته سه چیز در کسی خوشی است و سه
چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی فردا نخوردن
۳ سپاس نیکوکاری ۱ رنج آزمندی ۲ خواست از مردمان
۳ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشایش است
۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن ۳ زر دادن ۴ وارسته
بودن و چهار چیز رنج است ۱ زن و فرزند بسیار ۲ تنگدستی

۳ همسایهٔ بد ۴ زن نافرمان وسختیهای جهان چهاراست
۱ بسیاری پیری ونا توانی ۲ بیماریکه درزاد وبوم خویش نباشد ۳
وام فراوان ۴ دوری راه وپیادگی زن نیک آسایش مرد
وآبادانی خانه ویاری دهندهٔ بر نیکوکاری است فرمود کسیکه
نتواند چنین کارها کند اورا مرو نتواند گفت بازن کارزار کند
وپیروزی نیابد بسیاد هند جایش را وبانجام نرساند کشته کند
وندرود وسه چیز است که خردمندان باید از یاد نبرند اویرانی
جهان ۲ دیگرگون شدن آن ۳ بجهای او که چاره پذیر نیست
دو چیز است که فراموش نباید کرد خدا ومرگ ودو چیز است
که از یاد باید برد ۱ نیکیکه بکسی کنی ۲ بدی که کسی بتو کند نیز گویند
نه یار زود بیند ناتوان شد ونه بخود آرائی جوان ونه بدار وتن درست
اگر تورا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود ۱ نانیکه از کار خود
بدست آری ۲ دوم پایداری در دوستی ۳ راست گوئی ۴
پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان کامرانیست اخوراک گوارا
۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم نشین مهربان ۵ سخن راست
۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از

آهن پس شمشیر گران بها نتوان ساخت نیز از اوست گشته چیز
درشته جا سودمند است اگذشت در هنگام گرسنگی ۲ خودداری
در خشم ۳ بخشش در تنگدستی خردمند از آن چیز نیابد نی امید نیست
و چیزی را که در خور خود ندانند نخواهند و کاری را که نتوانند بکردن
نگیرند فرمود هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ خشم بی پایه ۲ بخشش
بیجا ۳ رنج در تباه کاری ۴ نشناختن دوست از دشمن ۵ راز
گفتن با بیگانه ۶ گمان نیک در باره مردم بیازموده ۷ باور کردن
سخن بیخردان ۸ بسیار گفتن در هنگام سود نبخشد فرمایش اوست
که هر کس بکنکاش کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه
منازکه نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه راستی نشان
چو او نگهبان کشور است و شایسته نیست که نگهبان دیگری نگه
داری کند میفرماید هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را اندوهگین
مساز چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن خود
چون اندیشه در کار دشمن خود نمائی اندرز دیگران برای تو نشاید

سومین تهمورس

آنانکه پارسی از تازی شناسند دانند که تهمورس با طا و ثا بزبان



تھورس

تازیان چنانچه کیومرز و کیومرت طهمورث تیرتهم مرز است تهم
در پارسی دلیر را گویند مانند **تهمتن** پس تهم مرز پهلوان
زمین است پسر یا نبیرهٔ هوشنگ بود برخی برانند که ویرا
برادرزاده است اورا **دیوبند** مینامند پس از
هوشنگ بادرنگ بشهریاری نشست و به نگهداری مردمان
کمربست بآئین کسی کار نداشت ومیگفت مردمان هرکیشی خواهند
نگاه دارند به پیمان انیکه پا از راه درست کاری بیرون ننهند
پانصد سال پادشاهی کرد ویرا دستوری بود خردمند که به نیرو
دانش و بزرگواری فنش سرآمد روزگار خویش بود پادشاه
بهمدستی دستور بآبادی کشور ونگاهداری لشکر بپرداخت
چندتن از بزرگان بدستور رشک برده تخم دشمنی شاه را نیز در دل
کاشته و این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند
اگرچه شاه و دستور در نگاهداری مردمان بمانند نشاید
هوشنگ که پیر را بهانه ساخته گوشه گیری گزیده و باره
برگرده و این روش تازه را نیکو نشمارد پادشاه و دستور
باهنگ گردنکشان بالشکر آراسته آماده کارزار شدند

اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن
ایشان را نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید فرنگیان برانند
که هوشنگ برادرزادهٔ خود تهمورس را در روزگار زندگانی
خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مردی
پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جای نشین هوشنگ
منم این بود که چند از بزرگان سخن او را باور نداشته
بکین خواهی برخواستند در روزگار وی خشک سالی بزرگ
پدید آمد بزرگان را فرمود که خوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد
بدرویشان دهند بنیاد روزه از از وزرشد گویند مرگ مردی
بزرگ پیدا شد هر کرا دلبستگی بمرد ماننده وی را از چوب
و سنگ و زر و سیم میساخت و پیوسته در آن مینگریست
بت پرستی از آن روز پدید گشت و سپاهان او بنیاد نهاد
و از سخنان آن شهریار است باندک شکیبا شدن نیکوتر است
از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید
که در گاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی بانجام
تواند رسانید در فریدون نامه آورده اند که روزی گناه

کار یرا تهمورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام گشاد پادشاه
او را رها کرد فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بشمار رسانم
برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس آیین

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید جمشیدش
گفتند تهمورس را فرزند بود جمشید ویرا برادر یا برادر
زاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس
براو گرد آمده با ورنگ شهریاریش نشانیدند پیروزی و بزرگی
وی روز افزون بود هرچه بر نیکوکاری میفزود یزدان مهر او را
در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران کار
دیده بود بر بنیاد آتش بیفزود و چنانچه از خرگت آرام کرد را
یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخت
جمشیدش نامند و هنوز برخی از ان بنیاد برپاست و چهرهای
نگاشته اش برجاست جهانگردانیکه از پارس گذر کرده اند
از دیدار آن نمایشها در شگفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون
در میان مردم است آنجا پدیدار است و چنان بنیاد که



جمشید

در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشور
و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین خانهٔ بهار شد و
روز و شب برابر گشت در آن کاخ نشست و زیردستان را
نوید دادگستری خوشنود کرد برا نهادند و سیم افشاندند و خویش
بکامرانی پرداخت و آن روز را **نوروز** نام نهاد که هنوز
پارسیان آن جشن را بپا میدارند **فیثاغورس**
یونانی در روزگار وی بوده ساز و آواز برای سرخوشی
این شهریار از نو پدید آورد گویند باده در روزگار این پادشاه
پیدا شد چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیار
دوست میداشت فرموده بود در خمی انگور فراوان ریخته
تا در زمستان بخورد چون سر او باز کردند انگور را دگرگون
و آب آنرا چندان تلخ یافته که شاه او را زهر پنداشت
در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیزکی که برنج سر گرفتار
و از زندگی بیزار بود برای نابودی خویش در پنهانی از آن باده پیمانه
در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید شاه
از سود آن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده

مانند آب روان آشامیده شد شهریار و گروهیکه پیرامونش
بودندی برای شادمانی پیوسته از آن مینوشیدند و آن را
شاه دارو نام نهادند داستان جام جم هنوز بر زبانها هست
مردم را بچهار بخش کرد ۱ دانشمندان ۲ جنگیان
۳ برزگران ۴ پیشه وران و از برای هر بخشی سرکارانی
گماشتی که روز بروز از کردار ایشان وی را آگاهی دهند اندازهٔ
فرسنگ نیز از وست گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب
و سنگ بکار برده نمیشد آئین تیغ و نیزه از اوست کِشتن
و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آنرا بمردمان
آموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن
مروارید نیز از اوست همهٔ نویسندگان برآنند که یزدان پیمبری
را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان را چنین گمانی نیست
گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیردست خویش پیمان خواست
که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از ایشان بردارد
مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناهکاری
کوشیدند یزدان برای گوشمال مردم جمشید نیکوکار را از میان ایشان بر

وضحّاک ستمکار ار ایشان برانگیخت تا خون آنها بریخت
گویند هفتصد سال پادشاهی کرد براستی این سخن را یزدان میداند
نویسندهٔ چهار چمن شارستان که از شهریاران و پیمبران ما پیش
گفتگو میکند برانست که جمشید همان پیمبریست که تازیان
سلیمان میخوانند

پیچمین ضحّاک

تازیان ضحّاک بسیار خنده را گویند چون لب بالایش شگافته
بوده دندانهایش نمایان بود برای چاپلوسی مردم او را ضحّاک نامیدند
و پارسیان گویند که نامش بیور بوده و بیوراسبش نیز بنامیدند از
آن رو که پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته و بیور بزبان
دری ده هزار را گویند دهاک نیز گفته اند دهاک بپارسی کردار
ناپسنداست ویرا چون ده کردار ناشایسته بوده باکس گفته
نازیبائی او چنین است کوتاه اندام ۱ پرخوار ۲ بدزبان ۳ بیداد گر ۴
۵ خود پسند ۶ کله پرباد ۷ درشت پیکر ۸ بیشرم ۹ شتابزده ۱۰
دروغگو بددل پور علوان و برادر زاده عاد است که بفرمان
وی بویران کردن ایران آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد کرده



ضحاک

برآنند که خواهرزاده جمشید و پور مرداس است بیدادگری و
نام زشتش هنوز داستان است تازیانه زدن و بدار کشیدن
از اوست با هر که خشم آوردی بی پرسش خونش بریختی پس از هفتصد
سال ستمکاری دو برآمدگی مانند دو مار بر دو شانهٔ وی پدیدار شد
چنانچه از رنج آنها دمی نیاسودی پزشکان این رنج را بمغز سر مردمان
چاره جستند همه روزه دو تن بیش از پیش از بیدادگری میکشت
جان میگرفت و بدارو ی رنج خویش بکار میبرد گویند او را دو خوان
سالار بود کرمائیل و ارمائیل از آن دو تن یکی را رهائی میدادند تا
یافتگان تا روزگار فریدون در کوه دماوند پوشیده میداشتند
و برخی برآنند که دشت نشینان از نژاد آنانند سیصد سال روزگار را
چنین گذرانید سرانجام کاوهٔ آهنگر بدادخواهی خون پسران خویش کمر
بست و پوست پارهٔ آهنگری را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک
بشورانید و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید را
بشاهی نشاند پس از آن فریدون آن پوست پاره را از گوهرهای
گران بها زیور کرد و پادشاهان پارس از آن در رزمگاه خجسته شمرده
با سپاه خویش همراه میکردند تا روزگار یزدگرد شهریار که عمر تازی پارس

دست یافت آن پوست را بچنگ آورده سنگهای آنرا بسپاهیان بخشش نمود
وگفت هرکس از پوست پارهٔ آهنگران پارچه یا آهن کشته شود و نباید جز از
یزدان پاک یاری خواست ✻ ششمین فریدون



ارزش جمشید پدرانش از بیداد ضحاک گریخته
در میان شبانان مازندران زندگانی میکردند بنیرو
یزدان و یاری کاوه ضحاک را در چاه سار کوه دماوند
در بند کرد و بر تخت پادشاهی بنشست و بنیکخواهی ایرانیان
آهنگ تازیان نمود و بر کشورایشان دست یافت
ازان پس بهر جا که آباد ان بود روی آورد و پیروز
چنانکه گشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد
آن روز را که بر ضحاک دست یافت مهرگان نام
نهاد بنیاد بارو و کندن کنده از اوست نوشدارو
برای زهر مار و گزندگان بساخت جز پادیان در روزگار
او شنیدند که استر پدید شد سالها مردمان بدهش او
دلخوش بودند و باد اد گری وی در بستر آسایش می غنودند
پس بران شد که کشور خویش به پسرانش بخش نماید و خود
به بندگی پروردگار پردازد باختر به سلم داد و خاور به تور
سپرد و میان این دو بخش که پای تخت و آبادتر بود به ایرج
ارزانی داشت برای اینکه وی نیکوکار بود دیگر مردمان


ایرج
تور
سلم

نیز او را شایسته خسروی میدانستند گویند مادر سلم و تور دختر
ضحاک بود و مادر ایرج از دخترزادهای تهمورس که ارنواز
و ایران دخت مینامند همین بر نیکی و بدی آنها گواه است زیراکه
بخردان دانند که پدر و مادر در نیکوکاری فرزند انبازند بیشتر
مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ و پرهیزگار
بوده اند این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است
چو نیکوکار را تن زندان است و بدکاره را نیز زندگی سودی ندارد
زیرا هرچه بیشتر زید بر گناهش افزاید با دوستان نیکی نیکو
و بزرگوار آنست که با دشمنان نیز نیکوکاری کند و پادشاه آزمند
بینوائیست که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان کیستی در شگفتم
که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیست آسایش را
از بسیاری جویند و در اندک است بزرگواری از مردمان چشم
دارند در نیکوکاریست تندرستی را از تن آسانی دانند و از
دادگری پادشاه است باری سلم و تور با ایرج رشک بردند
و با هم یکدل شده وی را بکشتند و دایه را از رشک
فرزند جستند در همان روز که زن ایرج پسری زاد و فریدون

او را منوچهر نام نهاد پس از آموزگاری بجای خویشش بر
نشاند وی کشندگان پدر را بجنگ آورده از زندگانی بی بهره
ساخت گویند پادشاهی فریدون پانصد سال بوده دانشمندان
این روزگار این سخن باور ندارند برخی از داستان سرایان
فرنگ بر آنند که ضحاک هزار سال یا فریدون پانصد سال
پادشاهی کرد باین نام خانوادهٔ آنها را مینامند پدر بر پدر ضحاک
نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگستان مردان هر
گروهی را بنام همان خانواده مینامند در تهمورس نامه آورده
فریدون نامهٔ که بسلم و تور هنگام سرکشی آنها نوشت این سخنان
جای داشت هر آنکه با پدر و مادر جز نیکوئی کند از فرزندان نیکوئی
نه بیند و آنکه پاس بزرگواری آنها را ندارد از فرزندان خویش
همان بیند هر کس به برادران دشمنی کند سزاوار برادری نیست
و انجام کار دستوران هنگامیست که خود بین شوند و دیگران را
بهیچ نشمرند از سخنان وی است چون روزگار کارنامهٔ کردار
شماست برای او کردار نیکو باید نگاشت

هفتم منوچهر



منوچهر

مینو بهشت را نامند و چهر روی را چون بهشتی روی بود مینوچهر
نامیدند پس برای آسانی گفت یا را انداخته منوچهرش گفتند
برخی گویند دخترزاده ایرج است و بیشتر داستان سرایان برانند
که وی را پسرزاده است چون مادرش گرد آفرید دختر ایرج
جمشیدی پور سام بود شاید دو ولی داستان سرایان
ازین روی باشد شش ماه پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون
به پنج سالگی رسید فریدون او را بدبستان فرستاد پس از دست
یافتن بسلم و تور و مرگ فریدون براورنگ شاهی نشست
بهرکشوری فرمانفرمائی و بهر دهکده کدخدائی بگماشت از فرات
جویها بهرسو برد باغها وکشتها ساخت و درختان بارور از
بیشه ها و کوهها آورده بکشت در آبادانی جهان کوشید
گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس از شصت سال
جهانداری افراسیاب نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود
منوچهر بگریخت و به تبرستان در دژی پناه برد افراسیاب
با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت تن باشتی در نداد
لشکریانش برای بازگشت کشور خویش او را واداشتند باشتی

ناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آنسوی رود آمویه افراسیاب را
باشد و این سوی منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر
روزگاری درازی پاس پیمان داشت باز ترکان آغاز دست اندازی
کردند ناچار روزی موبد موبدان را با مردمان بخواست و چنین پند
فرمود آموزش ای فریدگان را آفریدگاریست یکتا و هر نیکی که بدانها
رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکیهای
او سپاسداری کرد هر که در راز کارهای آفریدگار اندیشه
بر بینش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه دل شود پس بدانید
که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور ناچار است ایشان
نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر باید فرمان پادشاه برد
و در برابر دشمن پایداری کند پادشاه باید لشکر را خوراکی دهد و
هنگامیکه چاکری شایسته کنند جامه سرافرازی پوشاند و برود
ایشانرا بخششها دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند بال
و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند
پادشاه باید بازیردستان دادگستری کند و چشم از هیچ دادگری
نپوشد و ایشانرا خوار نگذارد دانست کار را انجام و سرمایه نیکی

نماید پس از این سخنان سپاه فراوان دیده بسرداری رستم بجنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران آنها گرفته بودند بازستدند در روزگار وی شعیب وموسی را یزدان به پیمبری فرستاد از سخنان اوست گیتی شاید آبادان ماند و آفتاب زمستان است که پاینده نماند و میفرماید بخشش پادشاهان بر گناهکاران زیبا پیرایه است کشور را

هشتمین نوذر

نوذر تازه وپسندیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد وچون بردباری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان اوست کسیکه سستی خوی داشته باشد دوستی را نشاید نخست کسیکه بد بهای تو داند و در نهانی تو را از آن باز ندارد دوم هنری که از تو بیند



نوذر

آزابده چندان سرگذشت نکند سیوم اگر بر تو بخشش کند
در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش
نماید پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم
چون پوزش خواهی نپذیرد گوید دوست پاکدل نایاب است
هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انگشت ششم است اگر
ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید و زیر بار
زشتی تو ان رفت اگر آزار مردمان نماید و فرمود داد گر کسی است
که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن کوتاهی نکند

نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بر نوذر دست یافت
و کشور ایران را از سرکشان تهی دید کوس شهریاری زد
فرمان فرمائیش با ایرانیان هفت یا دوازده سال است
چون ایران را از خود نمیدانست ویران نمود بنیاد
ستم نهاد ناچار مردمان بستوه آمده آغاز شورش کردند
و بدست یاری قارن و کشواد افراسیاب



افراسیاب

زاب از ایران بیرون کرده و دو شاه زاده بزرگ نژاد زاب
وگرشاسب را فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین
پیشدادیانند دوازده سال فرمان فرمائی کردند





دوّمین کیان

اینان با اسکندر یونانی ده تن بودند روزگار پادشاهی
ایشان هفتصد و پنجاه و دو سال ۱ کیقباد ۲ کیکاوس
۳ کیخسرو ۴ لهراسب ۵ گشتاسب ۶ بهمن
۷ همای ۸ داراب ۹ دارا ۱۰ اسکندر
کی بپارسی شاهنشاه را نامند زبردست و ستمکار را نیز گویند
چنانچه پیشینیان این چهار شهریار را کی مینامند کی قباد
کی کاوس کی خسرو کی لهراسب برخی پنج
پادشاه را کی دانند گیومرز را نیز از ایشان شمارند و این نام را
در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه بگمان پیشینیان برترین
ستارگان است کیقباد پدرش از فرزند زادگان
منوچهر و مادرش روشنک دخت فرهاد پور جمشید است
و این گروه دوّمین بنام این شهریار است که کیان نامند
گویند در کوه البرز به پرستش یزدان میپرداخت
زال پس از گرشاسب رستم را فرستاده او را خواند
و با وزنگ پادشاهی نشاند جهانداری هنرمند


کیقباد

وشهریاری دادگر بود چنانچه گویند مردمان باداد رسی او
دادگری منوچهر را از یاد بردند همواره در کنار رود آمویه
بودی و با ترکان کارزار میکردی چنانچه فردوسی در
شاهنامه رزمهای او را نگاشته رستم مهراب قارن
وکشواد پهلوانانیند که سران لشکر او بودند حزقیل الیاس
واشموئیل پیمبرانی هستند که یزدان بروزگار وی فرستاد
صد و بیست سال پادشاهی کرد داستان سرایان فرنگ
برآنند که قباد تخت میان مردم بگا. پای آیین پیمبر واخت
و پس از چندی بپادشاهی رسید روزگار پادشاهیش را چهل
سه سال دانند شهر همدان را او ساخت از سخنان وی است
دوستی که از او سودی بتو نرسد از دشمنی او بتو نیز
زیانی نخواهد رسید و هم او گوید آبادی زندگانی را مانند
ویرانی مرگ را و میفرماید آیین هر پادشاهی نمونه بزرگواری
اوست

دوّمین کیکاوس

پسرزاده و جانشین کیقباد بود و پس از وی آغاز کشورستانی
نمود نخست وی با درشت اندام با درش کرد آفرید وخت



کیکاوس

گرشاسب است بپارسی کاوس رینیا و تندخو و زبانهٔ آتش و
برگزیدهٔ یزدان را گویند پس از اینکه بر تخت پادشاهی پای نهاد
اندیشهٔ کشورستانی بر دل او دست یافت و این آرزو مایهٔ
نابودی او میشد اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت
یکی از سرکردگانش در نزد وی مازندران را بسیار ستود و پادشاهی
خوش آمده اندرز دستوران خردمند نشنید و میلاد را بجای
نشینی خویش برگزید و آهنگ آنسامان نمود پادشاه آن کشور
بلیشه نار که پر از مردم بیابانی بود بدستیاری یکی از شهریاران
همسایه لشکر ایران شکست داده کاوس را دستگیر نمود چون
رستم آوازهٔ شکست ایرانیان شنید سپاهی گرد آورده بمازندران
شتافت هیچ چیز چارهٔ شمشیر این پهلوان را نکرد پیل شیر
مار دیوان و جادوان را بیچاره نمود کاوس را با پیروزی بکشور
خویش بازآورد و این گوشمال مایهٔ آرامی او نشد چندی نگذشت
که اندیشهٔ استیبناک دیگری کرد چون پادشاه هاماوران
سودابه دختر خود را بکاوس نداد سازش کرده بسوی آن سامان
شتافت پادشاه آن کشور با چند شهریار دیگر همدست شده

بکارزار وی پرداختند و ایرانیان پیروزمند شدند چون
شهریار هاماوران چنین دید از روی فریب پیشکشها نزد شاهنشاه
فرستاده مهمانش خواست تا دختر خود بدو دهد کاوس با چند تن
از سران سپاه بمهمانی رفت میزبان او را دستگیر کرد لشکریان
چون شاه را بدست دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن بگوش
رستم رسید سپاهی فراوان گرد آورده بسوی هاماوران شتافت
چون افراسیاب داستان ایشان شنید جنبش بسوی ایران نمود
رستم از آهنگ او آگاهی یافت بازگشت روی بدو نهاد
و ایرانیان بر تورانیان دست یافتند افراسیاب از رود
آمویه آنسوی شد رستم ایشان را تا سمرقند دنبال کرده پس از
شکست افراسیاب دوباره بسوی هاماوران برگشت و پادشاه
آنجا را با سه شهریار دیگر دستگیر نمود همه پوزش خواستند و کاوس
با پیروزی فراوان باستخر برگشت پسری داشت سیاوش
نام دست پرورد رستم دستان بود زن کاوس بر او دروغی بست
که پدر را بروی خشمگین ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت
فرنگیس دختر وی را خواستگاری کرد گرسیوز برادر افراسیاب

بروی رشک برده افراسیاب را بکشتن او واداشت زنش
پس از چند ماه پسری آورد ویرا کیخسرو نام نهاد همینکه
بسن خرد رسید گیو پور گودرز اسپهانی برفت و او را
با مادرش با یران آورد پیمبران و دانشوران که در روزگار
وی بودند داود و سلیمان و لقمان است
جایگاهی در بابل برای دیدن ستارگان ساخت گویند روزگار
پادشاهیش یکصد و پنجاه سال بود برخی برانند نمرود که
با آسمان خواست برود اوست از نخستان این شهریار است نیکو
ترین چیزها تن درستی و بالاترازان آسایش کشور است و گوارا
ترین توانگری گرامی ترین آنها آئین و زیباتر از همه دادگریست
و فرموده کارها میوه اندیشهها و بخشایش دورکننده بجهانست
و هرکاری بسته به هنگام شایسته است گویند یکی از کارگذاران
وی در شهری فرمان فرمائی داشت چون از رفتارش پرسش
نمود گفتند کارش زراندوزیست باو پیغام کرد که بسیار اندوخته
مکن چه پرستار فربه خوراک شیران گردد
سومین کیخسرو

جاماسب



کیخسرو

جاماسب دانشور در **آئینه آیین** میگوید که خسرو پیشوای
وادگر را نامیدند از این روست که پادشاه را خسرو گویند **کیخسرو**
چون بپارس آمد کاوس پیر بود و پادشاهی بکیخسرو بخشید وی
مردمان را بخواند بر ایشان سخنان مهرانگیز راند برادران پدر خود
فریبرز و **توس** را با لشکری آراسته بجنگ افراسیاب
روانه کرد ایشان نتوانستند با ترکان پایداری کنند رستم را
با گروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس از آن خود بدان سامان
رفت **شیده** پسر افراسیاب بزمین خوارزم آمد کی
خسرو را اندران پهنه بکارزار خویش خواند آن شهنشاه در نخستین
جنبش او را از پای درآورد و این کارزار را جنگ خوارزم
گفتند و آن زمین را کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بگریخت
سرانجام بدست کسان کیخسرو کشته شد چون روزگار کشور
کشائیش بشصت سال رسید **لهراسب** را جانشین
خویش کرد و خود ناپدید شد **پیتاگرای** یونانی که تازیان
فیثاغورس نوشته اند دانشمندان بزرگست
دبستانی در ایتالیا بنیاد کرده در روزگار وی بوده نخستین

فیثاغورس

فیثاغورس است از یگانگی نیکی و از بیگانگی بدی از برابری داد گستری خیزد و از سخنان کیخسرو است یزدان پادشاه آسمان است و پادشاه شهریار زمین پس باید هر که بدین نام سرفراز شد روزگار خود را بآراستن کارهای مردم بکار برد نه برای کام روائی خویش و فرموده نادان کسی است که در نهانی دل او از یاد خدا تهی باشد و خردمند آنکه بی ترس کسی از گنه شرم دارد و پرستش پروردگار بخواهش دل کند نه بامید سود و آسایش آن جهان میفرماید برخوردار شدن از یاری روزگار است نیز میفرماید شکیبائی در اندوه اندوه سرزنش کننده است

چهارمین لهراسب

پدرش اورندشاه برادر کیکاوس و مادرش ستناز دختر آرش پور کیغباد بپارسی لهراسب برابری چهار اختیجان است چون در جوانی گوشه گیری و خداپرستی بخود بست کیخسرو را بفر نغیت که در روزگار زندگی



ویرا بپادشاهی برگزید هرچند زال و دیگران ازین کار خشنود نبودند سخن ایشان بجایی نرسید در میان مردم بشهریاری درشت خوی و کینه جوی بود بر گناهکاران هرگز نبخشودی و از گناهشان چشم نپوشیدی برای نزدیکی ترکان و کارزار ایشان پای تخت را در بلخ کرد و زر بسیاری در بزرگ کردن و زیبا نمودن آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی ساخت که آنرا نوبهار نامیدند چندان بر شهر تازه خود چه و زرگ که مردم او را بلخی میگفتند در شام پسر کودرز که تازیان بخت النصرش خوانند بهام آوران و مصر فرستاد کوشید نمیتوانست بران کشور دست یابد این بزرگ را انگار برد سگ و گوسفند و جانوران دیگر را که مصریان پرستش میکردند دست آموز کرده با سپاه خویش برد مردم آن شهر چون جانوران را گرامی میداشتند جنگ نکرده کشور را بدو سپردند پس ازان بدر بیت رفت و آنجا را ویران کرد و جهودان را کشت و زنان و فرزندان ایشانرا دستگیر نموده بایران آورد بشتر داستان سرایان بر آنند

که در سرشت ستمکاری بود مردان خانوادهٔ زال را که بپادشاهی
او تن در نداده بودند از پای درآورد گویند برادر و خواهر
و زن خود را نیز بکشت و گشتاسب را که یگانه
پسرش بود نیز خواست از زندگی نومید سازد ببدنامی اینکه
اندیشهٔ پادشاهی دارد گشتاسب بگریخت و سالها
ازو نشانی نبود سرانجام لهراسب پیر شد و آهنگ گوشه
گیری کرد ناچار در جستجوی پسر خویش برآمد او را در دهکدهٔ
از روم یافتند او را بخواندند و پادشاهی بدو سپرد گردآوران
برآنند که چون ستمکاری آن پادشاه بپایان رسید و بزرگان
ایران نیز به رستم که سردار کرده بود و بر کشور را که
میگرفت بادمی بخشید رشک بردند در یاری او کوتاهی
کرده ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از توران لشکر کشیده
و او را بکشت گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد —
پیمبرانیکه در روزگار او بودند ارمیا و عزیر است
از سخنان وی است که پادشاه اگر بر گردنکشان
دست یابد و ایشان را بیازارد و پس از آن نوازش

کند

کند مانندهٔ پزشکان است که برای درمان رنجی یکجای
پیکر را بشکافند و پس ازانکه مایهٔ آن رنج را بیرون آورند
خود هرچه شکافند بدوزند و نیز فرموده بیماری برخی مردمان را
مایهٔ تندرستی است چنانچه گوشمال مردمان سرکش
مایهٔ آسودگی خود آنهاست وگفته است که دوستی
گرامی‌تر است ازخویشی و بخشش ارجمندتر از
اندوختن و هم چنین شکیبائی نیکوتر از توانگریست

پنجمین گشتاسب

پدرش لهراسب مادرش آزاده دختر کستهم پور
نوذر است گویند پس ازانکه بپارس بازگشت گفتگوی
پیمبری زردشت و هیاهوی بزرگواری زند و پازند
درمیان مردم بود زردشت خودی باین شهریار رسانید
و سخنان و رفتاریکه دربایست بود دل ویرا ربود گشتاسب
باو گرویده خودرا از پیروان نزدیکش ساخت چنانچه
باوی آهنگ استخر نمود و درانجا بانجام دادن آیین



کشتاسب

زردشت پرداخت فرمان داد که دوازده هزار نامهٔ زند و
پازند با آب زر بر پوست گاو ان نوشته در کشور خویش
پراکنده نمود و مردمان را بآیین زردشت خواند و
آتشکده های بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها
آتشکدهٔ پارس و آذربایگان است چون ارجاسب از
توران ببلخ آمده لهراسب را کشته و دختران او را دستگیر
کرده بترکستان برده بود هنگامیکه گشتاسب برتخت نشست
بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگویند رویین تن
بود با لشکری انبوه بتوران فرستاد و با ارجاسب کارزار
کرده پیروزمند شد و خواهران را رهائی داده پادشاهی
ترکستان را بیکی از برادرزادگان افراسیاب بخشید
چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت
برخی از بزرگان را برگماشت تا درخواست کنند پدر
دیهیم پادشاهی بدو ارزانی دارد
گشتاسب پس از شنیدن این سخنان ویرا بجنگ
رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پهلوان کشور را بدو سپارد و اسفندیار ابیستان رفت
و با رستم رزمها نمود سرانجام رستم وی را نابینا کرد که از آن رنج
بمرد و گشتاسب از آن آهنگ پشیمان شد بهمن پسر او را جای
نشین خویش ساخت دانشورانیکه در روزگار او بودند —
سقراط و جاماسب اند از سخنان جاماسب است
بی دانشان چون گوسفندان و دانشمندان ایشان را نگهبانان اند
و فرمود زشت ترین خوی بخشنده نکردن انگار است و نیکو
ترین کار تنگ چشم دست کشیدن از خوی خویش است
بدترین زخم آنستکه جوانمردی از تنگ چشم خواهشی کند
و بر نیاید و بدترین خواری رفتن بزرگی بدر کوچکی که راه نیابد
بدی کردن رنجی است که درمانش پشیمانی است گویند
گشتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرد و او را در
زمین جفر که از کشور پارس است بخاک سپردند از سخنان
اوست بفروتنی کسی سزاوار است که یزدان بر مردمانش
برتری داده و شهر بیزا که در کشور پارس است او بنیاد
کرده است دانشوران یونان برانند که گشتاسب چندی

از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را فرخ‌نژاد نام نهاد
و روزگار پادشاهی او را شصت سال دانند

ششمین بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرهنگ دخت شیدوش
پور فریبرز پسر کاوس برخی گویند از نژاد تالوت
است گشتاسب چون سخت دلیرش دید اردشیرش
خواندند زیرا که در پارسی آرد خشم را گویند بزبان یونانیان
بهمن کسی را گویند که اندیشه‌اش نیکو بود دانشوران یونان
چون وی را دوست میداشتند بدین نام خواندندش
راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوچک دستیا
وان را گفته‌اند زیرا که در خردسالی بسیار دانا بود چون آن
شهریار دستهای خود را مینمود بزانویش میرسید و بر
بیشتر مردم جهان هم در دستی کرده بود یونانیان دراز
دستش مینامند اسفندیار وی را در ده سالگی بآموزگار
داد تا علم خوانی و کشورداری او را پرورش کرد در دهم مرتبه
برستم سپردش تا او را روش پیکار آموزد پس از پرورش



بهمن

گشتاسب اورا بجواست و بهیم بوی ارزانی داشت
چنان گشور راند که جاماسب و دیگر دانشوران از خردان خرد
جوان در شگفت بودند گویند در آغاز هر نامه مینگاشت که این
آزار دشیر بندهٔ خدا و نگهدار شماست هنگامیکه فرمان
فرمائی بکشوری میفرستاد روزنامه نگاری در پنهانی بگماشتی
تا او را از گفتار و کردار با زیر دستانش آگاهی دهد اگر دادگر
بود پاداش دادگری و یرا بسزا رسانیدی و در سال یکبار همه
زیر دستان بخواندی و در آن انجمن خود از تخت فرود
آمده بتخت سپاس آفریدگار بجای آوردی و زان پس
گفتی که در این یکسال که فرمان رانده ام اگر از من و گماشتگانم
شما را آسیبی رسیده آشکارا کنید تا دادگری کنم پس از شنیدن
این سخنان مردم او را ستودندی و موبد موبدان بر پای
خواستی و گفتی زیر دستان و سربلندان از تو خشنودند
آرزوی که گرد آرهای تو نیکوست آنگاه مردی با هنگ
بلند همگنان را میگفت گشت کنید زین باراورا از خدا
بترسید و از نمک نشناسی بپرهیزید و از آزرمندی دور باشید

پس بزرگان هر کشوری را دو باره در پنهانی خواسته کاوش
بسیاری در دادگری نمود و دران انجمن پیش سعیدان و
کدخدایان هر شهری برای آسودگی زیردستان آنچه در دل
داشتند بپادشاه میگفتند و بهامدم انجام کار ایشان را
فرمان میداد و در آئین خسروی آورده اند که پیوسته بهمن
بدستوران خود میگفت هرگاه به بینید که من برای
ز چشم از راه راست بپوشم و بدادگری نکوشم مرا ازان باز
دارید و اگر بیچاره کسی خشم گیرم نگذارید و بر کارهای پسندیده ام
وادارید پس از چندی کشورداری اندیشه خونخواهی پدر
کرده لشکر بزابلستان کشید چون درانروز کار رستم بجهان دیگر
رفته بود و پسر وی فرامرز با برخی مردم زابلستان را
بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده ساخت و بورهام را
از فرمانفرمائی بابل بنداخت کتوش که نبیره گشتاسب
و مادرش دخت یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود دران جایگاه
فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بدهخت برند (بیت المقدس)
و هرکرا خواهند بایشان برگمارند او نیز چنین کرد و همگی

بزیردستی دانیال پیمبر یکدل شدند ویرا پادشاهی هام اوران
بخشید وجهودان را بزاد وبوم خویش فرستاد و ذرتخت را
از نو آباد ساخت ویراد وپسر و سه دختر است ساسان
داراب همای فرنگ بهمن دخت گویند پس از مرگ
هم بالینش همایرا بزنی گرفت واو بداراب آبستن گشت بهمن
دیهیم را بر شکم وی نهاد وجای نشین خویشش کرد چون ساسان
بکشور چشم داشت ونومید گشت باستخر رفته ناچار گوشه گیری
گزید از بنیاد بهمن در پارس بندگو است که برود کهباون
بست و دانشمندانیکه در روزگار او بودند بقراط
پزشک و ذیمقراطیس دانشمند است ایشانرا گرامی
داشتی واز نهاد دانش وبینش آموختی گویند روزگار
پادشاهی او صد و دوازده سال بود گروهی برآنند که در استخر
بنیاد چندی گذارد وجای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک
رفته از سخنان اوست واو نیکوترین نهاد خود ... تی زبان
اندیشه هاست چنانچه خواهشهای تن پاکدامنی اند وفرمود دلیر آنستکه
ماندن نام نیک را بستایش زبانی برگزیند وکم دل کسی است که ستایش

زبانی زار رام جاو بدبرتر و اند

هفتمین همای دخت بهمن

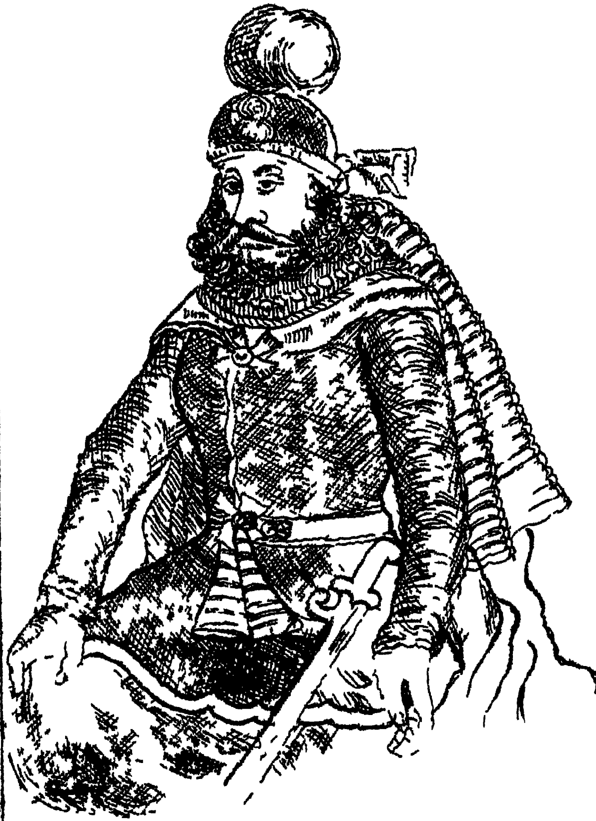


همای

گویند خوی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد پس از بجهان
آمدن داراب برای دوستی جهانداری بروی رشک برد
او را در تخته پارهٔ نهاده برود بلخ در آب انداخت برخی بر آنند
که برود فرات افگند از این روی که ستاره شناسان
چنین پیش بینی کرده بودند که از بدبختی این کودک ایران را
زیانی رسد آسیابانی او را یافته بخانه خویش برد داراب نام
نهاد و نگهداریش کربست همینکه از خوردی اندکی پای پیش
نهاد روش پادشاهی در او میدیدند این گفتار کم کم درمیان
مردمان گویا شد همای از آن مژده شادمان گردید و از کردار
خود پشیمان گشته آسیابان را بخشش ها نمود و بهیم از سر خویش
برداشته بتارک داراب نهاد چهل پایه که در استخر است
و بیرون و اپسین همیر ان پرستشگاه کرده اند او و
کلپایگان را نیز همای بساخت

هشتمین داراب

پور بهمن بجای مادر بر تخت شهریاری نشست بیشتر آبادانی
جهان زیر فرمان آورد دستگر یونان کشید و فلیب



داراب

شهریار آن سامان را زیردست کرد و دختر وی را بزنی خواست
و شبی جشنی با او بسر برد و بیونانش باز گردانید برخی برآنند
که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب فلیب را
ناچار ساخت که سالی مانند هزار تخم مرغ زر باج فرستند
دوازده سال جهانداری کرد دانشوریکه بروزگار وی بود
افلاطون شاگرد **سقراط** است بنیاد او در
پارس شهر داراب گرد است برای زود رساندن پیامها در
سر راهها اسب بست از سخنان اوست آنکه در دوستی تورا
ستایش کند بچیزیکه در تو نباشد در دشمنی نیز بدگوئی کند
بچیزیکه در تو نیست هرگاه اندوهی بشما رسد اندوه از آن بزرگتر را
یاد آرید تا رنج آن کم گردد نیکی اگرچه اندک باشد کوچک ندانید
و میفرماید نباید خردمند با بی خرد پیکار کند و هشیار با مست
کارزار نماید و هم او گوید نیکوترین خوی پادشاه راست
گوئیست که بیم دشمن و امید دوست در اوست و او گفته
بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پاداش
خواهش باشد **بهمن دارا** پور داراب از



دارا

کردار پادشاهان پیش بی بهره بود گویند فرمان فرمائی را کار
کوچکی میپنداشت نخستین کسی نزد اسکندر که جای نشین فلیب
بود فرستاد با جیکه داراب بیونانیان نهاده بود خواست
سکندر بپاسخ گفت مرغیکه تخم میگذارد پرید اکنون در میان من
و تو جز تیغ و نیزه نیست پس از آن دارا چوگان و گوئی با گنجدی
فراوان روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو هنوز کودکی
باید گوی و چوگان بازی و مانند بسیاری این گنجد لشکریان ایران
بیونان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستاده
وی خروسی خواست دمی نگذشت که همه آن دانه ها را ربود
بفرستاده دارا گفت که ما ازین کار دو پیش بینی نیکو کردیم
یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت و بهره او را خواهیم خورد
دیگر آنکه دلیران یونان یک تنه انبوهی لشکر شما را چنین میبرند
که این خروس گنجد ها را در همان روز کار لشکری از سی هزار پیاده
و پنجهزار سواره آراسته بسوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در برخی
از نمونه های کشور آسیا را هیکه اسکندر بیهوده مینمایند دارا نیز
ازین سوی وی را پیش باز کرده روزی دارا در خواب بود دو مرد

همانی سراپرده وی را از نگهبانان تهی یافته پهلویش را شکافته باشکر اسکندر گریختند دارا چهارده سال پادشاهی کرد اسکندر پس از شنیدن خود را بدارا رساند سرش را بزانو نهاده بگریست و سوگند یاد کرد که ازین کار خوشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است وی در دم مرگ از وی سه چیز بخواست ۱ دخترش روشنک را بزنی گیرد ۲ بر کشور ایران بیگانگان نگمارد این بگفت و جان سپرد اسکندر پس از وی سوگ بزرگی گرفت و دخترش را به همخوابی خواست و بازماندگانش را گرامی داشت و کشندگان وی را بکشت

دهمین اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است گروهی پدرش را داراب و مادرش را دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن دارا و دست یافتن بایران و رسیدن باستخر هر چه دستوران و سران سپاه خواستند اسکندر را برآن داشتند که اسطخر که پای تخت پادشاهان پارس بود ویران سازد آن شهریار برای بدنامی باین کار تن در نمیداد تا شبی همخوابه اش باده بسیاری باو پیموده در فراز کاخ شاهی برد و تاختن و تاراج و کشتار او بنیان را در



اسکندر

در یونان بیاد آورده بر آنش داشت که فرمان داد استخر را
آتش زدند و آن شهریار خردمند را تا کنون از این کردار بدنام
ساخت سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان
این سرزمین را کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای آورده
باشد و بیگانه را با ایران نگمارد و گذشته از اینها به ارستو
نوشته بود که ایران را بجنگ آوردم و میترسم اگر یک
تن از اینها بپادشاهی بگمارم بنیاد سرکشی کند و از نژاد شهریاران
در ایران بسیارند نمیدانم با ایشان چگونه رفتار نمایم
ارستو در پاسخ وی نگاشت که سرکردگان پارس را فرمانفرمائی
بخش و بر ایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد و هر
کشوری را بشهریاری بسپار تا اندیشهٔ تو نکنند و پیوسته با
خود در کارزار باشند وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت
بود به استهن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس
و روم آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور دست
یافت و در هنگام بازگشت در شهر زور بابل که نزدیکی
بغداد است جهان را بدرود گفت روزگار زندگانیش سی و

سنی

و شش سال بود پس از وی در یونان پادشاهی به پسرش اسکندر رسید و ندیذیرفت و گفت دانشوری مرا از پادشاهی بی نیاز ساخته گوشه گیری گزید ناچار در یونان بطلمیوس را به شهریاری نشاندند در هنگام مرگ از اسکندر پرسیدند در این زندگانی چگونه جهان را زیر دست کردی گفت با دو کار یخست آنکه دشمنان را ناچار کردم که دوست من شوند دوم دوستانم را نگذاردم دشمن کردند و بگماشتگان سپرد که هنگام بردن بگورستان دستش را بیرون گذارند تا مردم ببینند با اینهمه جهانگیری تهی دست رفته و بمادر خویش پیام فرستاد که ناشکیبائی پیشه مکن و در اندوه مرگ من با کسی انباز شو که هرگز اندوهگین نبوده آشکار است که خواهش او این بود که شکیبا شود از آنروکه هیچکس را از اندوه گزیر نیست دانشمند و دانش پرور بود و همه کس داند که در روزگار وی دانشمندان بیشمار بوده اند روزی دانشوران را خواسته و این سخنان که بر دانش وی گواهند گفت ستایش یزدان راست که جز او کسی سزاوار ستودن نیست و لی یاری آفریدگان گرامی و بزرگوار است

چون پادشاهیش پایدار است شهریاران را زیردست کرده و از
انجا که بزرگواریش بسیار است ارجمندان را خوار ساخته او را
برای نیکوییهائیکه بر من ارزانی داشته ستایش میکنیم و در سپاس
آنکه نه بنده پرور بها ازو یاری میجویم ای مردم کمترین چیزیکه از شما خواهش
دارم آنست بتها بیفکنید که شما را سودی و زیانی نتوانید بخشید
بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزکاری پیشه نمایید و از خشم او بترسید
و بدانید منم که خداوندم برگزیده است و هرچه آرزو داشتم بمن
بخشیده هرکس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید و پس شما را از پی
پاداش کار نیک و بد آگاهی دادم رفتار کنید پس از آن به اندرزها
نیکوئیکه بشما گفتم گوش دهید روزی بخردی او را دشنام گفت یکی از
نزدیکان خواست که اسکندر وی را بسزا رساند اسکندر پاسخ
گفت اکنون هرکه سخنان او شنود و را سرزنش کند و اگر او را
خشم رانم مرا نکوهش نماید روزی سرکشی را نزد وی آوردند او را
رهائی داد یکی از بزرگان از روی خشم گفت اگر جای تو بودم
میکشتمش سکندر پاسخ گفت چون من تو نیستم نخواهمش کشت
روزی دستوره است باید گفتند ان بسیار که تا آسوده اند بیت

بیرون رفت و هر زمینی را بفرزندی سپاری فرمود نام نیک
بهتر چیزیست که پایدار ماند و من در اندیشه آنم که چنین آن نام
وا از ایشان گذشته کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی کرده چرا باید
زیردست زنان شود و چون از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی
پیش آمد داوری از وی خواستند فرمود این داوری با من
نیست زیرا هر دو را دوست دارم ناچار دادمن یکی از این
دو را رنجه خواهد داشت و من از این خشنود نیستم از او پرسیدند
چرا استاد را بر پدر برتری میدهی فرمود پدر مایهٔ زندگانی
نیستی پذیر و استاد مایهٔ زندگی جاوید پدر مرا از آسمان بزمین
آورد و استاد من ارسطو مرا از زمین بآسمان برد چند بار
سرکردگانش ویرا بشبیخون بر دشمن خواندند وی ازین کار دوری
جست و گفت شبیخون مانندهٔ کار دزدانست و پادشاهان را
دزدی نشاید

سیمین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر که نخستین پادشاه ساسانیانست
داستان سرایان ایران از او درست نگاشته اند که ایران

بچند بخش شده بود و هر شهریاری در کشوری فرمان فرمائی داشت
چنانچه آن روزگار را بی پادشاهی خوانند و گویند اشک
بود و دارا بهم دستی شهریاران دیگر استهن سردار اسکندر را
از پیش برداشته ایران را از یونانیان تهی کرد شهریاران که در
روزگارش بودند با اینکه بر ترتیش تن در میدادند و پرا با ج
میدادند نژادش را اشکانیان خوانند روزگار پادشاهی این
گروه چهار صد و شصت و یکسال است و با استهن رومی
بیست تن بوده اند چنانچه پی در پی ایشانرا نام و نشان نگارش نمایم

نخستین استهن

یکی از سرکردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پای
تخت و آباد ترین جای ایران بود فرمان فرمائی کرد

دومین اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشورداری نمود

سومین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد برادر کیکاوس بود نه سال
بجای خواهر زاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمانروا بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاه فرزانه و نیکوکردار بود عیسی پیمبر و ویسه و رامین مهرورز در روزگار وی بوده اند شصت سال پادشاهی کرد و پای تخت بمداین برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی پیروزجنگ بود و بیشتر همسایگان خود را زیردست نمود در نزدیکی استنبول شهری از خشت پخته ساخت و آتشکده بزرگی در انجا بنیاد نهاد پنجاه سال کشورداری کرد و ری را پای تخت نمود

هفتمین بلاش

پسر بهرام بهاماوران و روم جنگید و پیروزمند شد شانزده سال جهانداری نمود

هشتمین هرمز

پسر بلاش نوزده سال فرمانروائی داشت

قادسیه و نهروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر بلاش چهل سال فرمان راند

دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمکاری نمود سرانجام کشتندش

یازدهمین بلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد شهر لار از بنیاد اوست

دوازدهمین خسرو

پور بلاش بدکار و هوس پرست بود در ری بشکم روش بمرد چهل سال به پادشاهی بپرداخت

سیزدهمین بلاشان

پسر بلاش پس از دوازده سال جهانداری تیر خرگاه بر سرش فرود آمد در گذشت

چهاردهمین اردوان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود

پانزدهمین خسرو

پور شغ نوزده سال جهانبان بُد

شانزدهمین بلاش

پسر اشغ دوازده سال بر ایران دست داشت

هفدهمین گودرز

پور بلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت

هیجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال جهان راند

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی بپرداخت

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد

چهارمین ساسانیان

بیست و هشت تن در روزگار کشورداری ایشان پانصد و دو سال و هفت ماه بود

اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام۲

بهرام۳ نرسی هرمز۲ شاپور۲ اردشیر۲

شاپور۲ بهرام۲ یزدگرد بهرام یزدگرد۲ هرمز۳
پیروز پلاش غباد نوشیروان هرمز۴
خسرو شیرویه اردشیر پوراندخت
آزرمیدخت فرخ‌زاد یزدگرد۳

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تخت نشست از نژاد ساسان پور بهمن مادرش کهرافرید دخت بابک چون وی پرورش ده و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی و آیین‌گذاری بروزگار خود مانند نداشت همینکه بر باره شهریاری نشست آهنگ اردوان کرد و براو دست یافت و دخترویرا در شمارهٔ بردگان بسرای پادشاهی آوردند استخر که جایگاه نیاکانش بود دو باره تختگاه نمود بهرسو روی نهاد — دشمنان را زیر دست کرد گویند یکی از پادشاهیست که بر بسیاری از آبادانی جهان دست یافت چون بر بیشتر



اردشیر

شهریاران فرمان راندشاهنشاهش نامیدند وپس ازوی
پادشاهان پارس را شهنشاه خواندند چون ازکشورستانی
آسایش یافت بپارس بازگشت وچندی بآسودگی داد
گستری نمود تاجهانگاشت کارنامه در آئین پادشاهی
وشیوهٔ سور باندرز مردمان درکار هائیکه آدمیرا در بایست
وکارستان که نامهٔ سترگست در دانش آموزی نوشت
درآبادی کشور وآسودگی زیر دستان هیچ فروگذار نمیکرد
وآئینهای پسندیده میگذاشت که پیشها ودانشها وبازرگانی
بویژه کشت کاری درروزگار او افزوده گشت همیشه کار و
جهانگردی بود واندک دریکجا میماند واز همه جا کشور پارس را
بیشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران وکار وی نیز انجا
بالا گرفته بود برای آبادانی جهان بآموزکاری فرزندان سپاه
وزیردستان همیشه میپرداخت ومیفرمود مردم درکشور من
نباید فرزند خود را بیهنر گذارند وهرکه را پدر نبود بسرداران
سپرد وگذران آنها را ازسرکار پادشاهی میرسانند تا فرزندان
سپاهی را اسواری ونگاهداری وپیشه وران را پیشه وری ودانشمندان را

دانش آموزی و کشت کار را کشت کاری بیاموزند پس از
آموزکاری شایسته نزد پادشاه می آوردند شاهنشاه یکی از آن
رزم آموختگان بی پدر را بر همگنان سرکردگی داده در شمار سپاهیان
می آورد و برزگران را تخم و کاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد
پیشه وران را سرمایه داده هر یک را بکار خویش وا میداشت
دانشمندان و باخردان را از نزدیکان خود میساخت ازین
روش بود که ویرانه در کشور نماند و هیچکس به دیگری ستم
نتوانست کرد چون سرداری بجائی میفرستاد نخست او را
اندرزهای نیکو میداد و برای وی رفتارنامه نگاشته
بدو می سپرد بروزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه
و بیکار و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری روزها
بنگارش نامهای فرزانه پسند و شبها بپرستش یزدان میپرداخت
چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم
شهریاریش بر سر زادهٔ اشکانیان نهاده خواهد شد انچه پس از
دست یافتن بر اردوان از اشکانیان یافت بکشت
جز دختر اردوان که نشناخته در سرای شاهی بود

اردشیر روزی چشمش بدختری پری چهره افتاد شیفتهٔ اش
شد و ویرا بزنی گرفت و باو مهر ورزید روزی دختر بهر کرم
مهر پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دختر زادهٔ اردوانست
شاه برآشفت و بدستور خود گفت که این دختر را زنده
بگور کن وی خواست فرمان اردشیر را بجای آرد دختر
زاری کرد و آبستنی خود را وانمود کرد دستور را دل
بسوخت و نخواست که نژاد اردشیر از ایران در افتد
و نتوانست از فرمان شاه سر بپیچد ناچار در زیر زمین جایگاهی
نیکو بساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت گویند
دستور را از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجه ساخت و نشان
مردی او را در دستارچه پیچیده نزد پادشاه برد و نادیده بگنجور
وی سپرد و پس از چندی دختر پسری زاد دستور چون وی را
پسر شاه میدانست شاه‌پور نام نهاد روزگاری گذشت
که شهریار را دید اندوهگین است و میگوید زندگانی را در
کشورستانی بانجام رسانیدم افسوس مرا پسری نیست که
کشور باو سپارم دستور شاه را از داستان دختر و پرورش

پسر

پسر مژده داد و دستارچه که بگنجور سپرده بود ندکشودند
نشان مردی دستوردران دیدند پادشاه فرمود که فرزند آن پسر را
با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه ببارگاه برد دستور چنان
کرد شاه کودکان را کوی و چوکان بخشید تا بازی کنند
و سپر دکوی را در اندرون سرای خسروی انداختند هیچیک
از کودکان آهنگ انجا نکرد مگر شاپور اردشیر دانست
که جز فرزندش کسی را یارای این دلیری نیست وی را خواند و جا
نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت و بتارک
شاپور نهاد و خود گوشه گیری گزید کوره اردشیر در پارس
که اکنون فیروزآبادش خوانند از بنیاد اوست گویند
در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود
اسکندر در هنگام دست یافتن بایران از انجا گذشت استوار
آن شهر مایه شگفت او شد فرمان بویرانیش داد آنچه کردند
نتوانستند ویران کنند سرانجام فرمود آب رود بابل را
که سرانشیب شهر بود بران ببستند چون سوراخی نداشت
آب نتوانست از شهر بیرون رود و در انجا انبوه گردید پس از

چندی دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت و در هنگام
کشورگردی اردشیر را از دستان آن دریا آگاهی دادند
وی دانشمندان چند خواست که آن آب را بکشند ایشان
پارچه کوهی که نزدیک بود شکافتند رودهای بزرگ از دریا
روان شد آبش بخشکید اردشیر بنیادهای بلند پایه از نو نهاد
که اکنون نیز شگفت بخش مردم جهان گرد است و به نهر پیش
ایرانیان گواهی است راست در خاک کرمان گواشیر
و در خوزستان اهواز بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد
شهری کرد گویند چندان در کشورداری و آگاهی از خوب و بد
زیردستان زبردست بود که هرکه هرچه شب کرده بود در روز
پادشاه را از کرده دوشینه آگاه میساخت سخنان بلند پایه
دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده پادشاهی
نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید مگر به زر و سیم و زر و سیم
اندوخته نشود مگر با زیردست پروری و زیردستان را نگاهداری
نتوان کرد مگر به داد و او فرماید شیر درنده بهتر است از پادشاه
ستم کننده و پادشاه ستمکار نیکوتر از ستور پرآشوب است و فرموده

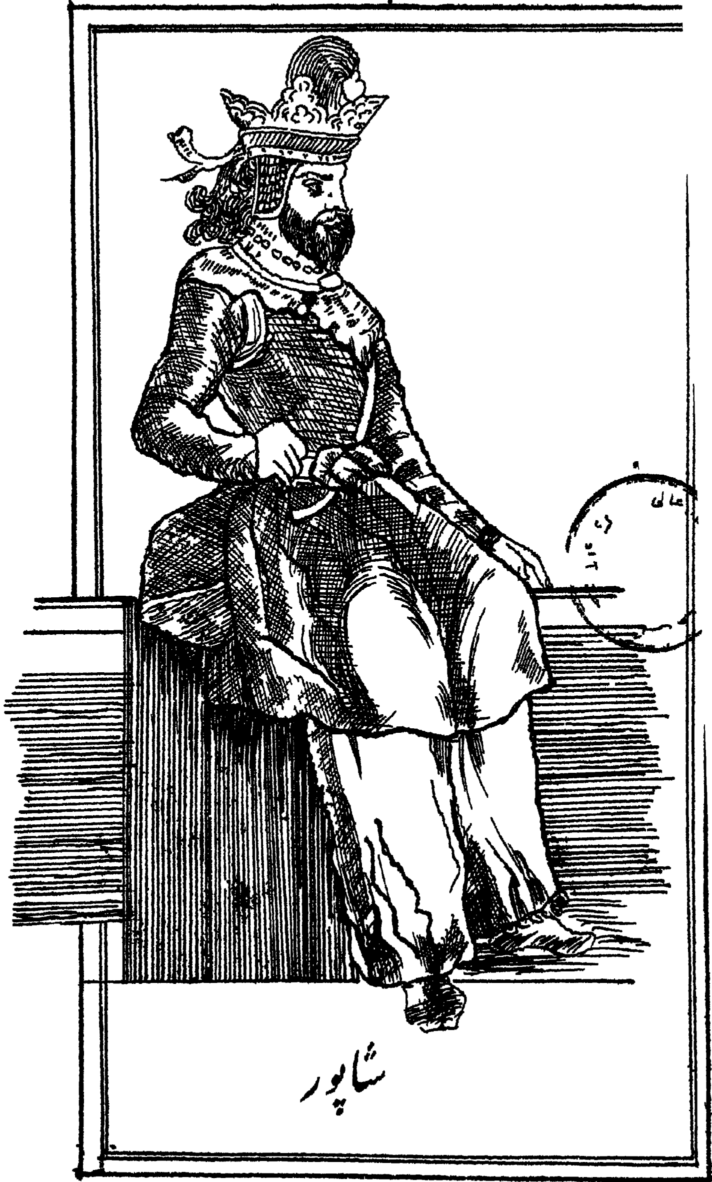
بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان از او بترسند و بدکاران
از وی باک نداشته باشند آئین بپادشاهی برومند گردد
و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید
چهار خوی پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی ۲ خوش خوئی
۳ خشم بر بدان ۴ مهربانی بر نیکان همیشه میگفت زیان مستی
پادشاهی را آسیب مستی باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها و خوار
روزگار را از یاد پادشاهان ببرد تا هرچه خواهند کنند پادشاهان
را چاکر دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج خواری و پستی
باو بنماید و گاه آسایش و شادی اندوه را بیاد وی آرد چهل
سال و دو ماه پادشاهی کرد دوازده سال در زندگی اردوان
بیست و هشت سال در فرمانفرمائی بیشتر روی زمین ......

دوّمین شاپور

پدرش ارد شیر مادرش دخت اردوان پادشاه پیروزمند
و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری بر یکی از شاهزادگان
تازی بتاخت کینه آن شاهزاده پس از شکست در دژی که
باروهای استوار داشت پناه برد بیرحمید میاه شاپور

تا چهار سال کوشیدند از گشودن آن شهر نشانی نیافتند روزی
دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پس
افتاد دل از دست داد و شبانگاه پیکی بسوی وی فرستاد
و بنوید همخوابگی آن شهریار چشم از پدر خویش پوشیده راه
گشودن شهر را باو نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن فرمان
روایش شاپور شبی آن دخترک را که نضیره نام داشت
بخوابگاه خواند و کام از و گرفت پس از پاسی در اندیشه
شد که دخترکه با پدر مهربان خویش چنین کند با شوهر چه
خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم اسب چموشی بسته در بیابانش
راندند تا جان داد پس از دست یافتن بشهرهای تازی آهنگ
بام آوران نمود و پیروزمند برگشت و بروم لشکر کشید و چندین
نوبت کارزار روی داد اگرچه در آغاز شکست با پادشاه
ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند
و شهریار روم که والرین نام داشت دستگیر شد شاپور
چنانچه شایستهٔ خود و او بود رفتار نکرد از این روی از نام
نیکش کاسته که در هنگام سواری پای بر پشت وی نهاده

شاپور



شاپور

براسب سوار میشد پس از چند سال خواری او را زنده پوست
کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشابور را از نو آباد
کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از دست
یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را دیگر گردی چشم بر آن
ویرانیها افتاد بگریست و بیاد نیاکان خویش و دست یافتن
بیگانگان بایران پشت دست گزید و بآباد کردن آنشهر فرمان
داد در نزدیکی نیشابور کوهی است شاپور را از سنگ ساخته
و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی پارینیان
گواه است و در خوزستان کند شاپور ساخت و بند
شادروان شاپور را همه کس داند چون بسیار بخشش میکرد
بستورانش اعتنند توانگری گرامی است و بدست آوردن
آن دشوار و بسیار بکار بردن آن بیجا است پاسخ فرمود بخشنده
آزاده ایست که زر و سنگ نزدش یکسان باشد تازیان
اندرزهای این شهریار بسیار بزبان خود آورده اند و این
سخنان در کارنامه ها گفته اند فرموده سخن دانایان توانگری
و [illegible] دانش [illegible] پادشاهی [illegible] سپاهی جز بسیاری جدا دست

ندهد

ند بد و دانشش بخواست و پیدا نشود راستی از اندیشهٔ نهانی
بجوی که از انجمن جز نیکوئی نخیزد در سالهای واپسین فرمان
فرمائیش مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی بوی گرویدند
مانی از بیم پادشاه پارس بهندوستان گریخت روزگار
کشورداریش سی سال و دو ماه است

سوّمین هرمز

پدرش شاپور مادرش از نژاد مهرک که در گوشهٔ از کشور ایران
فرمان همی راند و اردشیر بر او دست یافت ستاره شناسان
چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از نژاد مهرک بر اورنگ
شهریاری ایران خواهد نشست اردشیر فرمود هرچه از نژاد
و خویشان مهرک بدست آرند بکشند دختر نکوروئی
از آن پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکار
تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست دختر هنگام
آب آوردن دل شاهزاده را ربود شاپور خواست
او را با خود ببرد دختر از نژاد خویشتن به بیم از اردشیر پدر
آگاهی داد و شاهزاده سوگند یاد کرد که به پدر این راز نگوید



وی را بخانه برد و همخوابه خویش نمود پس از چندی هرمز بگیتی
آمد اردشیر روزی ناگهان بخانه شاپور آمد کودکی زیبا و
روی نیرومند یافت از نژادش پرسید شاپور سرگذشت
را به پدر خویش براستی گفت اردشیر شادمان گشت هرمز را
بوسید و فرمود یزدان را سپاس که گفته ستاره شناسان
بدینگونه بدرستی پیوسته که اورنگ شاهنشاهی ایران
بهرمز رسد که هم از نژاد مهرک و هم از فرزندان من است
هرمز در روزگار پادشاهی پدرش بکشورداری خراسان میکوشید
چون فرمان فرمائی و لشکرآرائیش روز افزون بود گروهی
براو رشک برده شاپور را گفتند هرمز میخواهد با سپاه
فراوان بر تو شورش کند و خود بپادشاهی نشیند چون
دران روزگار کسیکه چیزی از اندامش کم بود شایسته
شهریاری نبود هرمز همین که این سخن شنید دست خود را برید
نزد پدرش فرستاد بر شاپور نار استی گفتهای دشمنان
هرمز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را پارچه
پارچه کنی و اپسین پاره تنت جای نشین من خواهد بود

هرمز پس از وی برادرش تک شهریاری جای گرفت و برداد و دهش و زیردست پروری بیفزود روزی یکی از فرمانروایان شهرهای نزدیک هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر این چیز را بخری و پس از وی بکاری بفروشی دو برابر سود بری هرمز پاسخ نگاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر ما را با بازرگانی کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند بازرگانان را چه باید کرد رام هرمز از بنیاد اوست از سخنان این شهریار است هرکه را پنج خوی نباشد سزاوار سرداری سپاه نیست نخست چنان دوراندیش باشد که در آغاز انجام را ببیند دوم چندان دانشمند بود که از هرچه ناپسند است بپرهیزد سوم چنان پردل باشد که از هر سختی پیش آید نترسد چهارم اندوختهای گیتی را نزد او بهائی نباشد روزگار پادشاهیش یکسال و دو ماه است

چهارمین بهرام

زیرا شنیده که نیکوکار را گویند نامید نه پادشاه دو گروه مانی چهره نگار که در روزگار شاپور خود را پیمبر خوانده و ...



بهرام

از بیم وی به بیابانها و کوهها گریخته بود در روزگار بهرام پیدا گشت
نخستین این پادشاه او را گرامی داشتی چنانچه همه پیروانش
گرد آمدند چون گروندگان وی را شناخت روزی با ایشان
انجمنی ساخت و پیشوایان آیین خویش را نیز نشاند تا با مانی
گفتگو کرده کجی اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود تا از
آن راه برگردند مانی و پیروانش به بازگشتن تن در ندادند سرانجام
پوست مانی را کنده و بکاه آکندند و بر دروازه گندشاپور آویختند
و بسیاری از پیروانش را دنبال وی روان ساختند پایتخت
در گندشاپور کرد گویند در شناختن رنجهای اسب و داروی
آنها سررشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانکه مردمان از
پزشک و دارو ناگزیرند زیرا که پیمودن راه و کشیدن بار
گران و آهنگ دشمن بی یاری ستوران دست ندهد
سه سال و سه ماه پادشاهی کرد از سخنان اوست   سخن
نیکوی تنگ چشمان آنستکه امروز باید خورد و تا فردا بکار
آید چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مایه بی
بهرگی جاویدشان خواهد شد   بهرام دوم در انجمن بود

پدر را پاسخ گفت که هر کار امروز را بفردا گذاری آنچنان بود زیرا که فردا را کار دیگریست و سود دیگری دارد هم او فرماید که در هنگام مهتری و توانگری بنیاد نهاد باید برد و از اوست فرود آمدن هزار بنیک که زیانش کمتر است از بلند شدن یک بدکنش

پنجمین بهرام دوم

گویند پادشاه نیکو روی و خوش خوی بود پدر را از بسیاری دوستی که با پسر داشت نام خویش بر او نهاد گویند پس از پدرش برا هنمائی برخی از فریب دهندگان که گرد اگرد پادشاهی هستند آغاز بیدادگری نمود سپاهی و زیر دستان بستوه آمده خواستند که دست او را از پادشاهی کوتاه کنند سرانجام موبدان ما درز بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد پس از آن نیکو کاری پیش نهاد خود ساخت و هشت سال پادشاهی کرد



بهرام

ششمین بهرام ۳

سکان شاه مینامیدندش از آنرو که بروزگار پدر فرمان فرمای سیستان بود پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند و در کند شاپور پای تخت داشت از سخنان اوست

کسیکه بسود جهان دل بندد ماند مردیست زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد و از او چشم فرمان برداری داشته باشد



بهرام ۳

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهانبانی نشست چون شکار کننده رمندگان بود نخچیرگانش نامیدند کشور را چند بخش کرد و هر بخشی بدانایان کاردان سپرد دست پیشکاران پدر و نیاکان را کوتاه کرد مردمان
هنرمند و پاک گهر را بروی کار آورد زیردستانرا چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه وران برین بزرگوار وی یکدله شدند هفت سال پادشاهی کرد از سخنان اوست بخشایش بزرگتر است از اندوختن و کم خواهی بهتر از توانگری است و دوستی نیکوتر است از خویشاوندی و فرموده خر دو گونه است نخستین آنکه چارپایست و بار کشد دومین از دو پایانیکه اندوخته کنند و از و سودی نبرند



نرسی

هشتمین هرمز

پس از پدر جهانبان شد چون پرکین بود اورا کین توز همی نامیدند بیشتر داستان سرایان برانند که با کینه جوئی پادهش و داد بود بیشتر روزکار خویش با آبادی ویرانها بسر بردی پس از هشت سال پادشاهی چندی دیجور گشته گیتی را بدرود گفت



هرمز

نهمین شاپور

چون هرمز بمرد یکی از همخوابگانش آبستن بود ستاره شناسان
چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید جهانگیر شود
پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالای سر همخوابه اش
آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران آن روز
بازن پادشاه رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند
در شش سالگی شاپور پیاهوی بسیاری شنید مایه
آن همه را پرسید ویرا گفتند که پلی است تنگ و گیر
و داراران است که آیندگان و روندگان بسیارند
فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان
یکی نباشد. بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان براو
بزرگ شد چون در کودکی این شهریار تازیان که هم
خاک بودند پای بیباکی پیش نهاده برخی از کشور ایران را
بچنگ آورده ستمکاری مینمودند گویند آغاز لشکر
کشی وی از شانزده سالگی بود گروهی بر آنند هنگامیکه توانست



شاپور

براسب نشیند با لشکر انبوه تازیان را از کشور ایران دوانیده
آهنگ سرزمین ایشان نمود انجا را ویران کرد طایر
بزرگ ایشان را بکشت بازمانده آنها را که چهار گروه بودند
هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب به بحرین
بنی قیس و بنی تمیم بسوی عمان و کرمان بنی حنظله بسوی
اهواز و بصره چون بیشتر تازیان را که جی آوردند شانهای
آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند ازاین رو شاپور
ذوالاکتاف خواندندش و پارسیان او را هویه سنبا
گفتند زیرا هویه بزبان ایشان شانه است گویند
روزی عمرو پور تمیم که پیری خردمند بود شاپور را بدید و
اندیشه او را در بسیار کشتن تازیان پرسید شاپور
پاسخش داد یکی انکه پیش ازین بکشور ما آمده ویرانی بسیار
کردند و دیگر اینکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز
با ایران دست یابند عمرو گفت روزیکه تازیان بپارس
آمدند با اینکه تو پادشاه بودی پیش از اندازه آنها را بسزا
رسانیدی و ستاره شناسا اگر راست گویند تو امروز

نیکوئی کن تا دگران از تو و از ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن **مالک نضر** بوده بهر هنگام با رومیان و دیگر هم خاقان در جنگ بود و پیروزمند میشد مداین را وی پای تخت کرد و هفتاد سال پادشاهی نمود از سخنان اوست بی آزرم ترین مردمان آنستکه گناهی کند و در پیش خود هم شرمنده نباشد و گوید هر که درباره مردمان چیزی ناشایسته بزبان آرد درباره او نیز همان چیز میگویند و هر که با کسی نیکوئی کند و در دانشمندی آنکس بکوشد سودی از وی نبرد چنانچه درختی نشاند و آب از وی برگیرد جز هیزم خشک باری ندهد هم او فرماید برخی از سخنان سودمندتر از باران است و پاره زبان کاریتر از شمشیر

وهمن اردشیر ۲



اردشیر

کرزیباش گفتندی برخی گویند برادر مادر شاپور دیگران پسر
بزرگ هرمزش دانند چون پدر و بزرگان کشور وی را شایسته
پادشاهی ندانستند دیهیم را بر سر مادر شاپور آویختند چون
شاپور مرد بکشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آن سر
زمین بکشت ناچار بزرگان باهم یکدله شده پادشاهی از او
گرفتند و بشاپور پسر شاپور ارزانی داشتند و ۵ سال
پادشاهی کرد



یازدهمین شاپور

شاپور سپاهش مینامیدند روزی در خرگاه خود
نشسته بود که باد تندی وزیده ریسمانها گسیخته
شد وچوب چادر بر سر پادشاه خورد وازان زخم
جان نبرد برخی گویند چون بیداد گر بود نزدیکانش
ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه کشنده شناخته
نشود دران زیر بکشتندش پنجسال وچهار ماه
کشور راند



شاپور

دوازدهمین بهرام



بهرام

چون روزگار برادر فرمانفرمای کرمان بود کرمانشاه می‌نامندش
چون بیدادگر بود و لشکریان بر او شورش کرده و هنگام
گیرودار تیری بر گلوی بهرام آمده درگذشت چهارده سال
شهریار بود

سیزدهمین یزدگرد

همه داستان سرایان برآنند که پور بهرام چهارم است
روزگار فرمانفرمائی خویش بیشتر را به بیدادگری میگذرا[نید]
ازان رو تازیان اورا اثیم و پارسیان بزه‌گر
مینامیدند که گناه‌کار را گویند چون همه مردمان
از او بستوه آمدند روزی اسب زیبائی برای او
آوردند هیچکس از چاکران او را توانائی نزدیکی بآن
اسب نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیک اسب [رفت]
هنگامیکه زین بر پشتش مینهاد جفته بران پادشاه درشت
خورد که سینهٔ او خورد شده زندگانی را بدرود گفت
سی سال فرمان روا بود



یزدگرد

چهاردهمین بهرام

گویند روز نوروز یکسی آمد پدرش یزدگرد او را بنعمان تازی که بفرمان وی در سرزمین تازیان فرمانروا بود سپرد و درخواست آموزگاریش را از وی کرد نعمان فرمان او را پذیرفته بهرام را بکشور خویش آورد سنمار استاد یونانی که در بنیاد سراهای دلپذیر از دیگران پیش بود بساختن کاخ بلند پایه که نشیمن گاه شاهزاده باشد فرمان داد در اندک روزگاری چند کاخ بساخت یکی خورنگاه که تازیان آن را خورنق خوانند و دیگری که سه گنبد تو در تو بود سه دیر که تازیان سدیر خوانده اند گویند از بامداد تا پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون نیمروز سپید فرود آفتاب زرد نعمان آن استاد را چندان بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه بدین پایه میدانستم کاخ را نیکوتر از این میساختم نعمان از بیم اینکه برای دیگری بهتر بسازد وی را از بام همان کاخ بزیر انداخت گویند نعمان در انجام کار با دستور خود عدوی دست از بت پرستی کشیده پیرو

چهاردهمین بهرام



بهرام

آیین عیسی شد شاه زاده را به پسر خود منذر سپرده گوشه گیر گشت منذر نیز مانند پدر به آموزگاری بهرام پرداخت بسیاری از هنرها و دانشها بوی آموخت پس از مردن یزدگرد بزرگان ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه کرده کسری نامی را که از نژاد اردشیر بابکان بود بر تخت نشاندند بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شد بهمراهی منذر پسر نعمان با سپاه فراوان روی بکشور پدر کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس وی را پیش باز کرده در سزاواری شهریاری این دو سخنان راندند سرانجام همه بر آن شدند که افسر کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از آن دو دیهیم را باید بر سر نهد بستام که یکی از سرهنگان پارس بود دو شیر ژیان با دیهیم شاهی در آن پهنه آورده بهرام بکسری گفت که پای پیش نه و افسر بستان او پاسخ داد اکنون کشور در دست من است و تو او را خواهانی باید تو پای پیش نهی شاه زاده روی بشیران کرد و هر دو را از پای در آورد و دیهیم خسروانی را برداشته بر تارک خویش نهاد

پس از آن شهر شکاری سرکشان را پس بفرمان بهرام کردن نهادند
در بیست سالگی پادشاه ایران شد منذر پسر نعمان را با نوازشهای
خسروانه بکشور خویش باز گردانید و هرچه کشور ایران از بیداد
پدرش ویران شده بود آباد ساخت چندان خویشتن را
بزیردست پروری بداشت که هیچ ستمکاری بکند و تخم نیکوکاری
بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از
آسودگی از کار کشور بیشتر روز کار را بخوشکذرانی بسپرداخت
بروز کار وی کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور
هامآوران میگذشت گروهی را دید گرد آمده بی ساز و آواز پای
کوبند در شگفت شده مایهٔ شادمانی بی آهنگ آنها را پرسید
پاسخش گفتند از بسکه مردمان در زیر سایهٔ شاهنشاه آسوده اند و
بشادمانی میکوشند هرچه باز رفوادان جویای سازنده و خواننده
شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده دوازده هزار خنیاگر از
هند بخواست و بهرسوی کشور خویش بخشی فرستاد اینگروه با
برخی از ایرانیان زن و شوی شده گویند بازیگران از نژاد
اینانند چون شکار کننده گور بود بهرام گورش گفتند در

توانائی او سخنان بسیار رانده یکی آنکه گویند روزی هنگام
نخچیر شیری دید بر گوری نشسته چنان تیری بر آنها زد که هر دو را
بهم دوخت پیکان بخاک فرو رفت و چنان شبیخونی بر سر خاقان
که از آب آمو به گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیروز جنگ
شد که مایه شگفت خردمندان آن روزگار گشت در همان روزگار
مهر نرسی را بروم فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت
و پادشاه آن کشور را زیر دست کرد که همه ساله باجی بپای تخت
میفرستاد و بهرام خود آهنگ یمن کرد و از تازیان کشتار
بزرگی نمود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همه آن سرزمین را
بگشت و دختر پادشاه آنجا را بزنی گرفته بایران بازگشت سرانجام
در نخچیرگاه بچاهی افتاد گویند بفرمان مادرش هرچندان چاه را
کاویدند از او نشانی نیافتند و برخی برآنند که در چمن مردابی
فرو رفت شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان اوست
بخشش اندوختها مایه جاوید ماندن نام است چار چیز است
که از چار چیز ناگزیر است پادشاه از دستور خردمند زن
از شوی اسب از تازیانه شمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدگرد



یزدگرد

سپاه دو بتش بنامیدند چون بر تخت نشست وی نیز برنی را
با لشکر روم فرستاده مانند پدر باج بستاند وی را دو پسر
بود کهتر را بیشتر دوست داشت در انجام کار انجمنی ساخت
و با مردمان چنین گفت اگر چه فیروز بسال از هرمز فزون است
خردمندی و بردباری و شایستگی هرمز بیشتر است انگاه وی را
جانشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی
سیستان روان کرد هیجده سال پادشاهی کرد

شانزدهمین هرمز

او را فرزانه بنامیدند پس از انکه یزدگرد جهان را بدرود
گفت بفرمان پدر هرمز نگاهبان جهان شد پس از ان
فیروز مهین برادرش که در سیستان فرمان روانی داشت
در بدخشان بنزد پادشاه هیاطله رفت و ستمکاری
پدر را بدو وا نمود کرد که فرزند کهتر را جای نشین خویش
ساخت و دست مرا از کشورداری کوتاه نمود
خوشنواز پادشاه هیاطله سی هزار کس بیاری او

فرستاده بر هرمز دست یافت و خود جهانبان شد یکسان پادشاهی
کرد



هرمز

هفتمین فیروز پس از انجام کار هرمز شکر هیاتله را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید و خود بفرمان فرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رود آموی و در رود بغداد نمی آب نماند سر چشمها و کاریزها نابود شد و در آن روزگار هیچ گیاه نرست فیروز در آن هفت سال باج از زیر دستان نگرفت و فرستادها بهمه کشور روانه نمود و چنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از گرسنگی بمیرد همه مردمان آن سرزمین را خواهم کشت و خود نیز خواسته بسیاری بر تنگ دستان بخش کرد چنانچه گویند در آن هفت سال جز یکتن کسی از گرسنگی نمرد گویند پس از هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد و در همان روزگار برخی از زیر دستان پادشاه هیاتله بایران آمده فیروز را بران داشتند که بر سر خوشنواز شهریار آن کشور رود آن پادشاه از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاهش در انجام این کار انجمنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید کاری کنم که شما از زیان



فیروز

او بر هپید چنین کردند چون پادشاه ایران بدان سرزمین
رسید دست بریدهٔ دید انجا افتاده و گذارش وی پرسید
او در پاسخ گفت که من از نزدیکان خوشنواز بودم چون اورا
از ستمکاری و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم بامن چنین
کرد شهریار بگفتهٔ او فریفته شده وی را راه نمای لشکریان
کرد سرهنگ هپائله سپاه پارس را از بیابانی گذرانده که در
انجا آب و گیاه نبود همه لشکریان از تشنگی و گرسنگی مردند
پادشاه پس از رنج فراوان با برخی از نزدیکانش جان بدر
بردند و کسی نزد خوشنواز فرستاده از و گذشت خواست
خوشنواز درخواست او را پذیرفته وی را بدان باز گردانید
فیروز پس از اندک روزگاری پیمان شکسته باز بسوی هپتالیان
لشکر کشید خوشنواز با سپاهش وی را پیش باز کرده دستان
دیگر اندیشید و درمیان دو گروه کنده چند بکند و از پیش
لشکریان ایران از گذرگاهی که میان آن کنده ها گذارده بود
بگریخت فیروز با همراهان در پی وی شتافت بناگاه با
بیشتر جاکرانش در آن مغاکها فرورفتند و سپاه ترک باز

بازگشت شود اپچه در آن سرزمین بود بچنگ آورده جنت
فیروز را نیز دستگیر کردند یازده سال پادشاهی کرد



بلاش

هیجدهمین پلاش

پس از فیروز بزرگان پارس پلاش که گرانمایه مینامیدندش بپادشاهی برداشتند روزگار شهریاریش چهار سال و دو ماه بود

نوزدهمین قباد

چون پلاش بر تخت نشست قباد برادرش که نیک رای مینامندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور رسید در خانهٔ دهگانی فرود آمده دختر او را بزنی گرفت همان شب دختر آبستن شد بامداد قباد بترکستان رفت چندی در آنجا بسر برد سرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراهی او کرده با ایران بازگشت چون به نیشابور رسید دهگان را خواست داستان آن پسر پرسید فرزندیکه ازو بجهان آمده بود برابرش آوردند قباد از دیدار آن فرزند شادمان شده **نوشیروانش** نام نهاد در همان روز پیکی از مداین رسید و او را از مرگ پلاش و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرد قباد آن مژده را از بخت بلند نو رسیده دانست روی



غباد

بداین نهاد و بدستیاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد
و دهش و زیردست پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی
کردن مزدک نیشابوری بداین آمده خود را پیمبر خواند
زنان و خواسته مردمان را بر دیگران روا داشت و نزدیکی
برادر و خواهر و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن
گوشت جانوران باز داشت بیشتر تنگدستان براو گرد آمدند
دست درازی بزنان و اندوخته مردمان کردند چنانچه روزگاری
دراز هیچ زاینده را پدر آشکار نبود و قباد را نیز فریفته چنانچه هرچه
میخواست میکرد و رفتارهای او پیش پادشاه پسندیده بود
گویند چند بار خواست بفرمان قباد دست درازی بمادر
نوشیروان نماید نوشیروان در آن هنگام شش ساله بود
از مزدک خواهشها نمود تا از آن اندیشه بازگشت سرانجام
بزرگان ایران گرد آمده قباد را گرفته بزندان فرستادند
و برادرش جاماسب را که نگارین مینامیدند بجای وی نشاندند
و بران شدند که مزدک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند
وی بجنگ نیامد شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا قباد در

جهان است مزدک را نتوان بدست آورد بهتر آنست نخست
قباد را بکشیم پس از آن بنا بود مزدکیان پردازیم پادشاه را خواهری
بود که به نیکوروئی سر آمد روزگار خویش و با آئین مزدک همخوابه
وی شده چهره زنی در میان آنها بود از این گفتگو آگاه شد
باندیشه آزاد کردن قباد افتاد شبی بزندان رفته از زندان بان
دیدار قباد را خواهش کرد آنمرد سخت شیفته وی شده در
خواست او را پذیرفت از آن شب را با برادر بسر برده بامداد
قباد را در جامه خواب پیچیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان
بیرون آورد و بکشور هیاطله گریزانید پس از چندی با سی هزار
کس از آن مردمان با یاران بازگشت جاماسب و بزرگان چون
برابری نتوانستند بلشکر قباد شتافتند و از او بخشش خواستند
وی نیز برادر و دیگران را بنواخت و از مزدک و پیروانش
کناره کرده با ایشان دیگر نپرداخت چهل و سه سال پادشاهی
کرد وی را بنیاد بسیار است یکی از آن شهر گرگان است

بیستمین انوشیروان

تازیان کسری و فرنگیان کسروی میناميدش و بلندی پایهٔ
ویراپیش از ما میدانند همهٔ داستان سرایان فرنگ این
شهریار را بسیار ستوده و بر بزرگواری او سخنها گفته اند یکی از
فرنگیان پس از ستایش بسیار چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بگوییم
تا بچه پایه نوشیروان داد گر و آزادی خواه و برادرجو بود
گویند در دم مرگ عباد با پدر نوشیروان گفت ای فرزند
ترا نیکبخت بینم از اینکه همه رفتار های شایسته در تو هست
و بسیار دلگرانم از اینکه با مردمان سختی فرمانفرمائی میکنی
دانیرا هم میخواهم که برای خواهش دیگران از اندیشهٔ خود بگذری
و خواهش من آن است که در باره همسران خویش اندیشه نیکو
نمائی زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست کج و کارهای نیکو را
نمیگذارد پیش رود بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ مغان
نوشیروان را بپادشاهی خواند ویرا پاسخ گفت که من این
کار را نمیتوانم کرد از آن روی که بیشتر مردمان ناشایسته
کار گذارند و نباید با بسیاری از خانه واده با بدی کرد و این
اندیشه نه در خوی و نه در سرشت من است سرانجام بزرگان

با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت
پس بهر کشوری به پنهان و آشکار اپکهار وانه ساخت یکی برای
اینکه دادگری و بیدادگری فرمان فرمایان را هویدا نماید دیگر
اینکه هرجا دانشوری است برای کنکاش کشورداری بدرگاه
آرند گویند شبی در خواب دید خوکی جام باده وی را گرفته بنوشید
و بر جای پادشاه بر تخت نشست دانشوران از پیش بینی آن
کار در شگفت شدند آن شهریار یکی از چاکران درگاه که آزاد سرو
نام داشت فرمان داد که در کشورها گردش کند تا خردمندیکه آن
خواب را پیش بینی تواند کرد بجنگ آورد وی نیز همه کشور جستجوی خرد
مندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که سه شاگرد داشت
یکی از آنها را بزرگ مهر مینامیدند چون داستان خواب شنید
بزرگ مهر گفت اگر پیش پادشاه روم آن پنهانی را آشکار کنم آزاد
سرو او را نزد شاه آورد بزرگ مهر بآن شهریار گفت جوانی
بجامه زنان در اندرون شاهی است اگر فرمان دهید که همه
زنان از پیش من گذرند وی را بشاه نمایم چون چنین کردند زن
بلند بالائی دیدند از بیم جان چنان میلرزد که آوازه استخوانهایش



انوشیروان

شنیده میشود بزرگمهر وی را گرفته بدست شاه داد پس از
جستجو دانستند که یکی کنیزان سرای مهری بوده در پنهانی این
جامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا رسانید بامداد
بزرگمهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردن
گرفتم و از شما در این کار یاری میخواهم بگوئید حکیم که آسایش خویش
و زیردستان و را او باشد هر یک سخنی راندند سرانجام
بزرگمهر گفت بدوازده گفتار بگو آنچه خواهش پادشاه است
برای دادگستری بانجام خواهیم رسانید نخستین خودداری
از مهرورزی و خشم و خودخواهی دوم راست گوئی و درست
رفتاری بمردمان و نگاهداشتن پیمانهای خود و پایداری در
آئین هائیکه میگذارد سوم خوشنود کردن مردمان خردمند
و بکار بردن اندرز های ایشان در همه کارها چهارم
گرامی داشتن خردمندان و خانواده های بزرگ و نویسندگان
هر یک را چنانچه پایهٔ آنهااست پنجم برای دادگری
و بیدادگری مردمان ترازوئی نه و خود نگاهبان آنها باش
و هر یک را بکار نیکشان یا بدبسزا رسان ششم در

کارزندانیان کوشش نما گناهکار را بسزا رسان و کسانیکه شایسته
بخشش‌اند آزاد فرما هفتم یاری کن بازرگانان را که مایهٔ
آبادانی کشورند هشتم زیردستان را باندازه گناه ایشان
بازخواست نما با بدکسی باندازهٔ پایهٔ او رفتار فرما نهم
دلخوش نما لشکریان و آن کسانیکه برای جنگ در کارند دهم
گرامیدار فرزندان و خانواده و نزدیکان آنها را و آنچه دربایست
دارند برای ایشان آماده ساز یازدهم همیشه گفتگو کنید در
نهانی با کسانیکه از کار کشور آگاهند دوازدهم همین همیشه نگران باشید
در کار دستوران و چاکران و گماشتگان خود پس نوشیروان
این گفتارها را با آب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها پنج
دانش فرمانفرمائیست پس از آن بزرگمهر را بر دیگر دستوران
برتری داد و ویرا دستور بزرگ و نگهبان کشور فرمود نخستین
کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندی مزدک و مزدکیان را
نواخت و پس از آن بگماشتگان خود که در هر کشوری فرمان
روائی داشتند نوشت و روزی را پیمان نهاد که هرچه از
مزدکیان پایدار پای در آرند خود و نیز در همان روز مزدک

و مزدکیان که در پای تخت نگاه داشتند بمهمانی خواست در
باغی نزدیک سرای پادشاهی چاهها کنده بجوان سالاران
فرمود که ایشان را گروه گروه در باغ بهانهٔ خوراک سرنگون
کنند چنانچه گویند در یکروز از مزدکیان هشتاد هزار کس
بکشتند نوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند
ببازماندگان آنها بخشید و خواستهٔ مردمان که در نزد آنان بود
گرفته بخداوندان نخستین آنها داد و اگر کسی از آنها بجا نمانده
بود در بنیاد سراهائیکه از بیداد مزدکیان ویران گشته بکار
برد پس از اینچنین آسایش کشور لشکر بکابل و آنسوی رود آموریه
کشید و گروه هیاتله را در زیر فرمان آورد و چون روزگاری که
نوشیروان بکار آبادی کشور میپرداخت فرمانفرمای ترکان بخارا و
فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد نوشیروان سپهبد
خود هرمز را بکارزار ترکان فرستاد آن پادشاه کشورهای گرفته را
واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکر بایش بکشورهای دور دست
خویش گریخت بفرستاده و پیشکش آشتی برانگیخت که تا فرغانه از ایرانیان
باشد و در همان روزگار نیز لشکر بام آوران بفرمان پادشاه

روم بکشور تازیان که فرو تنی بنوشیروان میکردند لشکر کشید برخی از
آنها را کشته شتر و اسب و خواستهای بسیار برداشته بازگشت
تازیان فریاد کنان نزد نوشیروان رفتند و او را ازین کار آگاه کرد شاهنشاه
چون با شهریار روم آشتی نموده بود نوشت که سردار لشکر خود را گوشمالی
دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند باز پس دهند و برای خون ریختن تازیان
و ویرانی کشور از زر و سیم تاوان نیز آنها ارزانی دارند
شهریار روم نامه نوشیروان را هیچ نشمرد این رفتار ناشایسته
پادشاه ایران را برانداشت که بزودی با لشکر بخاک روم رود و میان
که در همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای آنها را بجنگ
آورد گویند هنگامیکه انتاکیه را گرفت از نیکوی آن شهر
پسندید و فرمان داد نزدیکی مداین مانند آن شهری
ساختند رومیه اش نام کردند این دو شهر بایدیک
مانند بود که در بستگاهی که مردمان انتاکیه را در آن سرزمین آوردند
آن گروه بدم دروازه که رسیدند بی راهنمای راه خانه خویش پیش
گرفته میرفتند گویند چیزیکه بشهر نو کم داشت درختی بود که در انتاکیه
پیش خانه کارزی بود پادشاه روم پس ازین زبردستی نوشیروان سالها

با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش آشتی نمود شاهنشاه بدین پیمان
بپذیرفت که زر و سیم بسیاری بپادشاه این بره دهند تا ویرانیهای
تازیان بآن زر و سیم آباد شود و آنچه لشکریان پارس از رومیان
گرفته ایرانیان را باشد و در آنجا دختر نکوروئی از شاهزادگان
که آئین عیسوی داشت بزنی گرفت وی پسری آورد نوش زاد
اش نام نهاد پسر کیش مادر گروید هرچند نوشیروان درخواست
کرد که از آن کیش باز گردد پسر نپذیرفت او را در کاخی کرد راه
آمد و شد بر او بست پس از چندی روی بهام آوران نهاد در
آنجا بخور شد پسر گمان برد که روزگار پدر بسر آمده از آن کاخ
بیرون شده گروهی انبوه بویژه ترسایان را گرد آورد و زر بسیاری
بخش کرد فرمانفرمایان خوزستان و پارس را در زندان گذاشت
و زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از شنیدن برام
برزین پیشکار خود نوشت که نوشزاد اگر از کرده خود پشیمان شود
و بکاخی که اندر بود برگردد و شورش کنندگان آنگشته بخشیده خواهد
شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بچنگ آید رنجی باو مرسان
مانند پیش در کاخیکه بود نگاهداریش برام برزین بفرمان پادشاه روی

بنوش زاد کرد دران کارزار شاه زاده به تیری از پای درآمد و
گرویدگانش پراکنده شدند سردار ببالین وی آمده ازو پرسید که
آرزویش چیست گفت پس از مرگ پیکرش بمادرد بهند تا مانند
ترسایان بخاکش سپارد و پس از برگشتن نوشیروان بشتر کنج کاوی
بیدادگری زیردستان میکرد و مایه این کار گویند آن شد که
روزی موبد موبدان بوی گفت که از سوی ترکستان شغال بسیاری
می بینم که بایران می آید در پاسخ شاه گفت که جانوران مردارخوار
در کشوری آیند که از بیداد مردمش بمیرند این سخن شاه را برانداشت
که روز بروز بیخ ستمکاران برکند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی
دادگری او هست باجی که از زیردستان میگرفتند بسیاری از آنها
بخشید کسانیکه سالشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود باجگری
نمیگرفت زیردستان را در دم تنگی تخم و گاو میداد و لشکریانرا
در هنگام جاگری باندازه کوششان بخشش میفرمود همین
رفتار پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند
برین کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان فرودین
مصر و دریای سرخ باختر فرات و واپسین همیران در روزگا

وی بجهان آمد و فرمایدزاییده شدم در روزکار خسرو داد کر
و این نازش بر بزرکی این شهریار کواهی بزرکست کویند در بارکاه
او چار تخت زر میکذاشتند برای بزرک و فرمانروای روم و
خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان نوشیروان است
پادشاهی با لشکر است و لشکر باندوخته و اندوخته بباج
و باج از آبادانی و آبادانی از داد کریست تیر کویدروز باد
خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روز ابر کرمابه و روز
آفتاب بکارهای بایستنی پرداختن فرماید فرومایکان چون
برتری یابند ستم بر بزرک زادکان کنند و فرمود بدخمه اش
نوشتند اکرچه هرچه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزدکسی است
که در پاداش او توانائی دارد و تا من زنده بودم خداوندکه همه
بندکانش از من بهره ور بودند اکنون که هنکام مرک و تنکدستی
از روزکار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اکر کسی بدخمهٔ
من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از کفتهای من بهره برد و
این سخنان بهای مرد آن کس است و میفرماید تا روز و شب آینده
و رونده است از کردش کارها در شکفت مشو و کفت چرا

مردم پشیمانی خورد ندارد چیزیکه یکبار پشیمانی خورده باشند و نیز فرمود
چرا آسوده خسبد کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده
شمر و خویش را کسیکه زندگانی بکام او نباشد دشمن خویش شمار
کسی را که جوانمردی خود در آزار مردمان داند دوست پندار
کسی را که دشمن دوستان تو باشد و با مردم بهنر دوستی مکن
که بهنر دوستی و دشمنی را نشاید بپرهیز از نادانی که خویش را دانا شمرد
و فرمود دادخویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی راستگو
اگرچه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش
دوست مگوی و میغز باید خورده بین بزرگ زیان است
مردمان بپایه را زنده مشمرید اگر خواهی که بی رنج توانگر باشی
پسندکار باش هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمسران خویش
و بگرسنگی مردن به که بنان فرومایه کان سیر شدن هر اندیشه
که بتو رسد بر سست پیمانان استوار مباش و بر استواران
سستی منما دیگر بخویشان کم از خود نیازمند بودن رنجی است
بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است که از کشتیبانان زنهار
خواستن و گناه کار فروتن به از نیکوکار سرکش نادانست کسیکه

از کهتری بمهتری رسیده باشد زیرا بهمان چشم کهتری بیند و بیشی
ازان بهتر بود کسی چیزی نداند بخود بندد و فریفته کسی است که یافته
بنایافته دهد و فرومایه کسی است که مردمان را برا و خواهشی افتد
و اوراتوانائی برآوردن آن باشد و نکند بیفر باید هرچند کسی بهنر
مند باشد اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او شود و هر کرا گردش
روزکار دانا نکند رنج دانایان در آموزکاری او بیهوده خواهد بود
هم فرماید بدگوی مردمان مباش تا بدگوئی تو نکنند و آنچه برود
ازان تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن تا با آبروی باشی کار ناکرده
کرده مشمار آنچه ننهاده بر مدار پرده کس مدر تا پرده تو ندرند پس
کس بخند تا پس تو نخندند بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری
بی آزار باش تا بی بیم باشی بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند
و نزد بخردان نهان خویش آشکارا مکن تا ستوده مردمان باشی بپایدار
باش تا جوانمردترین مردمان باشی آز از دل بیرون کن تا در شمار
آزادگان باشی زیردستان را نیکو دار تا دادگرت خوانند
راستگو باش تا از بدگوئی مردمان دور باشی سخن بر خواهش مردمان
ران تا در هر دل جای داشته باشی با نادانان بیکار مکن تا

رنج فزاوان نه بینی نیکی از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان با
کوتاه دست باش تا از بانت دراز باشد روزگار پادشاهیش
چهل و هشت سال بود

بیست و یکمین هرمز

چون مادرش از شاهزادگان توران بود
نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده بجای
نشینی خویش برگزید او در نخست نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت
و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری
مینمود و همیشه میگفت پدر مرحوم را به از نا شناخت چندی
نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بکشت
باز مانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون این
داستان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید شهریاران
همسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدانسوی نهادند یکی از آنها
فرمانروای روم بود با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد
سخن او این بود که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته هرمز پس باز کردم
چرکسان تا میان آذربادگان آمده ارمن را تاراج کردند دو



هرمز

دو شاهزادهٔ تازی که عبّاس احول و عُمر ازرق بکنار فرات
آمده دست بتاراج برگشادند پادشاه ترکان که برادر هرمز بود
نیز با لشکری انبوه از رود آمویه گذشته هرات و بادغیس را
لشکرگاه ساخت فرستاده نزد هرمز فرستاد که پلها بساز و
راهها راست کن که اندیشهٔ روم دارم هرمز [illegible] دانست که
در کشتن بزرگان لشکر و ویرانی کشور بیخردی کرده با بازماندگان
و دانشمندان درین کار انجمن کرده یکی از دانشوران از آن میان
گفت فرمانفرمای روم کشوریکه نوشیروان ازو گرفته پس
میخواهد باو واگذارید تا بازگردد و مردمان چرکس با اندیشهٔ راه
زنی بکشور ما پای نهاده اند اگر با آذربادگانیان پیام کنیم
که همه کس بجنگ آنها برخیزند و زود آن بجنگند و چیزهای بجنگ
آورده را برداشته بگریزند تازیان را نیز به پیام و فرستاده
از اندیشه بازگردانیم پس کسیکه جز بجنگ آوردن ایران اندیشه
ندارد پادشاه ترکانست که کهن دشمن ماست پس باید هر چه
داریم درین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش برداریم
هرمز سخنان وی پذیرفت بهرام چوبین که یکی از سپهبدان و

و بزرگ زادگان ری بود بیکدلی دستوران کشور برزم پادشاه
ترکان فرستاد بهرام بترکان دست یافته پادشاه ایشان را
بکشت و پسر وی ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار بدیوان
فرستاد هرمز این کار بزرگ شمرده بهرام را ستایش نمود یکی از دستوران
که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن فریب آمیز به بهرام خشمگین
ساخت هرمز پالهنگ و دوکی نزد بهرام فرستاد سپهسالار
پالهنگ را بگردن و دوک را در پیش نهاده سپاه را بار
داد و بخشش شاه را بسرداران نمود لشکریان ازین رفتار آزرده
گشته بکین هرمز با او یکدله شدند بهرام نخستین فریبکی بکار برد این
بود زر بسیاری بنام خسرو که پسر هرمز بود کرد و بهمه کشور فرستاد
و پدر را به پسر بدگمان نمود پرویز از پدر بترسید و بآذرآبادگان
گریخت پس از آن هرمز بندویه و بستام که برادران مادر
پرویز بودند در زندان کرد چیزی نگذشت که از زندان بگریختند
و با دیگران همدست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس
از شنیدن بتختگاه نوشیروان آمده دیهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش
خواست و باو وانمود کرد که از آن کار خوشنود نیست پس پدر

گفت اگر چنین است داد مرا از کسانیکه درین کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار بهرام چوبین چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار رود نهروان پس از چند رزم با بهرام سوی روم گریخت بندویه و بستام بعد این آمده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند پس از آن روی براه نهاده بخسرو پیوستند چون باسمبول رسیدند شهریار آنجا ویرا گرامی داشت و دختر خویش مریم را بوی بزن داد و با لشکر بسیار او را از راه آذرآبادگان بایران فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان ویرا پیش باز نمود دستهٔ ترک رزم جو از سپاه بهرام آمده در ان پهنه پرویز را بکارزار خویش خواندند وی روی بدیشان آورده یکیک را از پای در آورد و پس از آن دلاوری هر دو لشکر در شگفت شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بپادشاه کرده پوزش خواستند ناچار بهرام بگریخت و بترکستان رفت و تا دم مرگ در آنجا زیست هرمز دوازده سال پادشاهی کرد

۲۲ بیست و دومین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین بر اورنگ پادشاهی نشست بناتوشش وسپاه روم را بخششهای بزرگ کرده دلخوش



خسرو پرویز

بازگردانید و آن آرزوی که هرمزد در دم مرگ خواهش کرده بود
بندویه و بستام را بکشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود
شوریدند و اورا با تئوتوش پسرش بکشتند و پسر کوچکش به پادشاه
ایران پناه آورد چون آن شهریار پاس نیکی پدرش را داشت سپاهی
انبوه با سه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان پیروزمند شدند
و تا استمبول ایشان را دوانیدند و بر آن شهر ویرانی فراوان کردند
ولی کوشش آنها بجائی نرسید رومیان پسر پادشاه برای شهریاری
نگزیدند پس از بازگشت لشکر ایران هرقل را پادشاه خویش کردند
وی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود پرویز یکی از سپهسالاران
خود را با دوازده هزار مرد رزم آور فرستاد سپاه روم بر ایرانیان
پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان بکشت پرویز پادشاهی
بود کامپرست و خوش گذران که داستان جشن او با زنان ویژه
با شیرین و شکّر در نامهای چامه سرایان پیداست سرانجام بزرگان
ایران بر او شوریدند و در زندانش کردند و به پادشاهی فرزندش
شیرویه یکدله گشتند به پیمانیکه پرویز را از زندگی نومید سازد نخست
شیرویه با این کار تن در نمیداد سرانجام مهرهرمز پور مردانشاه

کدخود

که خسرو پدر را او را کشته بود بانجام این کار فرستادند چون شاه
او را دید دانست بچه کار آمده گفت بیا که من پدر تو را کشته ام
و هر کس کشنده پدر را بکشد از نژاد او نخواهد بود آنگاه پسر مردانشاه
خسرو را بکشت و نزد شیرویه بازگشت از نیک خردی گفتگوئیکه
در میان او و خسرو گذشته بود برای وی داستان نمود شیرویه
پس از بدرجمه بردن پرویز پور مردانشاه را بکشت و گفت
پدرم راست گفته هر کس کشنده پدر را بکشد از نژاد او نیست
سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و سومین شیرویه

پور پرویز نامش قباد بود چون دیهیم خسروی بر سر نهاد دل نگهداری
لشکر و آسایش زیردستان نپرداخت و ستمکاری پیشه کرد
چنانچه گویند پانزده برادر خود را بکشت و خواست با زن پدر
خویش شیرین هم آغوشی کند شیرین ویرا انگیخت با امیدواری
کام روائی بفریفت و بدرجمه خسرو شتافت زهری خورد و
گیتی را بدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را آلوده
بخون برادران ساخت دو خواهرش آزرمید خت



شیرویه

و پوران دخت اورا دیده زبان به بدگوییش گشودند که شرم نکردی و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی بریختی بزود باشد که پروردگار داد گر ترا بسزا رساند شیرویه پس از شنیدن این سخنان و بیم بر زمین زد و بگریست و چندان اندوهناک شد که مرگ دامنش گرفت بیست و دو سال زندگی کرد و هفت ماه فرمان راند

بیست و چهارمین اردشیر

شیرویه کوچکش نیز گفتندی در هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از بزرگان ایران بنام او فرمانفرمائی کشور میکرد چون شهرازاد که سردار ایران بود در نزدیکی خاک روم با ارستین لشکر میپرداخت از این کار آگاهی بهبانهٔ اینکه چرا بی گنکاش من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند سپاه بمداین کشیده اردشیر را بکشت روزگار پادشاهی این شهریار هجده سال از شش ماه نوشته اند



اردشیر

بیست و یکمین شهرآزاد

پس از کشتن اردشیر بر اورنگ شهریاری پای نهاد چون
نژادش بپادشاهان پیش نمیرسید بزرگان از برتری او ننگ



داشتند سرانجام شه برادراز سپاهیان استخر در سواری او را با تیغ و نیزه از پای درآورد و بیش از چهل روز سرش در زیر افسر نماند

بیست و ششمین پوران دخت



پوران دخت

پس از انجام کار شهرآراد بزرگان ایران یکدل شده پوران دخت خواهر
شیرویه را بپادشاهی کشور گزیدند و او با مردم نیکی کرده مردانه بهمه کار
رسید کی داشت و بزرگان را بدادگری و بخشش پشت گرم نمود شش ماه
کشورداری کرد

بیست و ششمین آزرمیدخت

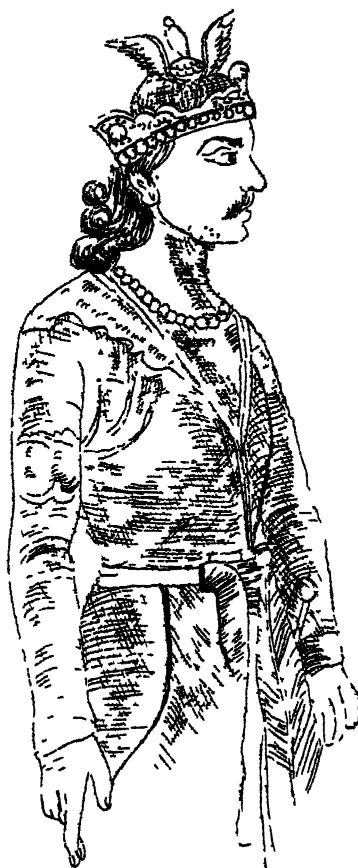


خواهر شیرویه زنی زیباروی و دانشمند و دادپرور بود از روی
بدادگری افسانه شد بخوبی خود در کار کشور رسیدگی میکرد فرخ
هرمز که یکی از سردارانش بود و در خراسان سالار لشکر میبود به
مداین آمده بر پادشاه مهر ورزید و کسی را بخواستگاری فرستاد
آزرمیدخت گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپهسالار را
با ما سر هم آغوشی است شبی شایسته در جائی نهفته شتابد
تا کام وی دهیم آن کام پرست بنوید پادشاه بدانجا شتافت
سرکرده پاسبانان بفرمان شهریار میانه سر و تن او دوری
انداخت چون پسرش در خراسان ازین داستان آگاهی
یافت لشکر کشیده بمداین شتافت و بر آزرمیدخت دست
یافته او را بخونخواهی پدر بکشت آزرمیدخت چهار ماه
پادشاهی کرد

بیست و هشتمین فرّخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خوانند پس از شورشهای پی
در پی که درین سالها روی داد بزرگان پارس بجستجوی بازماندگان
شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک

روم یکی از فرزندان پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس
فرستاده او را بپادشاهی خواندند وی بر اورنگ فرمان
روائی بر آمده پس از یکماه بدستیاری یکی از بندگانش زهر نوشید



فرخ زاد

بیست و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست دهد و بیگانگان بروزگار او بر پارس دست یابند فرزندان خویش را در سرائی کرده از نزدیکی بزنان باز داشت شهریار پور خسرو پس از چندی بسیار بنزدیکی زنان خواهش کرد و در نهانی از شیرین چاره جست وی زنی از بزرگ زادگان پارس را جامهٔ مردانه پوشیده بهانه نزد شهریار فرستاد پس از نزدیکی آن زن بیزدگرد آبستن شد و بزایید چون یزدگرد به پنج سالگی رسید روزی خسرو او را دیده از نژادش پرسید گفتند پور شهریار است فرمود برهنه اش ساختند و آن نشانه بدی را که ستاره شناسان گفته بودند در زانویش دیدند بکشتنش فرمان داد شیرین او را ازین کار باز داشت پس فرمود دورش کنند تا دیده ام بدیدار زشتش

نیفتد یزدگرد را یکی از شهرهای دور فرستاد و برخی بر آنند
که دایهٔ یزدگرد از بیم شیرویه او را بپارس برد و در آن کشور
پرورش یافت باری پس از مرگ فرخ زاد بزرگان از داستان
یزدگرد آگاهی یافته وی را به پادشاهی خواندند و چون در آن
سالها تازیان از هر کناره بایران رخنه کرده و چندین بار برایشان شکست داده کار
یزدگرد بالا گرفت سعد پور وقاص بفرمان عمر
قادسیه را لشکرگاه ساخت یزدگرد رستم فرخ زاد را به
جنگ ایشان گماشت پس از سه روز جنگ رستم کشته شد
یزدگرد در نهاوند از این شکست آگاه گشته به نیرنگ ماهویه
که کارگذار او بود و از وی بیم داشت با سپهان گریخت
خاقان ترکستان و پادشاه هیاتله آهنگ گرفتن وی کردند
یزدگرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو با آسیابانی پناه برد آسیا
بان بامید زیور جامه او را از زندگی نومید ساخت بیست
سال پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شانزده سال در
جنگ و گریز یزدگرد واپسین
پادشاهان ساسانیان ا



یزدگرد

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی که
سودمند مردمان
بویژه کودکان
است

دومین نامه

از آغاز طاهریان تا انجام خوارزمیان

بنام خدای جهان آفرین

پس از مرگ یزدگرد و دست یافتن تازیان بپارس پیوسته این کشور پرآشوب و درهم بود و لشکریان جای نشینان پسین و این پیمبران که خلفا مینامیدند بر همه این سرزمین دست یافته از بغداد تا رود آمویه را در زیر فرمان آوردند و از سوی دیگر ترکان نیز آغاز تاخت و تاز کرده ایران را ویران نمودند اگرچه در برخی از گوشهای کشور پارس مانند تبرستان و سکستان و کرمان و جاهای دیگر گردنکشی پیدا شده سرکشی مینمودند نه چنان بود که با لشکر تازی برابری کنند و کشور باین بزرگی را از دست اینان توانند بیرون آورد تا روزگار مأمون

---

۱ طاهر نام خزاعی برای فرمانفرمائی خراسان برگزیده شده

رفته

رفته رفته کارش در آن سامان بالا گرفت و اندیشهٔ پادشاهی
کشور پارس نمود و از زیردستی خلیفهٔ بغداد بیزاری جست نام او را
روز آدینه پس از نماز بر زبان نیاورد گویند در شب همان روز
بمرد چهار تن از نژاد او بپادشاهی سرافراز شدند و از سال دویست
و بیست و پنج که طاهر اندیشهٔ شهریاری ایران کرد تا ششصد و
سی و شش که لشکر تاتار بویرانی این کشور آمدند شانزده گروه
در پارس فرمانروائی کردند شش گروه آنها در بیشترین کشور ایران
و ترکستان دست یافته با توانائی بسیار شهریاری نمودند
طاهریان صفاریان سامانیان غزنویان
سلجوقیان خوارزمیان و دو گروه دیگر در برخی از گوشهای
این کشور فرمانروائی میکردند و چندین تن از ایشان هم فروتنی با این
پادشاهان توانا مینمودند **دیلمیان پادشاهان تبرستان**
که نژاد قابوس نامند پیروان **حسن صباح** که ملاحده گویند
سلجوقیان که در کرمان فرمان روا بودند **قراختائیان**
که در کرمان کشوردار بودند **اتابکان آذرابادگان**
اتابکان پارس که سنقریه گویند **فرمانفرمایان سگستان**

فرمان روایان غور [9] اتابکان لرستان [10]

نخستین طاهریان

آغاز شهریاری ایشان در سال دویست و بیست و پنج و انجامشان در دویست و هشتاد و نه روزگار فرمان روائیشان شصت و چهار سال کشورشان خراسان و سگستان و شهرهای نزدیک آن نامهای تختشان **پوشنگ** شماره ایشان پنج تن ۱ طاهر ۲ طلحه ۳ عبدالله ۴ طاهر دوم ۵ محمد **نخستین طاهر** پسر حسین مصعب پس از کشتن محمد امین بفرمان مأمون بخراسان رفت گویند چهار سال در آنجا فرمانفرمائی داشت شبی بمرگ ناگهان یا بزهر کشته درگذشت

(دومین طلحه)

پور طاهر پس از پدر در خراسان فرمانروا شد و در روزگار او (حمزه) نامی در کشور نیمروز آغاز سرکشی نموده طلحه لشکر بدانسوی کشید و حمزه را از پیش برداشت و بخراسان بازگردید دید شورش انگیزان آن کشور را دید آشوب برپا کرده اند چندی با ایشان در کارزار بود و در آن گیرودار بمرد روزگار فرمان روائیش شش سال بود **سومین عبدالله** پور طاهر روزگار فرمان روائی برادر کارفرمای دینور بود و پس از شنیدن مرگ

طلحه با لشکریان سوی خراسان شتافت چون به نیشابور رسید
گروهی را که با برادرش سرکشی نموده بودند بسزا رسانید گویند هنگامیکه
عبدالله بخراسان رسید خشکسالی سخت دران کشور بود از خواست
خدا باران فراوان باریدن گرفت آن پادشاه نیز تخم و گاو بسیاری
فراهم و کار تنگدستان بخوشی انجامید گویند کوچک نواز و بخشنده
بود و با زیردستان به نیکویی رفتار مینمود بیست و پنج سال فرمانروائی کرد

چهارمین طاهر دوم) زاده عبدالله پس از مرگ پدر
افسر بر سر نهاد و هیجده سال بجای نیاکان کشور راند ---

پنجمین محمد پور طاهر چون پدرش بمرد شهریار شد
دانشور و دانشمند پرور بود و بیشتر هنگام را بخوشگذرانی
میپرداخت بروزگار او یعقوب پسر لیث در سگستان زبر
دست شده لشکر بهرات کشید کارگذار وی را از انجا بیرون
کرد و محمد از پوشنگ که پای تخت طاهریان بود بیمناک شده
به نیشابور گریخت و در همان هنگام احمد پسر فضل با برادران
خود و برخی بزرگان کشور نیز و از پسر لیث گریخته بدرگاه محمد پناه بردند
یعقوب کس فرستاده ایشان را بخواست محمد خواهش او را

نپذیرفت این رفتار بر دشمنی وی افزوده با لشکر بسیار روی به
نیشابور نهاده احمد پسر فضل آهنگ وی را شنیده بسرای پادشاهی
شتافت تا محمد را آگاه گرداند دربان گفت شهریار در خواب است
او را نمیتوان دید احمد گفت کسی می آید که بیدارش خواهد کرد چون
محمد از خواب برخاست و با آهنگ یعقوب آگاه گردید کس نزد
وی فرستاد که بفرمان خلیفه کجا می آئی فرستاده همینکه پیام
رسانید یعقوب شمشیر از زیر جای نماز بیرون آورده گفت
فرمان من این است محمد چون این پاسخ شنید پایداری نتوانسته
بغداد گریخت یعقوب دنبال وی فرستاده گرفته بکشتن
یازده سال جهانبان بود پس از آن روزگار طاهریان سپری شد

دودمان صفاریان) آغاز جهانگیریشان در دویست
و پنجاه و نه انجامشان سیصد و نوزده تختگاهشان سیستان
درازی روزگار فرمانروائیشان سی سال شماره ایشان سه تن
۱ یعقوب ۲ عمرو ۳ طاهر نخستین یعقوب
بیشتر سخن سرایان برانند که نژادش بنوشیروان دادگر
میرسید در آغاز کار با برادران برویگری میپرداخت

یعقوب ازین کار همیشه دل گران و در اندیشهٔ بزرگی بود هرچه
ازان پیشه بچنگ می آورد بجوانان بخشش میکرد تا چندتن گرد
آورده راه زنی پیشه کرد و در همان کار با بازرگانان بده یک
با کمتر مساخت شبی بگنج خانهٔ درهم پور نصر سپر رافع که در سکستان
فرمان روا بود رفت زر و گوهر بسیار بر داشته هنگام بیرون
آمدن پایش بر چیز درخشنده خورد آن را بر زبان زد نمک
یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشهٔ بردن داشت
بر زمین گذاشته از آنجا برفت بامداد چون کنجور درهم را ازان
کار آگاه کرد پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هرکس این
کار کرده بی بیم بدرگاه آید یعقوب ببارگاه رفت شاه از وی
پرسید چرا بگنجینه آمده چیزی نبردی وی چشیدن نمک را بگفت
این رفتار نزد شاه پسندیده افتاد او را چاکر خویش گردانید
روز بروز بر بلندی پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت
رفته رفته پای بر اورنگ جهانگیری نهاد هرسالی کشوری بچنگ
آورد و با خلیفه آغاز سرکشی نمود خراسان و کشور نیمروز و کرمان را
بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را کارزار وی

فرستاد محمد دران پیکار کشته شد کار یعقوب بالا گرفت
و آهنگ پارس و خوزستان نمود و این دو را نیز بدیگر کشوران
خود بیفزود پس ازان لشکر بسوی خراسان کشید اگرچه در نخستین بار
کاری از پیش نبرد در سال دوم باز بدانسوی شتافت هرات و
پوشنگ را بگرفت و بارهٔ کشورگیری را انجا تا بلخ راند باجی گرفته
چندی در انجا بماند پس ازان از راه بیابان بکرمان آمده بسیستان
بازگشت و لشکر بطبرستان کشید فرمانروای انجا حسن پور زید
علوی را از پیش بر داشت چون سرما و بارندگی روی داد چهل هزار
کس از لشکریانش بمردند وی نیز بسیستان بازگشت در این بار
اندیشهٔ بغداد کرد و با لشکر بسیار بدانسوی روی آورد **موفق**
برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه یعقوب را پیش باز کرد در حلوان
و دو لشکر بهم آویختند یعقوب شکست خورده بخوزستان گریخت
و در انجا لشکر فراهم آورده باز روی ببغداد آورد معتمد کس نزد او
فرستاده پیام کرد در ان بار توانائی ما را دیدی اگر از کرده
پشیمان گردی و روی بخراسان آری و سپهداری آن سامان
بسازی ما را با تو سخنی نخواهد بود یعقوب در پاسخ فرستادهٔ خلیفه

گفت این سخنان فریب‌آمیز نزد من بجوی نیرزد نخست روی که پنجه
پیش نمودم به نیروی یزدان و یاری بخت بدین پایه رسیدم
و اندیشه چنان دارم که تا این خلیفه بازیرا از میان بر ندارم از پای
ننشینم اگر کار بر خواهش من گشت که جهانی را از آسیب شما آسوده
میسازم و اگر جز این شد من و نان کشکین و رویگری فرستاده خلیفه
نومید بازگشت چندی نگذشت که برنج شکم گرفتار شد پزشکان
چارهٔ آن را در دستور دیدند که حقنه کنند نپذیرفت و در همان
بیماری بمرد پانزده سال پادشاهی کرد **دومین عمرو**
پسر لیث پس از برادر کشوردار گشت و کس فرستاده نزد خلیفه از
رفتار وی پوزش خواست معتمد نیز فرمان خراسان و پارس و
سپاهان و سگستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو بر پایه
پادشاهی نشسته بغزوین شتافت و از آنجا برای سرکشی
محمد پسر لیث که در پارس گماشته بود بدانسوی بازگشت محمد
گریزانده کار آن کشور را راست کرده بسوی سگستان برفت چون
مردمان خراسان از او خوشنود نبودند معتمد ساعد پسر مخلد را با لشکری
بجنگ وی نامزد کرد ابند عمرو آن سپاه را پریشان کرده پس از گیر و

دار بسیار گریخته بپارس رفت موفق برادر معتمد او را دنبال نموده بشیراز شتافت پس از آن بکرمان گریخت و از آنجا بسکستان و خراسان رفت آنگاه به پیکار اسمعیل سامانی بر خواسته دستگیر شد بعد از دش فرستاد خلیفه او را بزندان نموده در همانجا بمرد از یک چشم نابینا بود درریختن خون مردمان و بچپک آوردن اندوخته نزدیکان کوتاهی نمیکرد روزگار شهریاریش سیزده سال بود

سومین طاهر نبیره عمرو چون بزرگان سکستان از گرفتاری عمرو آگاه شدند طاهر پور محمد پسر عمرو را بر تخت پادشاهی نشاندند وی لشکر بپارس کشید کارگذاران خلیفه را از آن کشور بیرون کرد اندیشه اهواز فرمود در آن هنگام نوشته از اسمعیل سامانی رسید که در جای خود نشین و پا از اندازه بیرون مگذار او نیز بیمناک شده بسکستان باز گشت پس از چندی سکزی که زرخرید عمرو بود سرکشی نمود طاهر و برادرش را دستگیر کرده بعداد نزد خلیفه فرستاد روزگار فرمانروائیش دو سال و جهانبانی صفّاریان سپری شد

چون خلف پور احمد پسر یعقوب سکستانی پس از چندی که کشور نیمروز بدست نگاهبانان

سامانیان بود توانائی پیدا کرد کشور نیاکان را بدست آورد
از ازدی گذارش او راجی کاریم برخی او را دخترزاده عمرولیث و
دیگران پسرزاده یعقوب گفته اند شاید هردو راست باشد که دختر
این را پسر آن بهم خوابگی برده باشد گویند داد گر و دانشمند بود
هنرمندان و دانشوران را بسیار دوست میداشت چامه سرایان
و چکامه گویان همیشه از بخشش او خرسند بودند و با این همه رفتار
پسندیده سخت دل و خونخوار بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش
کشت در روزکار کشورکشائی با شهریاران سامانی و دیلمیان
و غزنویان کارزارها نموده چنانکه در داستان آن پادشاهان
گفتگوی وی خواهد شد سرانجام در دست محمود غزنوی گرفتار
شد در ذرگرکان بزندانش کردند برای نوشته که با ایلکخان نوشته
بود بدرژ دیگر فرستاده در انجا مرد. سومین سامانیان
آغاز پادشاهیشان در سال سیصد و نوزده انجامشان
در چهارصد و شانزده روزگار کشورکشائیشان نود و هفت
سال تختگاهشان بخت بخارا پس ازان خراسان شماره نیا
نه تن ۱ اسمعیل ۲ احمد ۳ نصر ۴ نوح ۵ عبدالملک

۶ منصور ۷ نوح ۸ منصور ۹ عبد الملک نخستین
اسمعیل گویند سامانیان از نژاد بهرام چوبینه اند و در آغاز
کسیکه از ایشان بر بارهٔ شهریاری نشست اسمعیل است -
هنگامیکه نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در بخارا
بکارگذاری وی بپرداخت میان اسمعیل و رافع پور هرثمه که در
خراسان فرمان روائی داشت به پیک و نوشته دوستی و برادری
پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بداندیشان
بنصر وانمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که بهمدستی
گماشته ترا از ترکستان بیرون نماید نصر سخنان ایشان باور کرده
با لشکری انبوه بسوی بخارا روان گشت اسمعیل هدیه را نزد رافع
فرستاد و او را از اندیشهٔ برادر آگاه ساخت رافع نیز با سپاه
بسیار بیاری وی روان گشت چون از رود آمویه گذشتند
همویه در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع با این سپاه که همراه
دارد بخواهد میتواند همه کشور ترکستان را زیر فرمان آرد پس از
انجام کار نصر شاید ورا اندیشهٔ گرفتن اسمعیل افتد برافع گفت
بهتر آنست کوشش نمائی تا برادران آشتی کنند شاید چون فرزندی

سپاه را ببینند باهم یکدله شده نژاد در کشور بیگانه زیانی رسد رافع
سخنان او پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی
داده نصر بسمرقند و رافع بخراسان بازگشت و این سه کشور و
لشکر از کشتار و ویرانی آسوده گشتند همویه بهنگام رسیدن با اسمعیل
اندیشهٔ خود را بوی هویدا کرد او این کار را پسندیده همویه را
ارجمند کرد اینچندی میان دو برادر مهربانی بود تا باز شورش
انگیزان نصر را بران واداشتند که روی بیخارا نهاد و اسمعیل نیز چارهٔ
جز جنگ ندیده دو لشکر بهم آویختند دمی نگذشت که نصر بدست
لشکریان وی گرفتار شده نزد برادر آوردند اسمعیل از جای
برخواسته بر دست و پای نصر بوسه داده بر تخت پادشاهی
نشاندش و چنان فروتنی نمود که او و کسانش آن رفتار را ریشخند
پنداشتند پس از آن برادر را با چاکرانش بسمرقند باز گردانید
در دم جدائی بوی گفت که من مانند پیش در اینجا کارگذار تو هستم
ازین روشهای نیکو بود که سالهای دراز پادشاهی در خانوادهٔ
او بماند و نصر پس از چندی بمرد و همه ترکستان بدست کارگذاشتگان
اسمعیل آمده بر تخت جهانبانی جای گرفت عمرو لیث همینکه داستان

بالا گرفتن کار این شهریار رشید محمد پسر بشیر را که سردار وی بود با
سپاهی بسیار بجنگ او نامزد فرمود اسمعیل نیز از رود آمویه گذشته
محمد را کشته لشکریانش از پیش برداشت پس از آن عمرو خود رو
بدان سامان نهاد چون ببلخ رسید اسمعیل بدو پیغام داد که خداوند
کشور بزرگی چو ایرانی داشته امید که این زمین کوچک را
بدیده گرفته بمن واگذارید عمرو سخن او را نشنیده از راه پنج آب با هفتاد
هزار کس بسوی ترکستان روان شد اسمعیل نیز با ده هزار سوار که
بیشترین ایشان برگ و درستی نداشتند جنبش آمده در برابر ایشان
فرود آمد هنوز ... گیرودار ... بانگ کوس جنگ برآمد اسب عمرو
آغاز سرکشی نمود و او را در میان گروه دشمن برد اسمعیل بی رنج کارزار
بر دشمنان دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب در آمد عمرو
گرسنگی خود را بزندانبانان آشکار نمود آن مرد هرچند کوشید در آبخور اسبان
ابراهیم جست و آتش در زیر آن افروخت برای آ... نان بیرون
رفت در آن هنگام سگی سر در آبخور کرد و بانش بسوخت سر را
بلند نمود و دسته آن در گردنش افتاده برداشته بدو برد عمرو
از این کار شگفت انگیز بخندید یکی از پاسبانان وی را گفت چه جای

خنده است عمرو پاسخ داد که بامداد خوان سالار من میگفت
که سیصد شتر بار کارخانه را برنج میکشند درین دم سگی بآسانی میبرد
پس از آن اسمعیل کس نزد عمرو فرستاد از اندوختهای وی پرسید
در پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد آن را بهرات برد
شهر پایه بدان سو شتافت مردمان آن کشوری را پیام داد تا که
پیمان بندی که با بیداد در و اندازی بی کارزار کشور بتو سپاریم
اسمعیل با آنها پیمان بست و در انجا چندروزی زیست به چند
کوشش کرد از سام و اندوخته نشان نیافت چون لشکریان
تنگدست بودند برخی از نزدیکانش بدو گفتند که این شهر صد
هزار مرد دارد اگر هر کس یک درست یا دو درست لشکر را
اشرفی
یاری کند سپاهیان از تنگدستی بدر آیند اسمعیل گفت ما به پیمان
در میان اینان آمده ایم اکنون بچه راه از ایشان چیزی بخواهیم
از بیم اینکه مبادا اکثار بداندیشان و تنگدستی لشکریان او را
به بدپیمانی وادارد بشتاب از هرات بیرون رفت چون لشکریان
تنگدستی بسیار داشتند در انجایگاه نخستین که فرود آمدند دستوران
و سرداران یکدله شده همان سخن را در میان آوردند اسمعیل

فرمود چندانکه اسب عمرو را تازیانه نهانی پیش من دوانید توانا است
که بی شکستن همین سپاه مرا از تنگدستی بدر آرد گویند در آن دم
گیتی ازان شهریار گردن بند گوهر سرخی از گردن بیرون کرد
بجائی نهاد موشگیری آنرا گوشت پنداشته در ربود ترکان سوار
شده هرسوی دنبالش میتاختند تا اینکه گردن بند از چنگال او
جدا شده بچاهی افتاد کسی فرو رفت از انجا بچاهای دیگر راه یافت
که اندوختهای عمرو در آن چاهها بود اسمعیل آنها را بچنگ آورد
بلشکریان بخشش نمود گویند هنگامیکه اسمعیل محمد پسر هارون را
از ری دنبال کرد بقزوین رسیدند باغهای انجا پر از میوه بویژه
انگور بود از داد گستری این پادشاه هیچیک از لشکریان بمیوه
کسی دست درازی نتوانست کرد همه داستان سرایان بر آنند
که داد گر و زیردست پرور بود و با دوستان پیش مانند روزگار
گذشته رفتار مینمود و آغاز نامهاشان هر انچه پیش مینوشت
همان مینگاشت وی را گفتند این دم تو پادشاهی اینگونه رفتار با
زیردستان شایسته شهریاری نیست پاسخ داد که فروتنی سزاوار
پادشاهان است اگاهش نمودند سنگ ری که زر باج را می سنجند

ازسنگهای کشوران دیگر فزونست هماندم کس انجا فرستاد تا سنگهای
آن کشوررا نشان کرده بنجارا آوردند پس از باز دید دانست که
این گفته راست است فرمانداد که فزونی سنگ را کم کرده وسالهای
آینده آنچه در گذشته فزون گرفته کم نمایند روزگار فرمان روائیش
پانزده سال (دویمین احمد) پور اسمعیل پس از مرگ
پدر در بخارا براورنگ شهریاری پای نهاد و بر همه کشور پدر
فرمان روا گشت پس از چندی در جایگاهی برای شکار فرود امده
هنگام بازگشت باتش زدن آن زمین فرمان داد و در راه پیکی
از گرگان رسید که حسین علوی بر تبرستان دست یافته و گماشته
این شهریار از انجا گریزان گشته احمد براشفته گفت خدایا اگرخواست
تو چنان است که این کشور از دست من بیرون رود مرا مرگ ده
انگاه بازگشته در جایگاهی که سوخته بودند فرود آمد همراهان آن
رفتار را شگون نگرفتند و احمد همان شب کشته شد گویند برای
این کشتندش که بیشتر هنگام را با چکامه سرایان و برمیان بسپر
میبرد سپاهیان از وی رنجیده همیشه اندیشه کشتن اورا
داشتند و هر شب دو شیر در بارگاه شاهی می بستند تا کسی را

یارای رفتن در آنجا نباشد تا در آن شب شیر با مان درآن کار
کوتاهی کردند سپاهیان بخارا از شیران تهی دیده بسیارگاه
شتافته شاه را کشتند پس ازان پیکر او را بخارا برده بخاک
سپردند دستورش محمد پور احمد روزگار پادشاهیش شش سال
و چهار ماه سومین نصر پور احمد پس از کشته شدن
احمد نصر هشت ساله بود کارگزار بخارا که احمد پور محمد زاده لیث
بنام نیدوی را بر دوش گرفته مردم آن شهر را به پیمان زیر
دستیش میخواند نصر هم باک گشته میگفت آیا مرا میخواهید تا
پدرم بکشید احمد پاسخ دادی میخواهیم بر تخت پدرت بنشانیم
اگرچه شهرنشینان بخارا بزیردستی نصر یکدله شدند باز همه سرکشان
چشم داشت به برادر پدرش اسحق که فرمان فرمای سمرقند بود دوختند
با یکدیگر میگفتند با بودن اسحق که بزرگ سامانیان است ازین
کودک چه آید خواست خدا جز اندیشهٔ مردمان بود اندکی نگذشت
که بلندی بخت او از نیاکان بزرگوارش درگذشت چون بتخت
شهریاری نشست محمد دستور پدرش پیشکاری وی بگردن
گرفت در آن کودکی داد و دهش خود را بمردمان آشکارا نمود

کشندگان پدر را بچنگ آورده همه را بکشت فرمانفرمای سمرقند
چون از کشتن برادر و بر تخت نشستن برادرزاده آگاه شد با
لشکر بسیار بسوی بخارا شتافت ازین سوی هموِیه را با لشکری
پیشباز وی فرستادند چندین بار پیکار دست داد هر بار زبر
دستی با هموِیه بود سرانجام اسحق گریزان گشته هموِیه او را تا سمرقند
دنبال کرد و در انجا او را بچنگ آورده با بندگران بدرگاه نصر
فرستاد در زندان بخارا بود تا بمرد چون در چندین گوشهٔ
خراسان سرکشان پیدا شده بیدادگری مینمودند پادشاه هموِیه
بسرداری و فرمانروائی آن کشور نامزد کرد این سردار با آن
مردمان یکان یکان جنگیده بیشتر آنها را بچنگ آورد مانند احمد
پسر سهل و ابولیلی پور نعمان و حسین پور علی مرورودی ببخارا فرستاد
برخی از آنها در زندان بمرد تا حسین پور علی چون اینها پیش ازین چاکر
درگاه نصر بودند بدر خواست یکی از سرداران از زندان رهائی
یافته باز چاکر آستان گشت روزی آن شهریار در شکارگاه
آب خواست آبدار جام سفالی پیش آورد که چندان نیکو نبود
حسین پور علی بعلی پسر هموِیه گفت پدرت فرمانفرمای نیشابور است

در آن کشور جامهای سفالی نیکو میباشد چرا بدرگاه شهریار نمیفرستند
پور بهویه پاسخ داد ارمغانیکه از خراسان بدرگاه فرستند باید مانند
تو و احمد و ابولیلی و دیگر سرکشان باشد جام گلی مانند ارزبهائی
نباشد حسین شرمنده شده از گفته پشیمان گشت هنگامیکه ماکان
پور کاکی که از سرداران دیلمیان است بسوی خراسان لشکر
کشید نصر یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بجنگ
ماکان نامزد فرمود و در دم جدائی از جنگجوئی و لشکرداری باوی
سخن میراند هنگام گفتگو کژدمی درون پیراهن علی رفته او را نیش
میزد پس از انجام سخن پادشاه سردار بیرون شتافته جامه از تن
کنده دید که هفت جای تنش را نیش زده چون بنصر گفتند در شگفت
شده پرسید که چرا انجمنت از نیش کژدم چیزی نگفتی علی پاسخ داد اگر از
شهریار از نیش کژدم بترسان شوم و سخن شاه را ببرم چگونه پیشباز
شمشیر و تیر رفته با دشمنان بجنگم نصر را خوش آمده او را به
پوشانیدن یکی از جامهای خود سرافرازی داد روزی در هرات
نصر را چشم بر جوالی افتاد که گل کاری میکرد وی را پیش خوانده از نام
و نژادش پرسید پاسخ داد که نامم احمد نژادم بصفاریان میرسد

نصر را دل بجوان بسوخت نوازشش کرده یکی از خویشان خود را به همخوابگی وی بخشیده بفرمانفرمائی سکستان سرافراز کردانید سالهای دراز نژادش در کشور نیمروز فرمانروائی داشتند دانشمندان و چکامه سرایان بسیار دوست میداشت و در روزگار وی کار اینگونه مردمان بالا گرفته بود یکی از چکامه سرایان روزگار وی رودکی بود گویند او از کشور ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد چنان باهوش بود که در هشت سالگی بشنیدن چکامهای تازی و پارسی آغاز چامه سرائی نمود و در نواختن رود نیز استاد شد و نصر در پرورش او بسیار میکوشید گویند وی را دویست بنده و چهارصد بار بردار بود و چامه و چکامهای او بهزار هزار و صد و بیست هزار رسید گویند سالی نصر در هرات رفته هنگام بسیاری در انجا زیست نزدیکان پادشاه بازگشت بزاد و بوم خویش را که بخارا بود خواهان بودند اندرون خواهش نمودند تا چکامه چندی بسازد که شاه را بدان وادارد که به بخارا برگردد روزی بامداد که پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه گفته با آهنگ رود خواند

بوی جوی مولیان آید همی	(نام رودی است در بخارا)	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او	(نام رود جیحون است)	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او		خنگ ما را تا میان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان		ماه سوی آسمان آید همی

گویند این حکایت چنان در دل شاه جای گرفت که بهمان دم اسب خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود پس از چندی در بخارا برنج سینه گرفتار شد و در آن بیماری پرستگاهی بر در بارگاه ساخته یزدان را پرستید بیست سال پادشاهی کرد چارمین نوح پسر نصر پس از مرگ پدر بزرگان کشور ویرا بشهریاری برگزیدند نوح محمد پسر احمد را دستور خویش کرد آن دستور بخردی بامدکت چیزی با سرداران و بزرگان جنگجوی و بدزبانی نمود از آزردگی ابوعلی پور محمد پسر محتاج و برخی دیگر از بزرگان از نوح بیزار گشته سرکشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگها بسیار شد سرانجام شهریار بر آنها دست یافته بسیاری را بکشت جز ابوعلی که سرداری ازموده و مردی جهاندیده بود وی اکار گذار خراسان کرد و بدستیاری این سردار بارکن الدوله دیلمی سالهای دراز نزد و خورد ها نمود سرانجام آشتی بدین انجامید که رکن الدوله دویست هزار درست همه ساله بدرگاه نوح فرستد گویند این پادشاه همیشه بمردمان بدگمان بود و گفتگوی سخن چینیان را زود باور میکرد چنانکه با همین ابوعلی سردار چندی بدگمانی ورنجش پیدا کرد و برادر پدر خود ابراهیم و طغان سالار باررا باندک مایه بکشت و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را بی هیچ گناهی کور کرد سیزده سال پادشاهی کرد

پنجمین عبدالملک

پور نوح پس از مرگ پدر عبدالملک را نوح پور بکر مالک بکوشش فراوان بتخت جهان بانی نشانید و آغاز کشورداریش در خراسان و کهستان مرکامرکی برزگی روی نمود چنانکه بیشتر مردمان در آن کشور بمردند عبدالملک البتکین را که از بندگی بسرداری رسیده کارگذار خراسان نمود و آن سردار در آن کشور باندک روزگار اندوخته بسیار و بندگان بیشمار پیدا کرد روزی این پادشاه در گوی بازی از اسب افتاده گیتی را بدرود گفت پادشاهیش هفت سال بود

ششمین منصور

زاده عبدالملک چون پدرش بمرد بزرگان بخارا پیکی را البتکین که کارگذار خراسان و سردار بزرگ بود فرستاده درخواست نمودند تا هر کرا شایسته پادشاهی داند بنکارد البتکین در پاسخ نگاشت منصور جوان است سزاوار پادشاهی برادر پدر اوست پیش از اینکه فرستاده بازگردد منصور را اورنگ شهریاری

نشایند و البتکین هرچه بفرستاده و پیشکش خواست این
رنجش را از دل شاه بیرون کند بجائی نرسید شهریار وی را انجا را خواست
البتکین هم باک گشته با سه هزار از بندکان خویش بسوی غزنین
روی نمود و آن کشور را بدست آورد چون منصور این داستان
شنید کارگذاری خراسان را به محمد زادهٔ ابراهیم سیمکار ارزانی داشت
و لشکر بجنگ البتکین فرستاد و او لشکریان وی را شکست داد
منصور نیز بسرداری محمد سیمکار با رکن الدوله دیلمی کارزارها نمود
سرانجام آشتی بران شد که رکن الدوله صد و پنجاه هزار درست
بکارکنان وی دهد و دختر عضد الدوله را به همخوابگی منصور
آورند در همان روزگار ازین جهان برفت پانزده سال فرمان روا بود

هفتمین نوح

پسر منصور چون منصور بمرد نوح کشوردار گشت ابو الحسین عتبی را
که دانشور آن روزگار بود دستور خویش نمود و در آغاز پادشاهی
وی البتکین در غزنین بمرد یکی از بندکانش که سبکتکین بنامیدند جای
نشین او گشت بروزگار این پادشاه در ترکستان و خراسان و سکستان
و کرکان آشوبهائی پیاپی دست داد ابو الحسین کشته گشت نوح را با سرکشان

چندین بار کارزار روی داد سرانجام بیاری سبکتکین و محمود پسرش
برخی از آن آشوبها را بخوابانید دقیقی حکایه سرا بروزگار وی بوده داستان



گشتاسب که فردوسی بشاهنامه پیوسته از وی است هیجده سال جهان
بان بود هشتمین منصور پور نوح همهٔ

بزرگان بخارا پس از نوح بشهریاری منصور یکدله شدند این پادشاه زر
بسیاری بلشکریان بخش کرد و سرداری سپاه را به بکتوزون
ارزانی داشت چون بدخو و مردم آزار بود دوستان و چاکرانی
که نیاکان وی سالهای دراز بارنجهای فراوان بچنگ آورده بودند
از خود روی گردان نمود چنانچه درین هنگام سبکتکین پدر محمود
پسرش هرچند به پیک و پیشکش جای پدر خواست وی ارزانی
نداشت از یکسوی او سرکشی نمود و از سوی دیگر ایلکخان بخارا روی
آورد و در میان کشور نیز بسیاری از مردمان رنجیده سرکشی آغاز
نمودند تا اینکه بکتوزون و فایق بهمدست گشته درمرو شاه را به
میهمانی خواسته کورش کردند ابوالمظفر برغیسی دستور وی بود
دو سال پادشاهی نمود

دهمین عبدالملک پسر نوح

چون فایق و بکتوزون منصور را کور کردند برادرش عبدالملک را
که کودک بود بپادشاهی برداشتند محمود غزنوی از شنیدن
این رفتار ناشایست با سپاه بسیار بکینه خواهی برخاست و
روی بمرو آورد فایق و بکتوزون چون این شنیدند پیکها نزد وی
فرستاده بندگی خویش را نمود کردند محمود چون بدکنشی ایشان

میدانست سخنان آنهارا باور نداشته مرو را لشکرگاه ساخت
آنها چاره جز این ندیدند که عبد الملک را از شهر بیرون آورده
در برابر محمود فرود آیند چون آشکارا بود که پایداری نمیتوانست
پورسنها خواسته درخواستها نمودند تا محمود در ایران داشتند
که باز کرد بهسنقام باز گشت برخی از سپاه ایشان دنباله لشکر محمود را
گرفته دست تاخت و تاز دراز کردند چون محمود این شنید باز
گردیده آماده پیکار گشت پس از کوشش بسیار عبد الملک و
فایق بخارا و بکتوزون به نیشابور گریخت و محمود همه کشور خراسان را
بدست آورد پس از چندی بکتوزون نیز از نیشابور به بخارا رفت
و در همان سال فایق مرد چندی نگذشت که ایلکخان با لشکری
آراسته بسوی بخارا آمد و بعبد الملک پیام کرد که چون بیگانگان
اندیشه این سامان نموده اند برای باز گردانیدن ایشان به بخارا
می آیم جز مهربانی و نیکویی از من نخواهی دید بخاراییان این سخنان
راست پنداشته بکتوزون و برخی دیگر خان را پیش باز کردند
همینکه ببارگاه رسیدند بفرمان ایلکخان همه را بند کردند عبد الملک
چون داستان ایشان شنید در گوشه پنهان شد خان به بخارا در آمده

عبدالملک را نیز دستگیر و در زندان نمود تا در آنجا بمرد روزگار
پادشاهیش هشت ماه کشید ایلک دیگر سامانیان را نیز از
پای در آورد اگرچه ابراهیم منتصر بازمانده از سامانیان بود چند
گاهی لشکری فراهم آورده با ایلکخان روبرو گشت سرانجام
بدست وی کشته شد روزگار پادشاهی سامانیان بانجام رسید

چارمین غزنویان

نخستین ایشان البتکین است که بروزگار عبدالملک سامانی بفرمانفرمائی
خراسان سرفراز بود و در جهانبانی منصور بهمینکه از وی برداشت
خراسان را واگذاشته بسوی غزنین که زاد و بوم و در آنجا زاده شده
بود شتافت پس از آن سبکتکین نژاد وی غزنین را پای تخت نموده
در همان کشور فرمان روائی داشتند ایشان شهریاران غزنوی
نامیده شدند آغاز کشورگشائیشان در سال سیصد و هفتاد و هفت ....
انجامشان پانصد و نود و دو روزگار فرمان روائیشان دویست
و پانزده شماره ایشان پانزده تن سبکتکین ۲ اسمعیل ۳
محمود ۴ محمد ۵ مسعود ۶ مودود ۷ مسعود ۸ علی ۹
عبدالرشید ۱۰ فرخ ۱۱ ابراهیم ۱۲ مسعود ۱۳ بهرامشاه

۱۶ خسرو ۱۵ خسرو ملک نخستین سبکتکین

داماد البتکین پس از مرگ البتکین چند روزی بواسحق پسرش
بجای وی نشست از کشورداری و زیردست پروری بی بهره بود
بزرگان و سرداران البتکین همه بزیردستی سبکتکین که داماد او بود
یکدله شدند و برا بجای او نشاندند رفته رفته بکشور پادشاهان
همسایه دست یافته بیاری یزدان و نیروی بخت خود در اشماره
شهریاران بلندپایه آورد گویند دانشمند و باداد و دهش بود و همیشه
سپاهیان را برفتارهای پسندیده و بخششهای گوناگون خشنود
و روز بروز بیخ ستم از کشور خویش کند چند بار سپاه بهند کشید
لشکریان وی اندوخته بسیار بدست آوردند شهر بست و قصدار
که بارهای استوار داشت بگرفت و اندوخته بسیار که در اینها
بود بچنگ آورد و ابوالفتح بستی که از دانشوران آن روزگار
بود بنزد سبکتکین آمده نویسندگی خویش بوی ارزانی داشت
و با جیپال که بزرگ ترین شهریاران هندوستان بود زد و
خوردها نمود سرانجام وی را از پیش برداشته بغزنین بازگشت
و بخواهش نوح پور منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن کشور را



سبکتکین

بر دیگر کشوران خویش افزود دستوروی فضل وپراحمد اسفراینی بود بیست سال کشور راند

دوّمین اسمعیل پور سبکتکین

پس از مرگ سبکتکین اسمعیل که دخترزادهٔ البتکین بود بزرگان کشور بگفتهٔ پدرش در بلخ وی را بر تخت پادشاهی نشانیدند....
اسمعیل گنجهای پدر گشاده زر بسیاری بلشکریان بخشید
چون این گفتگو در نیشابور بگوش محمود برادر مهترش رسید
نامه که این سخنان در او جای داشت نزد وی فرستاد گرامی
ترین مردم نزد من توئی هرانچه خواهش تو باشد از کشور واندوخته
دریغ نخواهم کرد چون بر کشورستانی و لشکرکشی وافزونی سال و شناسائی
مردمان باندیشهٔ همه کس من از تو بیشم اگر اینها در تو بودی هر آینه
کمر بجا کریت می بستم بدیهم که ترا جای نشیمن کرد برای نبودن من
و دوری راه بود بدیهم انکه مبادا دیگران در کشور دست درازی
کنند درین دم شایسته آنست که انچه از پدر مانده بفرمان
خدای میان من و تو بخش شود پای تخت غزنین را نیز من واگذاری
تا من کشور بلخ و سرداری سپاه خراسان را بتوارزانی دارم.—
اسمعیل این سخنان سرسری پنداشته وی را پاسخی نفرستاد محمود

برادر پدر و نصر برادر خویش را با خود همدست ساخته بسوی غزنین روان گشت اسمعیل نیز از بلخ وی را پیشباز نمود چون هر دو لشکر نزدیک شدند بار محمود پیکها برای آشتی فرستاده اسمعیل نپذیرفته کار به پیکار کشید پس از کوشش بسیار اسمعیل گریخته بدر غزنین پناه برد محمود با وی پیمان بسته بیرونش آورد اندوخته ها از او بگرفت و کارگذاران بر همه آن کشور نامزد کرده بسوی بلخ بازگشت گویند روزی در بزم باده پس از نوشیدن چند پیمانه آغاز گفتگو کرده از اسمعیل پرسید اگر تراالحت یار میشد و بمن دست مییافتی با من چه میکردی پاسخ داد که بر آن بودم که اگر بتو دست یابم در دژی زندان کنم و آنچه بخواهی برایت آماده سازم پادشاه چون از اندیشهٔ او آگاه شد در آن دم هیچ نگفت پس از چند روز بهانهٔ پیدا کرده اسمعیل را بکارگذار گرگان سپرد که او را در دژی زندان کرده آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آرد سرانجام در آن جایگاه بمرد چهار سال کشورداری نمود سومین یمین الدوله محمود پور سبکتکین پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آسوده ساخت و دیهیم شهریاری بر سر نهاد چون مادرش دخت یکی از بزرگان زابلستان

بود و پیش از پادشاهی چندی در زابلستان فرمان میراند و برا
زابلی میگفتند پادشاهی دادگر و زیردست پرور بود و در دلاوری
و کشورستانی مانند نداشت با رزم جوئی بزم آرا بود دانشمندان
و چکامه سرایان را همیشه میستود چنانچه چکامه سرایان نیکوی
ترکستان و پارس که اکنون جا بجا هاشان در دست مردم است
بروزگار وی بودند با این همه بزرگیها در گرد آوردن اندوخته
کوشش فراوان داشت گویند آزمندیش سیری ناپذیر بود چنانچه
در داستان فردوسی پیمانیکه با دست بگفته خویش کار نکرد و
آن چکامههای بدگوئی را تا انجام گیتی در میان مردمان گذاشت
رزم آزمائیهایش در هند و سومنات هنوز در گوش مردمان است
بر ایلکخان دست یافته ترکستان را نیز بر کشور خویش بیفزود و همچنین
لشکر بخوارزم کشید پس از یکبار پیمان آن سامان را بچنگ آورد و دیگر
بسوی عراق عجم بنود آن جایگاه را از دست مجد الدوله دیلمی بیرون کرده
به مسعود پسر خود داد چون پسر کهترش محمد را از مسعود دوست تر
میداشت او را جای نشین خویش نمود در عراق روزی از مسعود
پرسید پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد پاسخ داد همان

زنهار که تو با برادر خود کردی شاه فرمود که چنین اندیشه در دل راه مده و در نزد من سوگند یاد کن که از این کشور بیشتر نخواهی و با برادر خود دشمنی نکنی مسعود پاسخ داد هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از فرزندی بیرون نکنی اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اندرزها و خنهای تو بفرمان خدا بهره خواهم داشت محمود فرمود در این دم سوگند یاد کن که با برادرت جنگ وی نیز بخشش ترا خواهد رسانید مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند من نیز سوگند میخورم که با وی دشمنی نکنم اکنون برادرم در غزنین و من در ری این کار چگونه انجام شود شاه ناامید شده روی بسوی غزنین آورد دستوران وی نخست فضل بو احمد اسفراینی پس از آن احمد پو حسن میمندی سر انجام حسن پور محمد گویند حسن دستوری خردمند و باهوش بود سخنان بیهوده مردمان را همیشه سرسری مینداشته پیری و درویشی و رنجی کارهای فریب دهنده کار را باور نمیداشت چنانچه برونکار ....
سبکتکین که شاه محمود بجنگ بوعلی سیمکار نامزد شده بود این دستور نیز در چاکریش بود در یکی از شهرها به محمود گفتند در این سامان درویشی هست پوستی که وی را با خداوند راهی میباشد که دیگر مردمان را ان بهره

ازان سرافرازی نیست چنانست که گردش جهان در دست اوست
هرچه گوید آن شود هرچه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان و گوشه
گیران را باور میداشت با این دستور اندیشهٔ دیدار درویش نمود
گفت هرچند میدانم که تو اینها را دوست نمیداری میخواهم بدیدار
آهوپوش با من همراهی کنی دستور بفرمان شاه روان شد محمود با فروتنی
بسیار و پوزش بسیار بر آستان درویش سری برخاک مالید آهو
پوش ازان سخنان که دل ربای مردمان است آنچه میتوانست گفت و از آن
رفتارهائیکه در بایست بکار برد چنانچه دل شاه را ربود محمود ازوی
درخواست کرد آنچه خواهد از زر و کالا گنجور پادشاهی پیشکش درگاه
نماید آهوپوش دست بسوی آسمان برده مشتی زر بچنگ پادشاه
ریخت و گفت آنکه را گنجور نهانی باشد از مردمان این جهان بی نیاز است
این نیز بر دلبستگی شاه افزود زر را بچنگ حسن ریخته ازانجایگاه
بیرون آمدند محمود از دستور پرسید درین نیز خورده توانی گرفت
پاسخ داد بی هرگز من در کار درویشان خرده نگیرم و باین کار نیز تن
در نمیدهم که شما بچنگ کسی بروید که نهانی زر بنام وی زنند محمود
گفت آشکارا تر بگوی دستور زرها بوی نمود که همه بنام ابوعلی سیمکار بود



سلطان محمود

شاه هیچنگه بر آنها نگریست شرمسار گشته هیچ نگفت دانشمندان و حکیمان
سرایان روزگار وی عنصری عسجدی فرخی عطبی که داستان
هائی از اوست گویند دو روز پیش از مرگ آنچه اندوخته از زر
و گوهر و دیگر چیزهای گران بها داشت فرمود از گنجینه بیرون
آورده در سرای پادشاهی روی هم ریختند چنانچه گمان مردمان
این شد که میخواهد بزیردستان بخشش نماید پس از آنکه دو روز
و در آن ها با افسوس بسیار نگریست فرمود بجای نخستینش بر گردانند
و هیچ چیز از آن به بینوایان نبخشود و جهان را بدرود گفت و در بارگاه
پیروزه غزنین بخاکش سپردند هی و چنبال کشور را نه ..

چهارمین محمد

پور محمود چون دست پدرش از کشورداری کوتاه شد محمد بفرمان
پدر افسر بر سر نهاد پیروی محمود (حسن) پور محمد را دستور خویش کرد
مسعود برادر بزرگش مرگ پدر را در همدان شنید و بخراسان
شتافت و نامه به برادر نوشت که من بدان کشوریکه پدر بتو
ارزانی داشته چشم داشت ندارم آنچه اندوخته دارد بنزد تو
و امیگذارم بر پیمان اینکه زر را بنام من کنی و نام مرا پیش از نام تو

بزبان آرند زیرا که من از تو بزرگترم محمد پاسخی درشت داد و برای
جنگ لشکر فراهم آورده هر چند برخی از نیکخواهان کوشش
کردند که میان برادران آشتی شود بجائی نرسید محمد سخن ایشان
گوش نکرد برادر پدر خود یوسف را سردار سپاه نموده روی
براه آورد در نخستین روز ماه روزه در تگیناباد فرود آمدند
و آن ماه را در آنجا بپایان رسانیدند بروز جشن روزه کشائی
کلاه از سر پادشاه افتاد مردم این را بشگون بد گرفتند و در شب
سوم همان ماه علی خویشاوند و یوسف پور سبکتگین با برخی دیگر
همدست گشته محمد را گرفته در زندان کردند و همه سرداران
تا هرات به پیشباز مسعود شتافتند پادشاه همینکه چشمش بر آنها
افتاد نخست حسن پور محمد را که دستور بود فرمود تا از گلویش
آویختند علی خویشاوند را نیز بکشت و یوسف برادر پدرش را
در زندان کرد و بشتاب بسوی غزنین رفت محمد برادرش که
در زندان بود کور کرد محمد هشت سال پادشاهی کرد پس از
کشته شدن مسعود یکسال دیگر با کوری فرمانفرما بود
تا بفرمان مودود پور مسعود کشته شد چنین مسعود

پور محمود پس از کور کردن برادر دیهیم بر سر نهاد گویند پادشاهی
خودسر و خودپسند سخن هیچیک از نیکخواهان را هرگز نمی شنود
هنگامیکه دشمنان در میان کشور سرکشی میکردند او بتاخت و تاز
هندوستان میرفت و در دمیکه سلجوقیان خراسان و کشوران
دیگر را بچنگ آورده بودند وی در اندیشه کارزار ترکان بود
و اگر پندارم کاری از لشکر دشمن شکست میخورد بزرگان و سرداران
را بهانه آنکه در جنگ سستی کردند از پای درمی آورد سرانجام خود و
پسر خویش را با لشکری ببلخ فرستاده و خود با محمد کور و فرزندانش
بسوی هندوستان روان گشت باندیشه اینکه زمستان را
در آنجا بسر برد و بهار بازگشت کرده با سلجوقیان بجنگد چون از
آب سند گذشت نوشتکین با برخی از سواران بارهای پادشاهی
که این سوی رود بود تاخت کردند و محمد کور را بپادشاهی برداشتند
مسعود چون این شنید گریخته بدهی پناه برد یکی از سرکشان
او را گرفته نزد محمد آورد محمد وی را با کسانش در دژی زندان
کرد و پادشاهی با احمد پسر خود واگذاشت چون احمد از خرد
بیگانه بود پادشاهی نتوانست کرد ولی گفته پدر با پسر یوسف



سلطان مسعود

و پور علی خویشاوند در آن دزرفته آن پادشاه را بکشتند دانشوران بلیله
بروزگار وی بودند ابوریحان پور احمد خوارزمی و قاضی ابو محمّد
ناصحی است بیست سال پادشاهی کرد **ششمین مودود**
پسر مسعود چون در بلخ کشته شدن پدر شنید بالشکر بسیار رو
سوی غزنین آورد محمّد کور نیز وی را پیشباز کرده دو لشکر بهم درآویختند
سرانجام مودود بر آنها دست یافته محمّد و فرزندانش را با نوشتکین
بلخی که آن آشوب را برپا کرده بود بکشت جز عبد الرّحیم را که در هنگام
زندان بودن پدرش روزی عبد الرّحیم و عبد الرّحمن پسران
محمّد نزد مسعود رفته عبد الرّحمن ریشخندانه کلاه از سرش برداشت
عبد الرّحیم آن را از دست برادر گرفته بر سر مسعود نهاد و برادر را
سرزنش کرد و زبان بدشنامش گشاد چون مودود کشندگان
پدر را بکشت در همان جایگاه ده کده ساخته آن را فتح آباد نام
گذارد و بغزنین شتافته بر اورنگ خسروی نشست در کشور
غزنین و قندهار و برخی از هند فرمان روا گشت چون سلجوقیان
بر ترکستان و خراسان دستاندازی فراوان کرده بودند نتوانست
روی بآنها آرد مامان هند دستورش در آغاز احمد پور محمّد زاده عبد الصّمد

دستور پدرش بود در انجام عبدالرزاق پور احمد میمندی
گشت پانزده سال پادشاهی کرد   **هفتمین مسعود** زادهٔ
مودود پس از مردن مسعود پسرش بگفته پدر فرمان روا گشت
چون کودک بود پادشاهی نتوانست کرد بزرگان کشور پادشاهی
ازو گرفته به برادر پدرش علی پور مسعود دادند یکسال جهان بانی بود

هشتمین علی پور مسعود

بهمدستی بزرگان کشور افسر بسر نهاد و او را بهاء الدوله نامیدند
چندی نگذشت عبدالرشید نامیکه خود را از نژاد شاه محمود
میدانست برخی گویند پور مسعود بود بفرمان مودود در دژیکه
میان بست و غزنین است زندان بود و عبدالرزاق دستور
که بسگستان میرفت در نزدیکی آن دز مردن مودود را شنید
در آنجا گاه رفته عبدالرشید را از زندان بیرون آورد و پادشاهی
برداشت سران سپاه را فرمان بردار وی گردانید و با یکدیگر
روی سوی غزنین آوردند علی بی ستیز و آویز روی بگریز نهاد چهار
سال پادشاهی کرد   **نهمین عبدالرشید** زادهٔ
مسعود بدستیاری عبدالرزاق پای بر تخت پادشاهی نهاد

طغرل سالار بار که برادر زن مودود بود با هزار سوار خونخوار بسوی سکستان فرستاد وی دران کشور برابوالفضل و یبغوی سلجوقی دست یافته باندک روزگاری کار وی بالا گرفت و در اندیشهٔ کندن بیخ غزنویان افتاد و با سپاه بسیار بسوی غزنین شتافت و عبدالرشید را با دیگر فرزندان محمود بکشت دختر مسعود را بزور بهمخوابگی خویش در آورد چون خبر که از بزرگان غزنویان بود و در هند فرمان روائی میکرد ازین بدکاری آگاه شد برای نابودی آن بدکردار بدختر شاه مسعود و بزرگان غزنین نامها نوشت و سرزنشها نمود که مردان آن کشور پس ازین باید جامهٔ زنان بپوشند زیرا که چنین ناکاری بر آنها دست یافته شاهزادگان بیگناه ایشانرا کشته و بر آنها فرمان روائی میکند برخی از سپاهیان ازین سخنان دلیر شده روزیکه نمک ناشناس بر تخت نشسته بود پای دلاوری پیش نهاده با تیغ تیز پیکر او را ریزریزه کردند پس از آن خبر خیر بغزنین رسیده فرخ زاد که زادهٔ پادشاهان غزنین و در زندان طغرل بود بیرون آورده شهریار نمود پادشاهی عبدالرشید شش سال بود

و همین فرخ زاد

پور مسعود چون افسر بر سر نهاد خرخیز را دستور خویش نمود در آن هنگام
داود سلجوقی پریشانی غزنویان شنیده با لشکرها بغزنین شتافت
این دستور با سپاهی رو سوی ایشان آورده پس از پیکار داود
و لشکریانش گریزان شدند و اندوخته بسیار بدست غزنویان
افتاد پس از آن فرخزاد سپاهی آراسته روی سوی خراسان آورد
در جنگ نخستین سلجوقیان شکست دیده سرداریشان که کل سارق
بود دستگیر گشت جغربیک چون شکست سلجوقیان شنید فرزند خود
الب ارسلان را بجنگ فرخزاد نامزد کرد اینبار غزنویان
شکست خورده برخی از سرداران ایشان بچنگ سلجوقیان افتادند
فرخزاد چون چنین دید کل سارق را جامهٔ سرافرازی بخشیده رهائی
داد سلجوقیان نیز بندیان غزنویان را آزادی بخشیدند شانزده
سال فرمان راند یازدهمین ابراهیم پسر مسعود پس از
فرخزاد ابراهیم خداوند تخت و دیهیم گشت گویند پادشاهی
پرهیزکار بود در سالی سه ماه روزه میگرفت و در سرشت فروتن
و بنده نواز بود و به تنگدستان و گوشه نشینان داد و
دهش میفرمود و با سلجوقیان چنین آشتی کرد که هیچیک بکشور دیگری

دست درازی نمایند و دختر ملکشاه را برای پسر خود مسعود گرفت
چون ازین سوی آسوده گشت چندبار لشکر بهندوستان کشید نخستین
دستورش ابوسهل خجندی و در انجام عبد الحمید پور احمد چکامه سرایان
که بروزگار وی بودند ابو الفرج رونی و ارزقی گویند نامه الفیه شلفیه
را او بنیاد نمود و برای این بود که پادشاه نمیتوانست نزدیکی
با زنان کند چنانکه پزشکان بیچاره آن رنج نجستند ارزقی آن
نامه را نوشت و در آن چهره های نکو نگاشت و جوانی پریچهره و دختر
ماه روئی را و شبهائیکه از روز نه پدیدار بود فرستاد و فرمود که
مانند آن چهرهای گوناگون با یکدیگر درآمیزند و شاه را در پشت
آن روزنه بداشت چون چند بار آن کار را دید خواهش او به
جنبش آمده و پارهٔ مانند چیز بسته از سوراخ مردی او بیرون
افتاد پس ازان توانائی آن کار را پیدا کرد و چهل و چهار سال
پادشاهی نمود دوازدهمین ارسلان شاه مسعود سیم
پس از مردن ابراهیم ارسلان در غزنین پادشاه گشت عبد
الحمید پور احمد را دستور خویش نمود و برادر خود را گرفته در زندان
انداخت و ازان میان بهرام شاه گریزان گشته نزد برادر

مادر خود سنجر شتافت در آن روزگار سنجر در خراسان کارگذار
برادر پدر خود ملکشاه بود بیاری خواهرزاده رو بغزنین آورد
چون به بست رسید کارگذار سگستان ابو الفضل با لشکری پیوست
و از سوی ارسلان شاه سپاه بسیار برابر خراسانیان فرستاده
هردو لشکر بهم ریختند سرانجام خراسانیان پیروزمند شده بسیاری
از غزنویان را بکشتند باز مانده ایشان گریختند ارسلان چون
این شنید مادر خود را که خواهر سنجر بود با دویست هزار درست
و ارمغان بسیار نزد وی فرستاده کاهش آشتی نمود سنجر خواست
برگردد بهرام شاه بدان کار تن در نداد آنچنان کوشش کرد که
سنجر را بسوی غزنین برد چون بیک فرسنگی غزنین رسیدند ارسلان
با سی هزار پیاده و سوار و شصت زنجیر پیل برابر ایشان آمده بهم
در اویختند غزنویان گریزان گشته سنجر با فیروزی بغزنین در آمد
و بلشکریان سپرد کسی دست درازی بکشور ننماید چهل روز در انجا بماند
اندوخته پادشاهان غزنین را در یافت پادشاهی آن کشور را ببهرام
شاه گذاشت و خود بخراسان بازگردید ارسلان چون از رفتن سنجر
آگاه شد سپاه بسیاری از هندوستان گرد آورده بسوی غزنین شتافت

بهرام شاه پایداری نتوانسته بامیان رفت و بیاری سنجر باز دیگر
با لشکر بسیار بغزنین آمده ارسلان را دستگیر نموده بکشتند روزگار
پادشاهی او بچهار سال بود **سیزدهمین بهرامشاه** بهرامشاه
چون از کار ارسلان آسوده شد بار دیگر بر نشست پادشاهی
داد کرد و دانشمند بود و همواره با دانشوران نشست و برخواست میفرمود
چندین بار بهندوستان لشکر کشید و هر بار با فیروزی باز گشت
دستوری در آغاز عبدالحمید پور احمد بود و در انجام محمد حسن پسر
ابو منصور قاینی کرد و بدانشوران که بروزگار وی بودند سنائی
رضی الله پسر عبدالحمید پور ابو المعالی سید حسن غزنوی که نامه کلیله
و دمنه را بنام این پادشاه خردمند او کرد نوشت روزگار
کشورداری این شهریار سی و دو سال بود **چاردهمین خسرو**
زاده بهرامشاه چون بهرام گیتی را بدرود گفت خسرو بگفته
پدر و یکدلی بندگان کشور دیهیم بر سر نهاد چندی نگذشت که علاءالدین
حسین غوری لشکر بغزنین کشید خسرو شاه بلاهور رفت غوریان
در غزنین تاخت و تاز بسیار نموده هر چه سوختنی بود سوختند
آنچه کندنی بود کندند بدانروی او را جهانسوز نامیدند پس از آن

حسین غوری غیاث الدین و شهاب الدین بفرمان فرمانی آن سرزمین
گذارده خود بغور باز گشت روزگار پادشاهیش دو سال بود

پانزدهمین خسرو ملک پس از خسرو شاه خسرو ملک در
لاهور بتخت شاهی نشست پس از چندی غیاث الدین بلاهور
لشکر کشیده خسرو ملک را دستگیر کرده بغزنین آورده بکشت دو
سال پادشاهی کرد هر چه از شاهزادگان غزنین پس از این بچنگ
غوریان آمد بکشتند و جهانبانی غزنویان سپری شد

پنجمین سلجوقیان

گویند سلجوق بترکی سلجک بوده تازیان آن را خود برده سلجوق گفته اند همه
داستان سرایان بر آنند که از نژاد افراسیاب است پدرش دقاق
نام داشت که یکی از سرداران بیغو بوده که فرمانفرمای ترکمانان است
چون بسیار دلیر بود تمر بالیق که سخت کمان است مینامیدندش
پس از مرگ وی بیغوی پسرش سلجوق را سردار کرد و او را سپاشی
که پیش جنگ است نام نهاد و پایه آن را چنان بلند کرد که روزی
بسرای شاهی در آمده از فرزندان و زنان شاه بالاتر نشست
این کار بر یکی از همخوابگان شاه گران آمده بیغو را بر آن داشت که

وی را که شمال و بد سلجوق از اندیشهٔ شهریاری آگاه شد با صد سوار و هزار
پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند بسوی سمرقند روان شد چون بجند
رسید برخی از ترکمانان بدو پیوستند اندک اندک سرکشی
آغاز کرده با کارگذاران پادشاهان ترکستان زد و خورد ها نمود
و دلیری سلجوق بگوش مردمان دور و نزدیک رسید و بیم وی
در دل همسایگان جا گیر گشت از جند بیرون آمده بنزدیکی بخارا
جا گرفت خداوند وی را چهار پسر داد ۱ میکائیل ۲ اسرائیل
۳ موسی ۴ بیغو که ارسلان مینامیدند میکائیل در حوالی هنگامیکه
کوشش در گرفتن دژی مینمود تیری بسینه اش خورد و بمرد از او
دو پسر ماند **طغرل بیک و چغر بیک** سلجوق بپرورش
این دو پسر زاده پرداخت پس از مرگ سلجوق این دو برادر
مانند دیگران با یکدیگر آزمندی و بیگانگی نمودند چنانچه شایستهٔ
برادر است رفتار فرمودند دوئی را از میان برداشته یکی
گشتند در هیچ چیز بهم رشک نبردند همیشه دست یکدیگر را گرفته
با یگانگی بسیار کارها را پیش میبردند از این روشن بود که خاندان
پادشاهان بزرگ را برچیده خود شهریاری نموده و نژاد و نشان

نیز سالیان دراز از رفتار نیک آنها پادشاهی سرافراز بودند باری
مردمان بسیاری از ترکمانان آن سامان و جاهای دیگر به این دو جوان
هنرمند گرد آمدند ایلکخان از بالا گرفتن کار ایشان اندیشناک
شده با لشکر ترکستان بر سر آنها تاخت چون این دو برادر پایداری
نتوانستند با کسان خویش بسوی چین رفته به بغراخان فرمانفرمای
آن سرزمین پناه بردند هرچند آن شهریار مهربانی بسیار فرمود...
چغربیک به برادر خود گفت که از این دوستی آسوده نباید شد بهتر آنست
که هر هفته یکی نزد خان رویم طغرل بیک این اندیشه پسندیده هفته
یکی از آن دو برادر نزد خان میرفتند بغراخان هرچه کوشش
کرد هر دو را یکجا بیابد نشد سرانجام طغرلبیک را گرفته در بند
کرد چون چغربیک این شنید با ترکمانان خود به سپاه بغراخان
زده بسیاری از آنها بکشت و یکصد و سی تن از بزرگانشان را
دستگیر کرد خان چون از گرفتاری بزرگان آگاه شد از کرده پشیمان
گشته طغرل را بارگاه خوانده ده هزار دست و چهل بنده با کنیزگان نیکو
روی و برخی از ارمغان چین و ختا بوی بخشیده بلشکرگاه سلجوقیان
روانه کرد و خواهش آزادی بندگان خویش فرمود طغرل بیک بسیاری مردم

خود رفته چاکران خان را رهائی داد پس از آن سلجوقیان رو سوی سمرقند
آوردند و چندین بار با پادشاهان ترکستان پیکار کردند و اندک
اندک آوازه توانائی آنها در ترکستان پهن گشت و زادگان سلجوق
از آب آمویه گذشته در برخی از کشورهای خراسان جایگاه گرفتند
و باندک روزگاری چنان برومند شدند که از ایشان سه گروه
پادشاهی کردند نخست در خراسان و عراق و پارس و آذربایگان
گروه دوّم در کرمان سوّمین در روم گروه نخستین که در شمارهٔ شهریاران
زبردست پارسند ما از روزگار آنها مینگاریم آغازشان در سال چهار
صد و پنجاه و چهار انجامشان در ششصد و یازده کشورگشائیشان صد و
پنجاه و هفت شمارهٔ ایشان چهارده تن ۱ طغرل بیک ۲
الب ارسلان ۳ ملکشاه ۴ برکیارغ ۵ محمّد ۶ سنجر ۷
محمود ۸ طغرل دوّم ۹ مسعود ۱۰ ملکشاه دوّم ۱۱ محمّد دوّم
۱۲ سلیمان شاه ۱۳ ارسلان ۱۴ طغرل سیّم

نخستین طغرل بیک پسر میکائیل نوهٔ سلجوق نخستین
کسی است از زاده سلجوق که پای بر تخت شهریاری نهاد در آغاز بزرگ
دشت نشینان برین خراسان و فرمان بردار محمود غزنوی و پسرش

مسعود بود سرانجام ازین پادشاه روگردان شده در برخی از کشورهای
خوارزم و خراسان دست درازی نمود هرات و نیشابور را بچنگ
آورد دو بار با شاه مسعود جنگیده وی را شکست داد و در سال
چهار صد و پنجاه و شش وی را پادشاه خواندند و در سال چهار صد و شصت
و هشت بسوی باختر آمده اسپهان که پای تخت آن روز ایران بود
بود بگرفت و دست آل بویه را ازین کشور کوتاه کرد و در همه
پارس نیز فرمان روا شد از سال چهار صد و هفتاد و دو تا سال
چهار صد و هفتاد و شش پس از جنگهای خونریز بغداد و همدان
و برخی از شام و اران را نیز بچنگ آورد و امیر الامرا که دست خلیفه را
کوتاه کرده بود بکشت و سعیده دخت خلیفه را بخوابه خویش نمود
و با هندستان و کرجستان نیز لشکر کشید پس از ان برادرش ابراهیم و
پور برادرش قتلمش با برخی بوی شوریده او نیز با شورش انگیزان بجنگید
آنها را شکست داده ابراهیم را بگلو بیاویخت پس از ان بهمدان
آمده انجا را پای تخت نمود هفتاد سال زندگانی کرد فخر الدین گرگانی
که نامه ویسه و رامین نوشته بروزگار وی بود دستورش عمید الملک
کندری است که بروزگار الب ارسلان بکوشش نظام الملک

کشته

کشته شد گویند هنگام کشته شدن بکشندهٔ خود گفت که بشاه
از من پیام برسان که بروزگار برادر پدرت طغرل دستور این جهان
شدم و با پادشاهی تو کشته گشتم بکوشش دو پادشاه هر دو جهان را
دریافتم و با دستور از من بگو در دودهٔ سلجوق کار زشتی پدید آوردی
آنچه دربارهٔ من اندیشیدی دربارهٔ تو و دیگران نیز این بماند —
هیجده سال گیتی راند. دومین الب ارسلان پور چقر
بیک بگفته برادر پدرش و بیکدلی بزرگان کشور خداوند افسر گشت
چنان خردمند و دادگستر بود که بروزگار وی از آب آمویه تا رود
بغداد آبادان گشت بلندی جایگاه او بجائی رسید که هنگامیکه
بر تخت می نشست هزار و دویست کارگذار در برابرش می ایستاد
گویند دیهیمی بلند بر سر میگذاشت چنانچه از سر دیهیم تا بن ریشش دو
گز می پنداشتند و پیوسته با دانشمندان می نشست و از داستان
اسکندر یونانی و پادشاهان پارس در پیشش گفتگو میکردند و
قیصر روم که با دویست هزار سوار آهنگ ایران کرد با دوازده
هزار روی را پیشباز کرده کارزار نمود و لشکرهایش بگریزانید و شهریار
آنها را دستگیر گردانید گویند هنگام شمارهٔ سپاه یکی از لشکریان

که کوتاه اندام و کوچک پیکر بود شکر نویس از نوشتن نام او در و
گردان شد پادشاه گفت که نام وی بنویس شاید قیصر بدست
این گرفتار گردد سرانجام آنچه بر زبان وی گذشته بود چنان شد
همان سپاهی قیصر را دستگیر کرده نزد شاه آورد پس از چندی
وی را رهائی داده بکشور خویش باز گردانید و خود به نیشابور که پای
تختش بود باز گردید و جشن بزرگی برپا نموده ملکشاه را جای نشین
خود ساخت و فرمان روائی خوارزم را به پسر دیگرش ارسلانشاه
بخشید پس از آن بسوی ترکستان رفت و دز برزم را که در کنار
آب آمویه است لشکریانش بچنگ آوردند یوسف نامی که کار
گذار آن دز بود به بارگاه آوردند پادشاه از وی بازخواست میفرمود
یوسف در آن هنگام کاردی از موزه بیرون کشیده بسوی الب
ارسلان دوید نگهبانان خواستند وی را نگذارند آن شهریار
چون تیرانداز بیمانند بود آنها را از نگهداری باز داشت
تیری در کمان نهاده بسوی یوسف انداخت تیر بوی نخورده
یوسف خودی بشاه رسانیده زخم کاردجانش بگرفت و لشکریان
پراکنده گشتند یوسف کارد بدست میدوید که یکی از پاسبانان

سوری (۱

سرش را با کلوخ کوبیکه در دست داشت خورد کرد و دانشورانیکه
بروزگار او بودند ابوبکر پور محمّد هرائی و ابو علی پور حسان سعید است
هشت سال سرش در زیر افسر بود سومین جلال الدوله
ملکشاه پور الب ارسلان پس از کشته شدن پدر خداوند کشور
گشت پادشاهی خوشخوی و نیکوروی بود بازیردستان پیوسته
دادگری مینمود و همواره بآبادی کشور میپرداخت و کوشش
بسیار بکشتن درختان و روان کردن آبها و ساختن باغها داشت
دانشوران و هنرمندان را بدانش و هنر همراهی میکرد و سخنوران
و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت شکار و سواری را
نیز خواهان بود هر شکاری که بدست خود میزد یک درست به
تنگدستان میداد بیشتر هنگام در جهان گردی بود و همیشه پنجاه
هزار سوار در لشکرگاهش بودند و بیشتر آبادانی خاور زمین را در
زیر نگین آورد گویند هنگامیکه در ترکستان بود خواجه نظام الملک
مزد کشتی بانان رود آمویه را با نتاکیه شام نوشت کشتی بانان
نزد شاه بداد خواهی رفته پادشاه از دستور چگونگی پرسید خواجه
گفت خواستم پس از ما مردمان پهنای کشور ترا بازگویند ملکشاه را

خوش آمده کشتی بانان را در همان جا زر بداد پس از چندی برادر پدر
قاورد بیک پور چغربیک که فرمان فرمای کرمان بود آغاز
سرکشی نمود ملکشاه با لشکریان خراسان بعراق شتافته
سرانجام قاورد بجنگ آمده در زندانش کردند سرداران سپاه
ازین زبردستی ظلهٔ پر باد شده بسراپردهٔ نظام الملک شتافته
برزبان آوردند که اگر پادشاه بسالیانه ما نیفزاید قاورد را از
زندان بیرون آورده شهریار نمائیم دستور آغاز نرمی نموده گفت
امشب با پادشاه گفتگو کرده خواهش شمارا انجام دهم پسین
دستور و شاه یکدیگر را دیده قاورد را بزهر جان گزا کشتند بامداد
سران سپاه چون نزد خواجه رفتند گفتند قاورد برادر پادشاه
شب گذشته زهری در زیر نگین داشته آنرا خورده بمرد چون
ملکشاه از مردن او اندوهناک بود مرا یارای این گفتگو نبود
سرکردگان چون این سخن شنیدند بیمناک شده دم در کشیدند
و دیگر ازین گونه نگفتند درین هنگام قیصر اندیشهٔ کشور ایران
کرد ملکشاه نیز ازین سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند
روزی پادشاه با چندتن از چاکران برای شکار از لشکرگاه بیرون

رفته بدست سپاه روم میان گرفتار شد و او را نشناخته بلشکرگاه
خویش بردند چون این داستان بنظام الملک رسید و در همان
شب چند تن را در سراپرده فرود آورد و آوازه در انداخت
که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود بنزد قیصر رفت و خواهش
آشتی نمود و قیصر نیز خواهش خواجه بپذیرفته پس از گفتگو بر زبان
آورد که برخی از مردمان شما روز گذشته بدست لشکریان
ما گرفتار شدند خواجه در پاسخ گفت بلشکرگاه ما که چنین گفتگوی
بود قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد نظام الملک در
بارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش
بازگشت چون از لشکرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده
شده پای شاه را بوسید و بر خاک افتاد و از آن سخنان
ناشایسته پوزش خواسته ملکشاه دستور خردمند را بنواخت
پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوست قیصر گرفتار شده
ببارگاهش آوردند چون ملکشاه او دید بشناخت گفت اگر
پادشاهی بخشش کن یا زر کالای بفروش و اگر گوشت فروشی بکش
ملکشاه گفت شاهم قیصر را با نوش فراوان بتختگاهش فرستاد

در انجام پادشاهی ملکشاه میان ترکان خاتون همخوابه وی و خواجه
نظام الملک بهم خورد زیرا که ترکان خاتون محمود پسرش را با اینکه
کودک بود میخواست جانشین کند و نظام الملک شاه را
بران میداشت برکیارغ که پور مهتر و شایسته‌تر بود جانشین
نماید ترکان خاتون هر شب فریبها انگیخته بدگوئی نظام الملک با شاه
سخنها میگفت روزی گفت نظام الملک را دوازده پسر است
و کشور را برایشان بخش کرده و همه نزدیکان پادشاه را از باج کشور
بی بهره ساخته از اینگونه سخنان بسیار گفت تا شاه را بخواجه خشمناک
ساخته بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انبازی بگوی و پسران
خود را چرا بی گفته ما بهر کشوری فرمانفرما کرده بزودی دست از این
کار بکش وگرنه فرمایم که دستار از سر و خامه از پیش دستت بردارند
خواجه در پاسخ گفت کارپردازان نهانی دستار و خامه مرا با
دیهیم و تخت تو در هم بسته اند و این چار چیز را بیکدیگر پیچیده اند
فرستادگان برای خوشنودی ترکان خاتون سخنان رنجش‌آمیز برو
افزوده بشاه رسانیدند ملکشاه در خشم شده تاج الملک قمی که
که دستور ترکان خاتون بود دستور خویش گردانید شاه از

اسپهان بسوی بغداد و خواجه در دنبال وی روان شد و در نهاوند
یکی از پیروان حسن صباح خواجه را بکشت و بزرگواری این دستور
بزرگ سخنی نیست همه کس داند تا بچه پایه دانشور و دانشمند
پرور بود در هرات و بصره و بغداد و اسپهان بنیادهای
نیکو نهاد که یکی از آن نظامیهٔ بغداد است که بسیاری از دانشمندان
را در آنجا جای داده بشاگردان دانش می آموختند و در
سرا اینکه ناچهار اگذارده بودند شیخ ذکریای تبریزی سپرد و او
هر شب در آنجا باده مینوشید و با سادگان مهر میورزید این
داستان بگوش خواجه رسانیدند شبی بربام خانه رفته از روزنه
رفتار شیخ را نگریست و آنچه شنیده بود بدید چون بامداد شد -
ماهانه وی را دو برابر کرده برایش فرستاده پیام داد اگر میدانستم شما
اینگونه در بایستها بکار است ماهانه شما را بیشتر میکردم شیخ دانست
که خواجه رفتارهای او را در یافت کرده شرمسار شده از آن کارها
دست کشید گویند بنیاد سال جلالی از ملکشاه است معزی
چکامه سرا بروزگار او بوده هفده سال جهانداری کرد

چهارمین برکیارغ

پور ملکشاه چون بکوشش خواجه نظام الملک جانشین گشته
بود پس از شنیدن مرگ ملکشاه در اسپهان آغاز شهریاری نمود
پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادران پدرش تتش و
ارسلان با یکدیگر همدست گشته شورش آغاز نمودند در آن
آشوب محمود بمرد و تتش در کارزار بدست آمده کشته شد
و ارسلان شبی جوانی را که میخواست با وی بد کند بزخم کارد کشتش
و کار محمد پس از کارزار بسیار باشتی پیوست چنانچه شام و اران
و دیار بکر و گرجستان دمغان و کشور آذرآبادگان محمد را باشد و دیگر
کشوران ملکشاه برکیارغ فرمان روائی نماید و هیچیک از برادران
بسرزمین یکدیگر دست درازی ننماید تا دم مرگ برکیارغ این
آشتی برجا بود سالیکه برکیارغ بسوی بغداد میرفت در بروگرد گیتی را
بدرود گفت شورش پسران نظام الملک مؤید الملک فخر الملک
بوده اند دو سال پادشاهی کرد پنجمین محمد پور
ملکشاه در آغاز کشورگشائی این پادشاه ایاز و صدقه
که از سرکردگان بودند ملکشاه پور برکیارغ را بپادشاهی برداشته
لشکر بسیاری گرد آوردند محمد با سپاه خویش روی بسوی اسپهان

آورده گویند هنگامیکه لشکر ایاز و صدقه بود ارشد سپاهیان او را مانند
اژدهائیکه آتش از دهنش بیاید دیدند بلی کارزار فریاد کرده از آن
پادشاه پورش خواستند محمد سپاهیان را بخشیده ایاز و صدقه
را بکشت ملکشاه را در زندان کرد چون ملکشاه نخستین در
هنگام کشورگشائی در اسپهان دژی بنیاد نهاده آن را دژکوه مینامیدند
برخی از دیلمیان را در آنجا نشانیدند احمد پور عبدالملک عطاش که از
پیروان حسن صباح بود ببهانهٔ آموزگاری کودکان در رفت باندک
روزگاری مردمان آنجا را پیرو خویش نمود پس اندک اندک مردمان
سپاهان را به پیروی خویش میخواندند تا شمارهٔ ایشان بسی هزار رسید
و دران دژ خوراکی و اندوخته بسیار گرد آوردند پادشاه پس از
شنیدن این داستان از بغداد باسپهان شتافت و با لشکر آن
دژ گرد دژکوه نشسته بر مردمان آنجا کار را سخت گرفت احمد پور
عطاش پیکی نزد سعدالملک ساوجی که دستور شهریار و خواهان
اسمعیلیان بود فرستاد که کار بر ما تنگ است و از خوردنی
هیچ نداریم و در اندیشه ایم که دژ را بدست دهیم دستور در پاسخ گفت
که اگر یکهفته خودداری کنید من کار این سگ را بانجام میرسانم چون

پادشاه ماهی یکبار خون میگرفت دستور رگ زن وی را بهزار تومان وجامهٔ گران بها فریفته که هنگام رگ زدن نیشتر را بزهر آلوده نماید ودربانان سعد الملک از آن کار آگاه بود آن راز را بازن خویش بگفت همخوابهٔ وی را دوستی بود که این گفتگو را با وی درمیان نهاد اندک اندک این سخن بگوش پادشاه رسید آن شهریار خود را درجامهٔ بیماری افگنده رگ زن را بخواست چون دست به نشتر برد پادشاه از وی خشم بوی نگریست رگ زن بترسید و آن داستان را از روی راستی بگفت شاه فرمان داد که وی را بهمان نیشتر رگ زدند تا جان بداد وسعد الملک را با کسانش بکشتند و زن دربان را به همخوابگی آن دوست داد اسمعیلیان وزیرا بدست داده وپیکر احمد عطاش را بسوختند دستورانش فخر الملک وضیاء الملک پسران خواجه نظام الملک بودند روزگار کشورگشائیش ده سال بود **ششمین سنجر** پور ملکشاه بروزگار محمد درخراسان فرمانروائی داشت چون مرگ برادر وبنشستن محمود برادرزاده را بجای وی شنیده لشکر بسوی آسامان کشید محمود چون با برادر پدر پایداری نتوانست کرد نزد وی آمده

پورش خواست آن شهریار نیز کارگذاری عراق عجم را بوی ارزانی داشت پس از آن تخت شهریاری نشست پادشاهی زیرک و پرور پرهیزکاری بود و آئین لشکرکشی و کشورداری نیکو میدانست از آنروی سالیان دراز شهریاری نمود با فرمان فرمایان عراق و آذربادگان و غزنین و خوارزم و ترکستان کارزارها کرد و پیوسته پیروزمند میگشت تا در جنگ غزان شکست یافته بچنگ آنها افتاد چنانچه گویند بروزگار سنجر چهل هزار خانه از ترکمانان غز بر زمین بلخ جایگاه داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند باج خوان سالار شاه را میدادند سالی خوانسالار فرستاده در میان آنان برای گرفتن گوسفندان روانه ساخت چون فرستاده آغاز بیدادگری نمود ترکمانان بکشتندش و باجی که میبایست نفرستادند خوان سالار از بیم شاه از اینهان داشته تا اینکه کارگذار بلخ بر و آمده این داستان را بوی گفت او چون از نهار بخشش داشت این سخن با پادشاه در میان آورد و فرمان روائی آنان را بنام خویش کرد پس از بازگشت به بلخ کس نزد ترکمانان فرستاده گوسفندان بجای ایشان گفتند ما جز شاه فرمان کسی نمیبریم کارگذار بلخ در خشم شد

بالشکریان خویش بجنگ ایشان رفتند و با پسر خود دران کارزار
کشته گشت شاه پس از شنیدن این داستان با سپاه فراوان به
کارزار ایشان شتافت ترکمانان چون چنین دیدند چند تن از بزرگان
خویش را برای پوزش بدرگاه فرستادند صد هزار درست و صد بنده
ماه پیکر بخون بهای کارگذار بلخ بگردن گرفتند سنجر خواست که پوزش
ایشان بپذیرد و بپای تخت خویش باز گردد سران سپاه گفتند
اگر ترکمانان گوشمال نشوند در کشور آشوب دیگر پدید خواهد گشت
پادشاه بگفته ایشان روسوی غزان آورد چون نزدیک آن مردم
رسید در خواستها نموده گفتند اگر شهریار از گناه ما درگذرد
هر خانه یک من سیم با آنچه پیش بیدادیم بدرگاه خواهیم فرستاد
بار سنجر خواست از اینها بگذرد سران سپاه کوششها نموده وی را
بجنگ وا داشتند ترکمانان دست از جان شسته بسپاه شاه
رو آوردند پس از کوشش و کشش شکست بر لشکریان شاه افتاد
سنجر و همراهانش بسوی مرو گریخته ترکمانان ایشان را دنبال کرده
پادشاه را دستگیر ساخته بجایگاه خویش آوردند شب وی را در
بند کرده و روز بر تخت مینشانیدند و بخواهش خود فرمانها مینوشتند

و نگین شاه بر آن زده بهمه سوی لشکر منشور فرستادند و بیشتر کشورهای
نزدیک تاخت و تاز کرده ویران نمودند مرو که در نهایت آبادی
بود سه شبانه روز بیغما بردند و هر کس از بزرگان را که بدست می
آوردند شکنجه میکردند در نیشابور و خراسان نیز کشتار و غارت
نمودند در هر جا هر چه میدیدند میبردند سنجر چهار سال دستگیر آنها
بود و برای اینکه همخوابه اش نیز دستگیر بود اندیشه گریختن
میکرد و همینکه همخوابه بمرد در اندیشه گریز افتاد با احمد که کارگذار او بود
پیام داد که کشتی در کنار آمویه آماده سازد الیاس را که نگهبانش بود بفریفت
تا برای شکار وی را بکنار همان رود برد ناگاه احمد از کمینگاه بیرون
آمده سنجر را از غزان ربوده در کشتی نشاندند و در دز ترمذ رسانیدند
چند روزی در آنجا ماند تا لشکریانیکه در آن نزدیکی پریشان بودند
بر او گرد آمده بمرو شتافت و آن شهر را چنان ویران و زیر
دستان را پریشان دید که از بسیاری اندوه بیمار گشته بمرد
روز مرگ او شاه مرد دانشمند دستورانش عبدالمجید که مجیرالملک
گویند فخرالملک پور نظام الملک عبدالرزاق طوسی شرف
الدین علی قمی چکامه سرایان روزگارش انوری و معزی ادیب

صابر وسوزنی وعبدالواسع جبلی است وزکار پادشاهیش چهل سال بود

هفتمین معیث الدین محمود

پور محمد پسر ملکشاه معیث الدین محمود پادشاهی زیبا روی و نکوخوی بود و در نزدیکی زنان بسیار خواهش داشت و بیشتر هنگام با ایشان نشست و برخواست میکرد و بازان شکاری را دوست میداشت چنانچه گویند چهار صد سگ با گردن بند های گران بها وجلهای زربفت گرد آورده با این کارهائیکه پادشاهان را از کشورداری باز میدارد سر گرم بود و زیردستان را انیکو مینداشت بدو دختر داما د سنجر گشت دستورش کمال الدین علی سیری بود در همدان مرد بهنگام مرگ پسر خود را جای نشین نمود روزکار کشور داریش هشت سال بود

هشتمین رکن الدین طغرل

پور ملکشاه چون محمود بمرد دستور وی خواست بگفت وی پسرش را درجایش نشاند سران سپاه طغرل را بپادشاهی برگزیدند این پادشاه چندی بداد و دهش و دلیری و زیردست پروری روزکار گذراند روزکار کامرانیش پایدار نماند در همدان رو سوی جهان دیگر نمود هشت سال پادشاهی کرد نهمین غیاث الدین مسعود

پسرزاده ملکشاه هنگامیکه طغرل برادر مسعود در بغداد بود چند تن
از سرکردگان کس فرستاده وی را بپادشاهی خواندند برخی
دیگر آذربایگان روان ساخته پور دیگر محمود را برای شهریاری
خواستند ناگاه مسعود زود تر بهمدان رسید گروهیکه خواهان
او بودند از روی راستی و دیگران از بیم کمرچاکریش بستند و
وی بعراق عرب و عجم و آذربایگان و پارس فرمان روا گشت
گاهی درمیان او و برادران و خویشان کارزار روی مینمود و
بیشتر هنگام پیروزی مسعود را بود گویند بیشتر با درویشان و
گوشه نشینان نشست و برخواست میفرمود چنان گشاده دست
و بادهش بود که گنجینه او همیشه از زر و سیم تهی بود در همدان مرد
ده سال پادشاهی کرد دهمین معیث الدین ملکشاه
پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت پادشاهی جای
گرفت چون ساز و آواز و خوش گذرانی را بسیار دوست
میداشت راه آمد و شد را با بزرگان و سران سپاه بربست
و با برخی از شیرین گفتاران و گروهی از خوانندگان و نوازندگان
خورشید روی در گوشه بخوش گذرانی نشست از این روی

همه سرکردگان وکشورداران ازوی رنجش پیدا کرده حسن جاندار
شاه را ببهانه مهمانی بخانه برد پس از سه روز بزرگان همدست
گشته وی را در دزی از همدان در بند کردند کس فرستاده برادرش
محمد را بپادشاهی خواندند چهار سال پادشاهی کرد

یازدهمین **غیاث الدین محمد** پور محمود بخواست
خدا و بخواهش بزرگان کشور بهمدان آمده دیهیم بر سر نهاده
بجهانداری پرداخت و دستورانش نخست جلال الدین
درگزینی پس از آن شمس الدین درگزینی دانشور روزگار و قاضی
ابوبکر نگارنده شکر و شکایت پنج سال شهریاری کرد ...

دوازدهمین **سلیمان شاه** چون محمد بمرد وی در موصل بود
بزرگان کس فرستاده او را بپادشاهی خواستند وی بزودی به
همدان تاخت و افسر بسر نهاد بیشتر روز و شب را دست
از کشورگشائی کشیده باده مینوشید و بکار کودکان ساده میکوشید
سرانجام مردمان ازو بیزاری جسته ارسلان را از آذربایجان
بهمدان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان کردند روزگار
پادشاهیش یکسال کشید **سیزدهمین ارسلان** پور طغرل

چون بهمدان رسید بیکدلی همه بزرگان انجا پادشاه گشت از کشور
داری چندان بهره نداشت کناره سرکشان را نابود و اگاشتی
بیشتر روزگار را بکار خوراک و پوشاک میگذرانید پایداری
کشور و نگاهداری لشکرش بدست یاری آتابک ایلدگز که
از آتابکان آذربایکان و شوهر مادر وی بود میگذشت و از بیم
او بود که کسی اندیشه کشور وی نکرد دستورانش فخرالدین طاهر کاشانی
قوام الدین ابوالقاسم درگزی جمال الدین زاکانی است و انشو نگار
بروزگارش بود شرف الدین اصفهانی است هشت سال فرمانروا بود

چهاردهمین رکن الدین طغرل

پور ارسلان پس از مرگ پدر افسر بسر نهاد برادر مادر خود محمد
پور اتابک ایلدگز را در کشور داری با خود انباز کرد و تا آتابک
ایلدگز در این جهان بود پادشاهی طغرل پور ارسلان بدلخواه بود
نه کسی از نیکاکان اندیشه آن کشور میکرد و نه از شورش انگیزان کشور را
یارای شورش انگیختن بود تا اینکه اتابک ایلدگز مرد اندک اندک
کشور و لشکر پریشان گشت و از هر کنار آشوب برپا شد بدست
لشکر خوارزم شاه کشته شد دانشوران و چکامه سرایانیکه بروزگاری

بود نظامی و کمال الدین اسمعیل و انوری است گویند در آن روزگار
ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که شبی بادسختی میوزد که هرچه
خرگاه و خانه است نابود خواهد ساخت و انوری را در آن پیش بینی
کوشش بیشتر از دیگران بود مردمان از بیم آن گفتگو سردابها ساختند
با اندوختهای خویش بزیر زمین جای گرفتند از کارهای آسمان است
چنان باد نوزید که دهگانان کاه را از دانه جدا توانستند کرد یکی
از چکامه سرایان این دو چامه را گفته گفت انوری که از وزش بادهای سخت
ویران شود سراچه وکاخ سکندری در روز گفت او نوزید است هیچ باد
بانای خدای باد توداني وانوری طغرل بود ارسلان واپسین سلجوقیان
است وروزگار سلجوقیان سپری شد ده سال شهریاری نمود

ششمین خوارزمیان

نوشتکین که پدر نخستین خوارزمیان است از چاکران ملکشاه بود
واین پادشاه کارگذاری خوارزم را بوی داد سالها در آن سرزمین
بداد گری روزگار گذرانید تا رفته رفته در آنجا کارش بالا گرفت آغاز شان
درسال پانصد و بیست و یک انجامشان در سال ششصد و
شصت و چهار و نژادش یکصد و چهل و سه سال در آن کشور شهریاری

کردند در سال ششصد و سی و شش لشکر تاتار بایران دست یافته
جلال الدین با دو برادرش بیست و هشت سال دیگر با اینها درکنار
و گوشه جنگ کرده اند در هنگامیکه مغولان در ایران کشوردار
بودند و در سال ششصد و شصت و چهار زندگانی ایشان بانجام
رسیده نه تن است ۱ محمد ۲ آتسز ۳ ارسلان ۴ سلطانشاه
۵ تکش خان ۶ محمد خوارزمشاه ۷ غیاث الدین ۸ رکن الدین ۹
جلال الدین

نخستین محمد

پور نوشتکین نخستین کسی بود
که در خوارزم دیهیم بر سر نهاد و او را خوارزمشاه نامیدند تا سنجر
در خراسان توانائی داشت سالی یکبار یا خود یا پسرش نزد
آن شهریار آمده خود را از زیردست وی میخواندند پادشاهی
دادگستر بود و رفتارهای پسندیده داشت که همه مردمان
خوارزم وی را پدر خود میخواندند بیست و چهار سال فرمانروائی کرد

دومین آتسز

پور محمد پس از مرگ پدر دیهیم بر سر نهاد و پادشاه دانشمند و
دانش پرور بود او نیز مانند پدر با زیردستان نیکوئی مینمود
و با سنجر سلجوقی نیز در نخست چاکری و بندگی خویش آشکار میکرد

سرانجام با این پادشاه سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود تا پس
از گرفتاری سنجر در خوارزم کار او بالا گرفت و کشور خویش بر دست
گشت و انشوری روزگار وی رشید وطواط است که پیوسته
با این پادشاه نزدیک بود و گویند پس از مرگ او خود را روی مرده‌اش
انداخته میگریست و این چامه میخواند   شاها که نهیب آسمان میلرزید
پیش تو ز ترس بندگی میورزید   دانشمندی کجاست تا درنگرد
با آن همه کشورت باین میارزید   شانزده سال جهانداری نمود
سوتین ایل ارسلان پور آتسز بروز پدر کارگذار جند و سقناق
بود چون مرگ پدر شنید باشتاب بسوی خوارزم شتافت
و پای بر تخت نیاکان خویش نهاد بروزگار جهانداری او ارمغانیکه
پدرش هر سال نزد قراختائیان روانه میداشت نفرستاد از آن
روی خان قراختا لشکری گرد آورده روی بسوی ایران آورد
و خوارزمشاه نیز آماده جنگ گشت و ایاز بیک را با سپاهی پیش جنگ
ساخت و این سردار شتاب کرده پیش از رسیدن ایل ارسلان
با ختائیان کارزار نموده و بدست ایشان گرفتار شد و در همان
هنگام خوارزمشاه بیمار گشته بخوارزم بازگشت و چون بکشور

خویش رسید با خویشتن افزون گشت بمرد روزگار پادشاهیش هفت سال بود

چهارمین سلطان شاه) پور ایل ارسلان پس از

مردن پدر بکشور خوارزم پادشاه شد برادر بزرگ را که تکش خان نام

مینامیدند در جند فرمان روا بود و هیچ نشمرد تکش خان پس از آگاهی

پیکی نزد برادر فرستاد برخی از کشورهای پدر از وی خواست

سلطان شاه در پاسخ سخن از تیر و نیزه گفت بار دیگر نامه بدو نوشت

که اگر خراسان را بمن واگذاری بهمان سرزمین ساخته برای اینکه

بندگان جدا گشته نشوند دیگر کشوران پدر را بتو ارزانی دارم باز

سلطان جز کارزار پاسخی نداد پس از آن میان برادران آتش جنگ

روشن شد و سلطان شاه با لشکری بسیار رو سوی تکش خان آورد

او چون پایداری نتوانست کرد پناه بپادشاه قراختا که در آن

روزگار زنی بود برده بدو گفت که اگر خوارزم را بیاری شما بگیرم

هر سال ارمغان و زر بسیاری بدین کشور میفرستم از زن شوی

خویش را با لشکری همراه تکش کرده رو سوی خوارزم آوردند و

تکش بخوارزم در آمده سلطان شاه بگریخت و ده سال در میان

این دو برادر آتش کارزار بالا بود سرانجام فرمانفرمائی خراسان

سلطان شاه راشد بیست یکسال فرمان روا و در کارزار بود

پنجمین تکش خان) پور ایل ارسلان چون برادر را از پیش

برداشت همه کشور پدر را بچنگ آورد از دلاوری دست

طغرل سلجوقی را از خوارزم کوتاه کرد و در بیشتر ترکستان و ایران

کارگذاران وی فرمان روا بودند هنگامیکه عراق را لشکرگاه

خود ساخته بود ناصرالدین عباس بگمان اینکه شاید بفریب چرب

زبانی برخی از کشور عراق را تکش خان باو واگذارد دستور خویش

مؤیدالدین را با ارمغان و نامهای دلفریب نزد پادشاه

فرستاد دستور چون باسدآباد رسید دو هزار کس از کرد و

تازی بوی گرد آمدند از بیدانشی چنان پنداشت با اینگونه مردمان

با سپاه پادشاهان برابری میتواند کرد کس نزد شهریار فرستاد و

پیام داد که از نزد برگزیده خدا و جانشین پیمبرش فرمان و

ارمغان آورده ام و تکش خان بباید بسپاسداری تا این جایگاه

با سپاه اندکی مرا پیش باز نماید و چند گامی پیاده پیش اسب من رود

خوارزم شاه چون این سخنان شنید از دیوانگی آن دستور آگاه شد و

برخی از لشکریان را برای گوشمال او نامزد فرمود و آنگروه بتاخت

نخستین آن دستور را با بغداد گریراندندپس از آن کارگذاران ری وآوه و یادکان و عراق گذارده خود بپای تخت خویش بازگشت زمستان را در خوارزم بسر برد و بهاران را روسوی سغناق آورد فرمانفرمای سغناق از پیش لشکر پادشاه بگریخت برخی از رهبرگان که در دل شاه را دوست میداشتند همین که آغاز جنگ شد این سرداران بی نام و ننگ با سپاه پادشاه خود آغاز کارزار نمودند از آنروی بسیاری از خوارزمیان در آن پیکار از پای درآمدند و تکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و چندی در آنجا بسر برده برای انجام کار اسمعیلیان روسوی عراق آورده در آنجا بمرد دستور ش نظام الملک مسعود - دانشوران روزگار روی سید اسمعیل پورحسین گرگانی که ذخیرهٔ خوارزمشاهی و نامهٔ اغراض الطبیب را بنام این پادشاه نگاشت و جامه سرای روزگارش سوزنی و خاقانی است روزگار کشور گشائیش بیست و شش سال است ششمین محمد پور تکش خان بروزگار پدر کارگذار ترشیز بود پس از مردن تکش خان روی بخوارزم نهاده افسر خوارزمشاهی بر سر گذاشت و

و مردمان را بداد و دهش مژده داد اندکی بر کشور ایران
و ترکستان و غزنین و عراق عرب و عجم و بر همه آبادانی خاور
زمین دست یافت هیچیک از خوارزمیان را اینگونه توانائی
دست نداد و همچنین از روزگار دست اندازی تازیان تا امروز
هیچیک از پادشاهان پارس کشورستان باین بزرگی نگشته جنبنده
درین سرزمین نبود که بندگی نمی نمود جز چنگیزخان که در مغولستان
بدشت نشینان آنجا فرمان میراند احمد خجندی بازرگانی از
بازرگانان دیگر با چند بار پارچه و جامه بمیان مغولان رفته و
بارهای خود را بفروخته و چنگیزخان با آنها مهربانی بسیار کرد
و هنگام بازگشتشان فرمان داد که هر یک از فرزندان و نزدیکان
و سرکردگانش ایشان را سرمایه دهند بازرگانان با سرمایه مغولان
رو سوی ایران آوردند چون این گروه باترار رسیدند کارگزار
آنجا که غایرخان مینامیدندش از راه آزمندی بازرگانان را
دربند کرده آنچه داشتند بیغما برد و کس نزد خوارزمشاه که در عراق
عجم بود فرستاد که جاسوسان چنگیزخان بدین سرزمین آمده‌اند
پادشاه را فرمان چیست پادشاه بکشتن آن گروه فرمان داد

وغایرخان چون آن بیچاره کار را بر بخت چنگیزخان چون از داستان
آگاه شد یکی نزد محمد روان ساخت و ویرا ازین کار ناشایسته
سرزنش نموده غایرخان را به خونخواهی ایشان بخواست خوارزمشاه
چون بخت برگشته بود فرستاده چنگیزخان را نیز بکشت......
مغولان که سرمایهٔ خویش را بباد داده بودند همینکه این شنیدند
بچنگیزخان گرد آمده روسوی خوارزم آوردند خوارزمشاه درعراق
چون آمدن مغول شنید روسوی ترکستان آورد و از بیخردی گاه در
نشابور باده نوشی نموده گاه ببخارا رفته در آنجا نیز چندگاه باسایش
وخوشی با خوبان بگذرانید پس از ان بسمرقند شتافت در آنجا هم
می‌ها نوشید و هم نشستی ساده‌گان کوشید در آن هنگام پادشاه
را گفتند که یکی از سرداران ترک که طغطغان نام است بسوی سپاه چنگیز
در جندداری روان گشته آن شهریار با لشکریان بسیاری آنها روان
شد و در راه شنید که جوجی خان پور چنگیز با سپاه فراوان بدنبال
طغطغان بجند میرود محمد بیناک گشته بسمرقند بازگشت و سپاه
بسیاری برین لشکر افزوده روسوی جند آورد همین که بدان سر
زمین رسید کشته بسیاری افتاده دید در آن میان یکی جانی یافته

داستان ایشان بپرسید پاسخ داد که لشکر چنگیزخان بجنگ آمده همه سپاه را کشتند و بازگشتند پادشاه بدنبال ایشان روانشد روز دیگر بانها رسید جوجی خان و بزرگان مغول پیام دادند که ما را ازخان فرمان نیست که با پادشاه کارزار نمائیم اگر شهریار بیکار نماید چاره جز پایداری نخواهیم داشت خوارزمشاه از گفتار شان بر آشفت پای بکارزار نهاد و از آنسوی نیز دلیران مغول به پیکار پرداخته از روز تا پسین دو لشکر در هم آویختند چند بار لشکر مغول خواستند خوارزمیان را از پیش بردارند جلال الدین پور خوارزمشاه کوششهای دلیرانه کرده نگذاشت که دست تاتار بر خوارزمیان دراز شود چون شب شد آن دو گروه بجایگاه خویش بازگشتند همینکه این داستان بچنگیزخان رسید خشمناک گشت با سپاهیکه داشت روسوی آن لشکرگاه آورد خوارزمشاه که از مغولان ترسیده بود آمدن چنگیز بر بیمش افزود بی آنکه کاری کند بسمرقند شتافت و در آنجا برخی از ستاره شناسان که پس از آشکارا شدن کار پیش بینی مینمایند بپادشاه گفتند امسال از رفتار ستارگان چنان مینماید که شمارا توانائی با مغولان نیست

خوارزمشاه ازین سخنان بیشتر پریشان شده با چهارصد هزار
سوار سمرقند را تهی کرده بخراسان رفت از کنار کنده سمرقند
که میگذشت این سخن بر زبانش آمده لشکر یکه مارا دنبال کرده اند
اگر بازیانهای خویش را برین کنده اندازند پر میشود سپاهیان
ازین سخن بیم در دل جای گرفت و چندتن از کسان خویش را بخوارزم
فرستاد تا مادر و زنان و زادگان او را بمازندران بردند
خوارزمشاه را روز بروز بیم افزون تر میشد روزی با سران سپاه
درین کار انجمنی کرد هر کس باندازهٔ خرد خویش چیزی میگفت
برخی گفتند که نیکو آنست که از ترکستان بگذریم و همه سپاه
در خراسان گرد آوریم اگر ایشان پای پیش نهند در اینجا کارزار
نمائیم گروهی گفتند روی بسوی غزنین و هندوستان آریم
کارگذار عراق میگفت از همه بهتر آنست بعراق رویم خوارزمشاه
از بیمی که داشت برای دوری راه این سخن را پسندیده و رو
بسوی عراق آورد هر چند پسرش جلال الدین گفت که اگر شما بعراق
میروید لشکریان را پراکنده نمائید من در اینجا مانده با مغولان کارزار
میکنم و یکتن از ایشان را نمیگذارم از آب مویه بگذرد خوارزمشاه

به سخن وی گوش نداده گفت ستاره شناسان پیش بینی کرده اند
که امسال باید کارزار نشاید در راه بدرالدین عمید که یکی از نویسندگان
خوارزمشاه بود رنجیده بلشکرگاه چنگیز گریخته و خان را بر آن داشت
که بسران سپاه خوارزمشاه نوشتهای دوستی آمیز نگاشت نامه‌ها را
به یکی سپرده او را گفت هنگامیکه بلشکرگاه خوارزمشاه رسی چنان
رفتار کن که ترا گرفته نزد پادشاه برند فرستاده بفرموده او را با نامه‌ها
گرفته نزد خوارزمشاه بردند از آن روی میان سرکردگان و شاه
رنجش پیدا شده سرداران از بیم جان خود بسراپرده شاه ریختند
چون شاه پیش از این رفتار آگاه بود بسراپرده دیگر رفته در آن شب
جان بدر برد بامداد سرکردگانیکه شورش انگیخته بودند خودرا بچنگیز خان
رسانیدند و خوارزمشاه به نیشابور در آمده چون بامداد انجا دید
دشمن باین بزرگی را از دنبال و بر باد رفتن این همه کشور را فراموش کرد
سازندگان و نوازندگان گرد آورده بباده نوشی پرداخت در روزیکه
مست باده بود وی را گفتند سی هزار لشکریان مغول رسیدند خوارزمشاه
از بیم بیکرش بلرزید و با شتاب از انجا گریخته بری فرود آمد انجا نیز
شنید که سپاه تاتار نزدیکست بسوی قزوین روان گشت در انجا

نتوانست ماند روی سوی گیلان آورد و در راه برخی از سپاه
مغول رسیده گرد شاه را گرفتند با اینکه اسبش تیر خورده بود
از چنگ ایشان جسته بگیلان رفت پس از آن باستراباد همچنین مغولان
او را دنبال کرده شهر بشهر میگریخت برخی از مغولان بدژ ایلان که مادر
شاه و کسانش بود بدو رو آوردند مادر و زنان شاه
و اندوخته بسیار بدست آورده با ناصرالدین دستور به
نزد چنگیز خان فرستادند وی نیز بیشتر ایشان را بکشت
خوارزمشاه چون این داستان شنیده از بسیاری اندوه
جان سپرد چاکرانش هرچه کوشش کردند جامهٔ
مرگ برایش نیافتند با همان جامه که در تن داشت بخاکش
سپردند بیست و یکسال فرمان روا بود

محمّد خوارزمشاه



هفتمین رکن الدین

پور محمد کارگذار عراق بود پس از مردن پدر و آشوب لشکر مغول در ترکستان و ایران بکرمان رفت و اندوختهای ملک زوزن را بدست آورده بلشکریان بخش کرد و از انجا باسپهان رفت پس از رسیدن لشکر مغول بری گریخته و از انجا بدز فیروزه کوه پناه برد و سپاه مغول بر اندر رفته ویرا باکسانش گرفته بکشتند شش سال فرمان راند

هشتمین غیاث الدین

پسر محمد خوارزمشاه چون کارگذار کرمان بود پس از مرگ پدر و بدان سرزمین آورد بدستیاری بو القاسم زوزنی مردمان ان کشور ویرا در انجا راه ندادند بازگشته بعراق آمد و در انجا با براق همدست شده برخی از کشور پارس تاخت کردند اندوخته بدست آورد دران سرزمین بماند تا اینکه جلال الدین با لشکر خویش نزد برادر آمد دران هنگام یکی از سرکردگان مغول لشکر بعراق کشید جلال الدین آماده کارزار گشت غیاث الدین از ان گیر و دار بگریخت از راه خوزستان ببغداد رفت چندی نزد خلیفه بماند پس از ان رو سوی کرمان که براق دست یافته و فرمان روائی میکرد آورد و براق

شاه‌زاده را مهمانداری کرده مادر وی را بهمخوابه خویش نموده و
گاه گاهی آغاز گله پربادی و خودنمائی مینمود روزی شاه‌زاده
از وی پرسید که این همه بزرگواری را که بتو داد براق گفت
آنکس که پادشاهی را از سامانیان گرفت و به غزنویان
که بندگان ایشان بودند بخشید و کشور را از سلجوقیان ستاند و به
خوارزمیان که از خانه‌زاد ایشان بودند ارزانی داشت روزی
برخی از خویشان براق که از وی رنجش داشتند نزد غیاث‌الدین
آمده گفتند اگر فرمان دهی براق را بکشیم و بچاکری تو کمر بندیم با آنکه
شاه‌زاده در آن کار با آنها همدست گشته براق چون این داستان
شنید نخست کسان خویش را بکشت و پس از آن غیاث‌الدین
را بپای دار آورد و چون مادرش پسر را کشته دید بیتابی و زاری نمود
این بیچاره را نیز از میان برداشت شش سال بدر بدری فرمان
روائی داشت

مهین جلال‌الدین پور محمد خوارزمشاه

پادشاهی دلیر و مردانه و لشکرکشی و کشورگیری یگانه روزگار خویش
بود از فراز و نشیب هرگز نمی‌اندیشید و در روز رزم همیشه
از جنبش چون تیر بخت پس از کشته شدن پدر چندین بار با لشکریان

چنگیز کارزار نمود و ایشان از پیش وی بگریختند چنانچه مغولان
از وی همی در دل گرفتند چون چنگیز خان چنین دید خود با لشکر این
آماده کارزار وی گشت و در کنار آب سند پس از رزم آزمایی‌های
بسیار از لشکر چنگیز شکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در
هندوستان با هندیان جنگیده چند شهر بزرگی از آنها بچنگ آورد
آنگاه باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی کرمان رسید براق
با پیشکشهای شایسته وی را پیشباز نمود و خوشدلی خویش را بوی آشکارا
کرد جلال الدین بکرمان درآمده دختر براق را بهمخوابه خویش نمود پس از
چند روزی بشکار رفت براق با بچه از لشکریان وی در شهر مانده بود
بیرون کرد دروازه‌ها را بسته به جلال الدین پیام فرستاد که بهتر
آنست رو سوی عراق نماید چون جلال الدین از براق نومید شد
توانایی کینه خواهی هم نداشت رو سوی شیراز آورد اتابک
سعد بوزنگی پسر خود را با پیشکشهای پادشاهانه به نزد وی فرستاد
چند روزی در آنجا مهمانداری کرد پس از آن باسپاهان رفته کارگذاران
آنجا نیز بندگی وی نمود و از آنجا بعراق آمد چندی روزگار گذرانید
رو سوی تبریز آورد اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که در آن

روزگار کارگذار آنجا بود تبریز را به همخوابه خویش دختر طغرل سلجوقی سپرده
خود بالنجق گریخت جلال الدین با لشکریانش تبریز را در میان گرفته
آغاز پیکار نمود بدروزی آن زن بباره برآمده چشمش بجلال الدین افتاد
مهرش بجنبید کس نزد پادشاه فرستاد و پیام داد که شوی من
از همخوابگی مرا بیرون کرده است اگر مرا بزنی بگیری کشور را بتو ارزانی دارم
قوام الدین بغدادی که در آن روزگار در تبریز پیشوای آیین بود
چون میدانست این سخن دروغ است از این کار دوری جست
دیگری که عزالدین قزوینی مینامیدند گفت اگر پیشوائی تبریز بمن دهی
این بستگی را بانجام رسانم آنزن همان دم فرمان پیشوائی آذربایگان را
بنام وی نوشت آن پیشوا آن زن را به همخوابگی جلال الدین درآورد
پادشاه با لشکریان به شهر درآمدند چون اتابک اوزبک این
داستان شنید از بسیاری اندوه در همان دم بمرد جلال الدین دوباره
لشکر بگرجستان کشیده آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن باندیشه
براق افتاد و با لشکریان بکرمان رفت براق با پیشکشها و ارمغان
بیرون آمده پوزش خواست پادشاه نیز پوزش وی پذیرفته چندی
در آنجا بماند چون داستان رسیدن مغولان بعراق شنید رو بسوی

آورد با لشکر تاتار کارزار سخت نمود لشکریانش بگریختند ناچار جلال الدین
بسپاهان رفت و هر یک از سپاهیان که در جنگ سستی کرده بودند
جامه زنان پوشیده و آباذربایجان شتافت لشکر تاتار نیز بدنبال وی
رسیدند داستان سرانجام کار جلال الدین سخنها گفته اند
برخی گویند پس از آن بمیان کوهستان رفت هنگامیکه در خواب بود
شبانی برای اسب و جامه او را بکشت و دیگران گفته اند بجامه درویشان پشمینه
در آمد پس از آن گریز کسی ویرا ندید شانزده سال پس از پدر با این پشیمانی
فرمانروائی میکرد پادشاهی خوارزمیان بانجام رسید اگر چه نژاد
بویه را که دیلمیان خوانند پادشاهان زبردست و توانا داشته اند
که بغداد را بچنگ آورده دست برخی عباسیان را از کشورداری
عراق عرب کوتاه کردند چون بخراسان و ترکستان هرگز دست
نیافتند از آرزوی در آغاز نامه در شماره شش کرده توانا نیاوردیم
در نخستین این یازده گروهیکه در گوشهای کشور پارس فرمان روائی
داشتند یعنی از شماره ۵ است تا ۱۰ آغاز و انجام ایشان را
که شماره و فرمانروائی ایشان
هم با یکی و دیگر اندازه
دو زنگار در کشورهای جداگانه
برخی از چوپانان و مردان
دیلمیان برادران
چون

نخستین دیلمیان

گویند اینان از فرزندان بهرام گور اند برخی برآنند نژاد شان به یزدگرد شهریار میرسد پس از دست یافتن تازیان بپارس بگیلان گریخته و چندی در انجا بسر بردند و در میان زادگان بویه روز میگذرانیدند از این روی نژاد بویه را نیز دیلمی گفتند آغاز شان سیصد و بیست و دو انجامشان پانصد و هفتاد پای تختشان سپاهان ری و پارس روز کار کشورگشائیشان دویست و چهل و هشت سال شماره ایشان هیجده تن عماد الدوله[1] رکن الدوله[2] معز الدوله[3] عضد الدوله[4] عز الدوله[5] مؤید الدوله[6] فخر الدوله[7] شرف الدوله[8] صمصام الدوله[9] بهاء الدوله[10] مجد الدوله[11] سلطان الدوله[12] شرف الدوله[13] حسام الدوله[14] جلال الدوله[15] خسرو[16] ولاد ستون[17] کیخسرو

نخستین عماد الدوله

پور بویه چون بکشور پارس دست یافت برادر خود حسن را که رکن الدوله مینامیدند بسوی عراق نامزد نمود و برادر خرد تر معز الدوله را که احمد میخواندند بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته بکشورداری میپرداخت گویند چندی لشکریان را تنگی سخت دست داد که نه

گنجور شاه را اندوخته و نه زیردستان را چیزی بود که باج دهند
و عماد الدوله در شگفت مانده راه بجائی مینبرد روزی چشمش بر
فراز خانه افتاد دید ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس
میکشد بیمناک گشته بویرانی آن ایوان فرماند پس از ویرانی
اندوخته بسیاری در آنجا یافته که یاقوت فرمانروای پیش
در آنجا نهاده بود و زر بار اپلشکریان بخش نموده جامه دوزی خواست
که پارچه برای وی بدوزد چون جامه دوز آمد عماد الدوله را
نام چوب بر زبان گذشت آن مرد بیمناک گشته چنان
پنداشت که پادشاه چوب را برای وی میخواهد گفت ای
خداوند چه جای چوبست پیش من هفده بار بیشتر از اندوختهای
یاقوت نیست عماد الدوله بخندید و همگنان در شگفت شدند
و اندوختها بستانید نیز رکن الدوله را جای نشین خویش نمود
شانزده سال فرمان راند دوّمین رکن الدوله حسن
پور بویه چون عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله
را فرمانفرمای عراق عجم نمود روزگار درازی با سامانیان
در پیکار بود دستورش علی پور عمید دانشمند روزگار وی

ابوحنیفه دینوری که بفرمان او در سپهان جایگاهی برای دیدن
ستارگان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان راند هفده سال
بروزگار عمادالدوله بیست و هفت سال پس از و سومین
معزالدوله احمد پور بویه این بفرمان برادر مهترش
عمادالدوله بکرمان رفته آن کشور را در زیر فرمان آورد و روزگار
بسیار در خوزستان و اهواز جنگجو بپا کرد و تا بغداد شتافت
چندی در آنجا فرمانفرمائی میکرد دست مستکفی را کوتاه کرده
مطیع پور معتضد را بجای وی نشاند بیست و یکسال فرمان راند
چهارمین عضدالدوله پور رکن الدوله این
نیکوسرشت چندی نزد برادر پدر خود عمادالدوله نخستین شهریار
دیلمیان بسر میبرد چون سزاوار دیهیم بود وی را جانشین
خویش نمود پس از وی بر تخت شهریاری پارس پای نهاد و مردمان
کشور خویش را بخشندگیها فرمود مژده داد دادگستری بپا داد و بهمه استانهای
همه داستان سرایان نیکوترین پادشاهان دیلمیان است
شهریار دادگر و زیردست پرور بود چندین بار بغداد لشکر
کشید و هر چه دیگران ویرانی کرده بودند وی آبادان کرد .....

بنیادهای نیکو که هنوز برپاست از او بر جا مانده دانشوران و چکامه سرایان را بخششهای فراوان مینمود دستورش نصر پور هارون دانشور روزکار دوی ابراهیم پور هلال نویسنده زبردستی بود نژادنامهٔ زادکان بویه از اوست سی و چهار سال فرمان راند

پنجمین عزالدوله بختیار پس از مرگ معزالدوله که پسر بزرگ او بود در کرمان بجای پدر نشست چندی در بغداد و کشورهای پدر فرمان راند سرانجام به عضدالدوله سرکشی کرده در کارزاری بجنگ لشکریان آمده بفرمان وی کشته شد یازده سال در کرمان فرمانروا بود

ششمین مؤیدالدوله پور رکن‌الدوله پس از مرگ پدر پیکی نزد برادر بزرگش عضدالدوله فرمانفرمای پارس فرستاده پیام داد که این کشور نیز از آن شماست اگر فرمان دهی درین سرزمین که پدر مرا ارزانی داشته فرمانفرمائی بکنم عضدالدوله این سخنان را پسندیده برادر را مهربانی فرمود چندی با آسایش در عراق عجم روزگار گذرانید دستورش اسمعیل پور عباد کشور داریش هفت سال بود

هفتمین فخرالدوله زادهٔ رکن‌الدوله پس از مرگ

مؤید الدوله پیشکاران دیلمیان کنکاش کردند که در عراق کدام یک از
زادگان بویه را بر پارهٔ شهریاری نشانند اسمعیل پور عباد که دستور بود
گفت فخر الدوله مهتر و بهترین دیلمیان است دیگران نیز اندیشهٔ
وی را پسندیده کس بدنبال فخر الدوله فرستادند و این سه سال بود که
از بیم مؤید الدوله و عضد الدوله با پریشانی بسیار در خراسان بسر
میبرد چون این شنید بعراق شتافت و دیهیم بر سر نهاد عباد را
مانند پیش دستور خویش ساخت گویند پادشاهی خوش خوی و نیکو
روی بود دانشور روزگار وی ابوبکر خوارزمی است سرانجام در ری
ترک سپرد چهارده سال جهانبان بود   همچنین مشرف الدوله
پور عضد الدوله بروزگار پدر فرمانفرمای کرمان بود پس از شنیدن
مرگ وی بر پارهٔ شهریاری نشست بشیراز شتافت چون از دستور
عضد الدوله نصر پسر هارون آزرده بود وی را بکشت لشکر بصره
و اهواز کشید پس از آن ببغداد رفت برادرش صمصام الدوله را
که در آنجا کارگذار بود دربند کرد و بسوی پارس فرستاد که در دژی
در زندانش کنند دو سال و نیم سرش در زیر افسر بود
همچنین صمصام الدوله   پس از آنکه

شرف الدوله بر دیکوششگران از زندان بیرون آمده پارس را
در زیر نگین آورد و با سپاه بسیار روسوی بغداد کرد و برادرش
بهاء الدوله که پس از مرگ شرف الدوله در انجا فرمان روا بود
با لشکر فراوان وی را پیشباز نمود ولیکن زمان درمیان افتاده نگذارند
کار برادران به پیکار انجامد بر این آشتی دادند که فرمانروائی پارس
و اسپهان و عراق عجم صمصام الدوله را باشد و در عراق عرب
و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید پس از آن هر یک از برادران
بجایگاه خویش بازگشتند چندی در پارس کشور میراند تا اینکه نصر پور
بختیار با برادران خویش شورش آغاز کرده و لشکریان نیز بختی
که از وی داشتند با آنها همدست گشته وی را با مادرش بکشتند
نه سال در پارس پادشاهیش کشید دهمین بهاء الدوله
زاده عضد الدوله چنانچه پیش نگاشتیم در بغداد فرمان روائی داشت
همینکه کشته شدن برادر شنید بسوی پارس روان گشت کشندگان
برادر را بچنگ آورده بکشت و چندی در پارس بخواهش دل روزگار
گذرانید پادشاهیش بیست و چهار سال یازدهمین مجد الدوله
پور فخر الدوله چون پدرش در ری بمرد مجد الدوله کودک بود و مادرش

زن خردمند کاردیده بود چندان کوشش نمود که بزرگان با کودکی
وی را بر تخت جهانبانی نشانیدند چون مجدالدوله از خردی به بزرگی
رسید دست مادر را از کار کوتاه کرد ابوعلی را دستور خویش نمود
مادر چون چنین دید از پسر رنجیده بکردستان گریخت و در آنجا
سپاهی فراهم آورده بری آمده دست پسر را از شهریاری
کوتاه کرده خود بپادشاهی پرداخت گویند در آن هنگام محمود
غزنوی وی را پیام داد که زر را بنام من کن گرنه این کنی آماده پیکار
باش آن زن در پاسخ فرستاده محمود گفت که تا مرا شوی زنده بود
همیشه از جنگ بیمناک بودم در این دم هیچ بیمی ندارم زیرا که
کار پیکار در پرده نهان است محمود که پادشاهی است بزرگ اگر
بیوه زنی دست یابد نامی برای وی نخواهد بود و اگر من بر او زبر
دستی کنم این ننگ تا روزگار است برای وی خواهد ماند چون
فرستاده بازگشت این پاسخ را به محمود گفت وی نیز از این اندیشه
درگذشت پس از چندی از گناه پسر گذشته بار دیگر افسر بسر او نهاد
و خود نیز بکار کشور می‌پرداخت تا آن زن در جهان بود کشور مجدالدوله
به نیکوئی میگذشت پس از مرگ وی آشوب بپایی پیدا شده شاه

محمود

محمود نیز بعراق شتافت مجد الدوله و پسرش را بند کرده بغزنین
فرستاد روزگار فرمان روائیشان بیست و چهار سال بود
دوازدهمین **سلطان الدوله** پسر بهاء الدوله پس
از مرگ پدر بدست یاری بزرگان پارس پای بر تخت پادشاهی
نهاد برادران خود جلال الدوله را به بصره و ابو الفوارس را
بکرمان فرستاد چون ابو الفوارس دران سامان پایهٔ بلندی
پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد و لشکر بشیراز کشید سلطان الدوله همینکه از
اندیشهٔ برادر آگاه شد سپاهی گرد آورده بکارزار وی برخواست
ابو الفوارس شکست خورده بکرمان شتافت و از انجا بسوی
خراسان گریخته نزد محمود غزنوی رفت و این پادشاه سپاهی
همراه وی کرده روی بکرمان آوردند و چون سلطان الدوله در
بغداد این شنید با لشکریان بسوی شیراز روی نمود و پس از
جنگجوئی ایشانرا تا کرمان گریزاند سرانجام آشتی بدان شد که
ابو الفوارس کارگذار کرمان باشد به پیمان اینکه با برادر دیگر سر
کشی ننماید و خود بشیراز بازگشت روزگار پادشاهیش دوازده سال
سیزدهمین **مشرف الدوله** پور بهاء الدوله

پنج سال در بغداد فرمان روائی کرد و بمرد چهاردهمین
حسام الدوله ابو الکنجار ( ) پور سلطان الدوله در
اهواز مرگ پدر شنیده روسوی شیراز آورد و میان او
و برادر پدرش ابو الفوارس که کارگذار بود هنگام دو سال
چندین کارزار دست داد سرانجام آشتی بران شد که او
در کرمان و این در شیراز فرمان روائی کند و هر دو سوگند
یاد کردند که اندیشهٔ دیگر ننمایند ابو الکنجار چندی باسودگی گذرانید
دستورش صاحب عادل وزکار فرمان روائیش بیست و پنج سال بود
پانزدهمین جلال الدوله ( ) پور بهاء الدوله پس از
مرگ شرف الدوله در بغداد و بهیم بر سر نهاد چندین بار با ترکان
آن سامان کارزار نمود و دستورش ابو علی پسر ماکولا هفده سال
روزگار گذرانید (شانزدهمین خسرو) پور ابو الکنجار
پس از مرگ پدر فرمان روا شد میان او و برادرش فولاد
ستون چندین بار پیکار روی داد تا اینکه طغرل سلجوقی بغداد گرفت
و خسرو را دریکی از دژهای انجاز زندان کرد تا بمرد روزگار جهان
داریش هفت سال (هفدهمین فولاد ستون

پسر ابوالکنجار پس از مرگ پدر در پارس کشوردار شد صاحب
عادل که دستور پدرش بود بخواهش مادر بگشت فضل به خونخواهی
برخواست و بزرگان پارس با او یکدله شده فولادستون
را دستگیر کرده در دزی بزندانش کردند بیست سال روزگار گذرانید
هیجدهمین کیخسرو) پور ابوالکنجار پس از هنگامه برادران
نزد الب ارسلان شتافت و بفرمان وی چندی در یکی از
شهرهای پارس روزگار میگذرانید چهل سال کارگذار بود کشور
کشائی زادگان بویه بپایان رسید دوّمین پادشاهان
تبرستان زادگان زیار که ایشان را دیلمیان فرزاد
قابوس خوانند داستان سرایان نژاد ایشان را چنین نوشته اند
بارغش که بروزگار کیخسرو فرمانفرمای گیلان بود میرسد وزیار
از سرداران تبرستان بود از درستی رفتاری با مردمان آن
سرزمین یزدان پس از وی چندی زادگان او را در آن کشور
فرمانروائی بخشید آغازشان در سال سیصد انجامشان چهار
صد و شصت و دو روزگار کشورگشائیشان صد و شصت و
دو سال شماره ایشان ده تن ماکان اسفار مرداویج ۴

وشمگیر بهستون قابوس منوچهر دارا کیکاوس گیلان شاه
نخستین ماکان پور کالی شش سال در تبرستان فرمانروائی
داشت دومین اسفار پور شیرویه اسفار چندی در آن
سرزمین بپادشاهی بپرداخت سرانجام در شورشی کشته گشت
روزگار کشورداریش هشت سال (سومین مرداویج)
پور زیار پس از کشته شدن اسفار در تبرستان و برخی از کشور
عراق چندگاه فرمانروا بود و بقزوین و زنجان دست یافت
گویند در همدان چنان کشتار کرد که دو خروار بند ابریشمی از رخت
کشتگان بدست کشندگان افتاد پس از چندی در گرمابه بدست
یکی از بندگان کشته شد هفت سال کشور راند چهارمین
وشمگیر پسر زیار پس از کشته شدن برادر خداوند
دیهیم و تخت گشت میان او و رکن الدوله که در ری کارگذار
عماد الدوله بود چندین بار کارزار نمود و وشمگیر فیروزمند گشت
پس از آن ابوعلی که یکی از سرداران امیر نوح سامانی بود با لشکر
فراوان بدامغان آمده با وشمگیر پیکار نمود وشمگیر شکست خورده
بمازندران گریخت و حسن پور فیروزان که کارگذار وی بود سرکشی

نموده وران سرزمین راهش نداد پس از چند بار کارزار وشمگیر
بمرو رفته از امیر نوح سامانی یاری خواست نوح اورا گرامی داشته
سپاهی همراهش نمود بگرکان ومازندران بازگشت وحسن فیروزرا
ازان کشور براند چندی باسودگی فرمان روائی نمود وچهار سال
فرمان راند **پنجمین بهمنون** پسر وشمگیر پس از
مردن پدرش نه سال کشور راند **ششمین شمس المعالی
قابوس** پور وشمگیر پس از بهمنون افسر بسر نهاد مردمان
کشور گرکان را بدادگری نوید داد قابوس پادشاهی دانشمند
و بزرگوار بود وخوبهای پسندیده داشت واز رفتارهای ناشایست
همیشه پرهیز میکرد از همه خوش نویسان از روزگار نیکوتر مینوشت
چنانچه گویند صاحب عباد همینکه چشمش بر نوشته قابوس افتاد
گفت این نوشته قابوس است یا پر طاوس پس از چهار سال
فرمان روائی فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله گریخته لشکر
بگرکان کشید قابوس پایداری نتوانست بخراسان شتافت
با اینکه فخر الدوله کشور خویش از دست داده بود وپس از مرگ
برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست بکشور گرکان خود کارگذار

فرستاده به قابوس پس نداد پس از مردن فخرالدوله بکوشش
سپهبد شهریار که پدر بر پدر فرمانروای کوهستان مازندران
بودند گرگان و مازندران بنام قابوس شد و آن پادشاه از
نشابور بدانسوی شتافت روز بروز بر بلندی پایه اش
می افزود گیلان و تبرستان را نیز بچنگ آورد و پسر خود منوچهر را
کارگذار گیلان نمود اگرچه دانشور و دادگر بود با لشکریان و
سرداران بسیار درشتی مینمود و باندک گناهی فرمان کشتن میداد
از آرزوی بزرگان گرگان آزرده گشته شبی که بیرون شهر بود سرا
پرده پادشاهی را فرا گرفته چون شاه با برخی از نزدیکانش بکارزار
پرداخته شورش انگیزان بشهر شتافته انبار را بچنگ آوردند
و یکی بگیلان فرستاده منوچهر پور وی را بپادشاهی خواستند و قابوس
چون چنین دید دل از شهریاری کنده و با برخی از نزدیکان خویش
ببسطام رفت چون منوچهر بگرگان رسید سپاهیان وی را پیشباز
نموده گفتند که اگر درین کار با ما یکدله باشی ترا بشهریاری برگیریم
و اگر جز این کنی و خواهان پدر باشی پادشاهی گرگان را به بیگانگان
دهیم منوچهر چاره جز همراهی ایشان ندیده با لشکریان ببسطام

شتافته منوچهر پیش پدر رفته زمین بوسید و گفت اگر فرمائی با سرکشان درآویزم و جان خود را در راه تو در بازم قابوس پاسخ داد که من روزگار خود را گذرانیده ام آرزوی من نیز بفرمان روائی تست پس از آن بزرگان یکدله شدند قابوس او در روزی بدان کنند یکی از سرکردگان را همراه وی روان کردند گویند قابوس از آنکس پرسید از چه روشما گرد آمده مرا از شهریاری انداختید گفت چون بسیار خون مردم میریختی من و پنج کس دیگر بهم دست گشته سپاهیان را برین کار واداشتیم قابوس گفت این سخنان بجاست زیرا که این کار از کم خون ریختن بر سر من آمد اگر تو و آنکسان را میکشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم گویند سرکردگان کس فرستاده وی را اوران ذرکشتند بیست سال فرمان راندند

هفتمین منوچهر

پور قابوس و پرّ فلک المعالی مینامیدند چون بزرگان گرگان پس از در بند کردن قابوس او را جهانبان نمودند از خردمندی بر دستی محمود غزنوی تن در داد و پیشکش و ارمغان نیز در آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام وی نمود یمین الدوله نیز فرمانهای مهرآمیز نگاشته زنی از سراپرده خویش به همخوابگی وی بخشید این بستگی مایهٔ استواری کار وی گشت باندیشهای نیک

اندک اندک کشندگان پدر را از میان برداشت و چندی بسود
بزیست روزگار کشورداریش بیست و پنجسال **هشتمین دارا**
پور قابوس بجفت پدر و بستگی محمود غزنوی فسر بر سر نهاد و چندی
کشور راند تا هنگامی که مسعود بکرکان آمد و از ناتوانائی پذیرائی آن
لشکر را نتوانست کرد و کرکان را واگذاشته در برخی از روزهای بازند
پناه برده در انجا روزگار میگذرانید بیست و چهارسال فرمانروائی کرد
نهمین امیر کیکاوس پور اسکندر پسر قابوس پس از مرگ
دارا در آن کوهستان فرمانروا گشت قابوس نامه از وست بیست
و یکسال فرمانروا بود **دهمین گیلان شاه** پور کیکاوس
پس از پدر هشت سال در آن کوهستان روزگار گذرانید و
فرمانروائی نژادگان زیار بانجام رسید

سومین اسماعیلیان کهستان

پیشوای آنها حسن صباح بود که این آئین را تازه کرد آغازشان
در سال چهارصد و هشتاد و سه انجامشان در ششصد و پنجاه
و سه روزگار کشورگشائیشان صد و هفتاد شماره ایشان هشت
تن **حسن بزرگ امید محمد علی محمد دوم**

جلال الدین علاء الدین رکن الدین بحسین حسن صباح

خواجه نظام الملک طوسی بروزگار او بوده گذارش وی را چنین نگاشته
چون علی نام پدرش سپدکیشی افسانه بود فرمان روای ری ابومسلم
ازوی بیزاری بجست پسر خود را در نشابور آورده نزد موفق نیشابور
بدانش آموزی گذارده و در آن هنگام من نزد اش می آموختیم عمر خیام
وحسن صباح و من همسال بودیم حسن روزی بمن و خیام گفت باید که ما
پیمان بندیم که هر یک از ما بزرگ گردد آنچه باید بسته بخش نماید ما
نیز اینچنین پیمان بستیم روزگاری برین گذشت من بترکستان افتادم
و سوی الپ ارسلان گشتم نخست خیام نزد من آمده او را گرامی
داشتم و گفتم آنچه خواهی به پیمان پیش چه در درگاه شاه چه از اندوخته
خود بتو ارزانی خواهم داشت پاسخ گفت که من هیچیک از اینها خواهان
نیستم ده کده از نیشابور بمن ارزانی دار تا با آسایش روزگار گذرانم
من نیز برای گذران وی سالی هزار و دویست درست بخشیده ده کده
از نشابور نوشتم وی نیز باز گشته با آسودگی روزگار گذرانید حسن
دران روزگار گمنام بود در روزگار ملکشاه از نیشابور نزد من آمد
بایست و شایست در نگاهداری او کوتاهی نکردم روز بروز بر مهربانیش

میفرمودم تا روزی مرا گفت ای خواجه تو دانشمند بزرگواری و میدانی
که گیتی پایدار نماند پس روا نیست که از دوستی جاه پیمان شکن شوی
اگرچه در باره من آنچه از مهربانیست فرو نمی گذاری تو خود دانی که پیمان
ما این بود گفتم سخن تو راست است از جاه و اندوخته و دستوری
پادشاه هرچه خواهی بخشش تو تو سپارم پس از آن نیز ملکشاه برده
در هنگام شایسته او را ستایشها نمودم آنچه در کودکی میان ما گذشته
بود به پادشاه آشکار کردم و چندان از زیرکی و دانش او بشاه گفتم
که چون من از نزدیکان گشت و چون پسران به پدران روند او نیز
مانند پدر بدکیش بود اندکی نگذشت در درگاه جایگاهش بلند شد
و با من دشمنی آغاز کرد اگر اندک زیانی در کار میدید او را بصد
چندان پیش شاه مینمود و از اینگونه بدکنشها بسیار میکرد تا روزی
پادشاه از دو او دستکشور پرسید سرمایه و سود از آن نوشته
خواست من گفتم در دو سال آن دستکشور را نوشته بدرگاه آورم حسن
گفت من در چهل روز این کار کنم به پیمان آنکه همه نویسندگان زیر
دست من باشند پادشاه سخن وی پذیرفته حسن نیز در چهل روز این
کار را بانجام رسانید چون بدکنش و بدکیش بود از یاری خداوند

دور مانده در هنگام دادن آن نوشتها و یرا شرمساری روی نمود
که دیگر یارای ماندن بر آن آستان نداشت و کار آن در بزد ملکشاه
از پیش نرفت ناچار بگریخت و بری رفت با عبد الملک عطاش
که خواهان اسمعیلیان بود دیدن کرده باسپهان شتافت در
خانه ابو الفضل پنهان شد روزی بر زبان آورد که اگر دو یار یکدل
بید امیکردم کشور این ترک و وزارت این روستائی را برهم میزدم
ابو الفضل که خود از خردمندان میشمرد این سخن را بدیوانگی وی گمان کرد
بی اینکه چیزی گوید هنگام خوردن و نوشیدن چیزهائیکه برای تردماغی
و فزونی هوش بکار بود در جلو اکش کرد حسن از هوشی که داشت اندیشه
او را دانست از انجا به مصر رفت و مستنصر علوی که دران روزگار
فرمان روای انجا بود بوی مهربانی نمود یکسال و نیم در انجا بماند پس
از ان با دستور وی کارش بدشمنی انجامید و آن دستور خواست
حسن را در روزی در بند نماید ناگاه باره آن در بفتاد مردم انرا از
بزرگواری حسن دانسته سرانجام آن دستور حسن را با برخی از فرنگیان
در کشتی نشانیده بسوی باختر فرستاد چون میان دریا رسیدند باد
تند وزیدن گرفت حسن را یکی از شهرهای شام آوردان انداخت

از انجا بیرون آمده روانه بغداد شد و از انجا پنهان باسپهان
و عراق و آذربادگان میگشت و مردم را بروش اسمعیلیان میخواند
و کسان بدز الموت و دیگر دزهای رودبار و کهستان فرستاد تا
مردمان را بآن آیین بخوانند باندک روزگار بسیاری از مردم
آن کیش را پسندند چون نزدیک بدان رسید که کارش بانجام
رسد در ده کده‌ای که نزدیک الموت بود خود را با فروتنی بسیار
بمردمان آشکار نمود کسانیکه پیروانش شده بودند ویرا گروآمده
بدز الموتش در آوردند چون بآن دز در آمدند کارگزار ملکشاه را
از انجا بیرونش کردند و باندک روزگاری همه رودبار و کهستان
دست اندازی نمود و ابوالفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت
آیا من دیوانه بودم یا تو دیدی که چگونه دو یار یکدل یافتم بآرزوی
خویش رسیدم چون کارش در انجا بالا گرفت مردمان رودبار
برخی بخواهش خود و برخی دیگر بزور تن بزیردستیش دادند حسین
قاینی که یکی از جانشینانش بود بگروهی از بندگانش بخواندن
مردمان کهستان فرستاد و در اندک روزگاری مردمان انجا را
رو بخود کرده فرمانپذیر اندر آن هنگام یکی از سرکردگان ملکشاه

که دران نزدیکیها لشکر داشت رو بسوی الموت آورده چند بار
تاخت و تاز نموده کشتن و سوختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان
بناچاری رسید چندین بار خواستند[2] حسن ایشانرا دلداری داده بگریزند[2]
میگفت پیشوای ما فرموده که مردمان الموت باید که بهیچ سوی
نروند که بلندی جایگاه آنها در همان دژ خواهد بود و این سخن در دل آنها
جای گرفته الموت را از دست ندادند و شکیبائی پیشه کردند
و در همان روزها آن سردار بمرد حسن و پیروانش از اندیشه او
آسوده شدند و ملکشاه سپاهی بگرفتن آن دژ فرستاد لشکریان
ترک الموت را در میان گرفتند و مردمان آنجا باز بستوه آمدند
ابوعلی که از پیروانش در قزوین میبود سیصد نفر مرد جنگی بیاری
آنها فرستاد و آن گروه شبی خود را بالموت انداخته با برخی
از مردمان دژ یکی شده شبخون بر سر لشکریان شاه آوردند
آنها را گریزاندند و رخته بسیار بدست آوردند و چون
گریختگان بملکشاه رسیدند قزل سارق را با سپاه دیگر بجنگ
حسین قاینی نامزد فرمود او بدژ مومن آباد پناه برد نزدیک بود
که قزل کار آنها را بانجام[3] که کشتن نظام الملک و مردن ملکشاه رساند[3]

دست داد آن لشکر هر کس بسوئی گریخت کار حسن بالا گرفت و پیروانش
همه سوی پراکنده شده دانشمندان و پیشوایان را از پای درآوردند
با لشکر شهریاران سلجوقیان سالهای دراز در الموت کشش و کوشش
داشتند تا روزگاری که سنجر افسر بر نهاد و لشکری آراسته برای گرفتن
آن دژ فرستاد درین دم حسن فریبی اندیشیده یکی از چاکران شاه را
بفریفت تا کاردی نزدیک سر سنجر فرو برد شهریار پس از بیداری
بیمناک گشته فرو برنده کارد را بدست نیاورده پس از چند روز
پیکی از حسن رسیده و پیام آورد که بندگی من بشما آشکار است زیرا که در
آنشب کارد را بفرمان من در زمین سخت فرو بردند و در سینه نرم پادشاه
پیشوا نشاندند سنجر از این سخن بیمناک گشته و با اسمعیلیان
بدین پیمان آشتی کرد که دیگر دژ نسازند و ساز جنگ نخرند و مردم را بآیین
خویش نخوانند در این آسایش نیز کار حسن بالا گرفت حسین قاینی که از
پیروان نزدیک حسن بود بدستی ناگاه کشته شد مردم پسر حسن را کشنده
او دانسته حسن بهادم پسرش را بکشت دیگری پسر دیگرش باده نوشیده
بود بفرمان پدر وی را نیز بکشتند از این رفتار مردم بسیاری بوی
گرویدند چنان پرهیزکاری آشکار ساخت که یکی از پیروانش در الموت

نمی نواخت همانندم اورا از دز بیرون کرد روزگاری که در الموت بود بخانه که می نشست دو بار بیشتر به بام بالا نرفت پیوسته در یکجا نشسته اندیشهٔ کار خویش میکرد و در دوم رفتن کیا بزرگ امید را جانشین خویش ساخت ابوعلی را دستوری نمود و سی و پنج سال فرمانروائی کرد

دومین کیا بزرگ امید رودباری

چون بزرگ امید رودبار بر تخت فرمانروائی بالا رفت بدستور حسن بآیین اسمعیلیان میکوشید میان بزرگ امید و پادشاهان سلجوقی چندین بار کارزار دست داد که همیشه بزرگ امید پیروزمند میشد پیروانش بروزگار وی نیز بسیاری از بزرگان و پیشوایان را بکشتند و در هر کشوری شورشها انگیخته تا از این جهان رفت چهارده سال فرمانروائی کرد

سومین محمد پور بزرگ امید

امید بفرمان پدر پس از وی پیشوای اسمعیلیان شد محمد نیز بدستور حسن و پدرش رفتار نمود و الراشد بالله عباسی و برخی از پیشوایان و بزرگان دیگر بروزگار محمد نیز از دست پیروان اسمعیلیان کشته شدند چون علی پور محمد از کودکی بدانش آموزی پرداخته پدرش محمد چیزی نخوانده بود مردمان و دانشمندان او را پیشوای آن روزگار —

بپنداشتند محمد چون این داستان شنید پیروان را گرد آورد و
در آن انجمن گفت که علی پسر من است و پیشوای ما اسمعیلیان آنند
که در مصرند ما فرستاده ایشانیم و اگر کسی جز این اندیشد بی آیین است
دویست و پنجاه کس از آنانکه به پسرش گرویده بودند بکشت و
پنجاه کس دیگر از دژ بیرون کرد علی از پدر بیمناک از آن اندیشه باز
گشت چنان رفتار کرد که پدر از گناهش درگذشت و وی را جانشین
خویش نمود بیست و چهار سال پیشوای اسمعیلیان بود چهارمین
علی پسر محمد همین که محمد بمرد پیشوا گشت پیروان خویش را
خواند خود را پیشوا نامید و نژاد خود را به پور مستنصر علوی رسانید
و آشکارا زیر هر آیین زده مردم را از آیین داری روگردان نمود
هنگامیکه همه مردم را پیرو خود دید در روز هفدهم ماه روزه بگرد آمدن
همه فرمان داد و تختی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ و سبز و زرد
و سپید بود بر چهار سوی آن تخت نهادند و بر فراز تخت رفته
به بانگ بلند گفت که ای مردمان من شما را پیشوایم برخی گفتگوهای
پیشینیان را از جهان برداشتم و فرمانهای هر آیین را نابوده
انگاشتم چیزیکه از شما خواهش دارم این است که در دل با خدا باشید

و بمزدکان

وبندگان او را بیازارید و آشکارا هرگونه که خواهش شماست رفتار
نمائید پس ازان فرود آمده خوردنی خواست و بخوردند و آن روز را همگی
جشن میگیرند مردمان را بخوش گذرانی فرمان داد یکی از داستان
سرایان گوید که گمان حسن این بود که اینجهان دیگر است و روزگار
بشماره نیاید و بازگشت مردمان باین تن نیست و بهشت و دوزخ
درانجهان است و انجام همه مرگ است ازان روزگار اسمعیلیان را
ملاحده نیز گفتند حسن نامور که برادرزن وی بود در روز لاهیم
کاردی بسینهٔ وی زده او را بکشت چهار سال پیشوای اینگروه بود
پنجمین محمد زادهٔ علی چون حسن نامور علی محمد را بکشت
فرزندش محمد در الموت به پیشوائی اسمعیلیان پرداخت و این
دراین کیش از پدر بالاتر بود بروزگار وی بیشتر از بیشتر اسمعیلیان
خون مردمان ریخته و هرگوشه آشوبها انگیخته و زادگان بسیار
داشت جلال الدین پور بزرگش از شیوهٔ پدر همیشه روگردان
بود ازین روی پدر از وی رنجیده همدیگر را الکتر میدیدند روزگار
پیشوائیش چهل و شش سال بود ششمین جلال الدین
پسر محمد جلال الدین پس از مرگ پدر دیهیم پیشوائی بر سر

نهاد و از پیروی پدر و پدر بزرگ دوری جست و خود را پیرو کیش و آیین مسلمانان ساخت و کسان خود را از کار آنها دور گردانید. همو دو پیکها به محمد خوارزمشاه و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشهٔ خویش آگاهی‌شان داد. پادشاهان و بزرگان آیین از اندیشهٔ او آگاه شدند و ویرا جلال الدین نومسلمان خواندند تا اینکه روزی در نزد پیشوایان قزوین پدران خود را ناسزا گفته نامه‌هایی که حسن صبّاح در آیین اسمعیلیان نوشته بود بسوخت تا همان روز بشکم روش بمرد. یازده سال فرمان‌روائی داشت.

هفتمین علاء الدّین پور جلال الدّین

در نه سالگی جای نشین پدر گشت. بسیار از مردمان را بهانهٔ اینکه جلال الدین را زهر داده اند بکشت. شیوهٔ نیاکان را پیش گرفت. از روش پدر دوری جست. بار دیگر در رودبار و کهستان بی آیینی آشکار گشت. چون پنج سال از فرمانروائیش بگذشت بی گفته بر رستگی خون گرفت. گویند خون بسیاری از او رفت. دیوانه گشت. و در آغاز رکن الدّین پسرش را جای نشین نمود و در انجام از وی رنجیده. بگفت جای نشین من پسر دیگر من است. ازین روی میانهٔ پدر و پسر کار بگردوار کشید. رکن الدین حسن مازندرانی را بر آن

داشت که ویرا بکشت پادشاهیش سی و پنج سال بود **هشتمین**
رکن الدین خورشاه پسر علاء الدین چون علاء الدین
بمرد رکن الدین در الموت پادشاه شد حسن مازندرانی از بازادگانش
بنکوخواهی پدر بکشت و تنهاشان را بسوخت و بر همه دژهای اسمع
عیلیان دست یافت و بر بیشتر کشور ایران دست اندازی
میکرد تا هنگام لشکرکشی هلاکو خان بپارس که بدستیاری خواجه نصیر
الدین طوسی خود و کسانش بی رنج پیکار بدست آن شهریار فتاده بیاسای مغولا
رسید بدینسان این گروه از این کشور کنده شد یکسال پادشاهی کرد روزگار
اسمعیلیان بانجام رسید **چهارمین سلجوقیان که**
در کرمان فرمان روا بودند آغازشان چهار
صد و پنجاه و شش انجامشان پانصد و نود و هفت روزگارشان
صد و چهل و یکسال شماره ایشان ده تن **قاورد سلطان**
شاه توران شاه ایرانشاه ارسلان شاه طغرل
شاه ارسلان شاه دوم بهرام شاه توران
شاه دوم محمد شاه نخستین قاورد
پور جغر بیک پسر میکائیل سلجوقی بروزگار شهریاری طغرل بیک که در

خراسان و ترکستان و کرمان فرمان روا بوده و ورد پور خود را
کارگذار کرمان نمود سی سال در انجا فرمان راند دومین سلطان
شاه پور قاورد پس از پدر دوازده سال کشور راند
سومین توران شاه پور سلطان شاه سی و دو سال
فرمانروای کرمان بود چهارمین ایرانشاه زاده توران
شاه چهارده سال فرمان روائی کرد پنجمین ارسلانشاه
پور ایرانشاه سه سال کارگذار کرمان بود ششمین طغرل
پسر ایرانشاه دوازده سال فرمان راند هفتمین ارسلانشاه
زاده طغرلشاه هشت سال بیشکار کرمان بود هشتمین بهرامشاه
فرزند طغرلشاه ده سال کارفرما بود نهمین تورانشاه
پور طغرلشاه هشت سال کشورداری نمود دهمین محمد شاه
آزاد طغرل شاه دوازده سال فرمانروائی کرد روزگار سلجوقیان
کرمان سپری شد پنجمین اتابکان آذربایکان آغاز شان
پانصد و پنجاه و پنج انجامشان ششصد و بیست و دو روزگار
فرمان روائیشان شصت و هفت سال شماره ایشان شش تن
ایلدکز محمد ارسلان ابوبکر قتلق اوزبک

نخستین اتابک ایلدگز چنین داستان آورده اند
که در روزگار پیش بازرگانی که چهل بنده بخرید و فروشنده یک
بنده بی بها بوی ارزانی میداشت بروزگار مسعود سلجوقی بازرگانی
چهل بنده خرید ایلدگز که کوتاه اندام و بدچهره بود و برا سرانه داد بند
بازرگان بندگان را بسوی عراق میآورد شبی در راه ایلدگز خواب
گرفته و بار از بارکش افتاد بفرموده بازرگان سوارش کردند چون
بارش بیفتاد کسی او را بر نداشت بامداد که از خواب بیدار شد خود را
در بیابان تنها دید پی کاروان گرفته بیاران رسید و سوداگر
از این کار در شگفت شد همینکه بعراق رسیدند دستور شاه مسعود
سلجوقی همه غلامان را بخرید جز ایلدگز وی بگریست و گفت اگر این
بندگان را برای خواهش دل خریدی مرا برای خدا بخر این سخن در دل دستور
جای گرفته او را نیز خرید پادشاه ازین گفت و شنود آگاه شده
ایلدگز را دوست داشت و بامیر نصر سپرد که تا اسب تاختن
و تیر انداختن بیاموزدش اندک روزگاری در آن کار دست یافت
کم کم در پیش شاه کارش بالا گرفت تا یکی از سرکردگان شد و
پادشاه برادرزاده خود را بهمخوابگی او داده فرمانفرمای آذربادگان

بود و وی آنکشور را بداد گستری آباد کرد اینسان تا انجام زندگانی خویش روزگار را بخوشی گذرانید بیست و یکسال فرمان روا بود دومین اتابک محمد پور ایلدگز پس از پدر بآذربادگان فرمانروا گشت چون ارسلان پور طغرل برادر مادریش در عراق بمرد طغرل فرزندش را در هفت سالگی بکوشش فراوان برتخت پادشاهی نشانید از روی فرمانفرمای عراق نیز گشت و چنان بزرگوار شد که پادشاهان همسایه گاهی از وی یاری میجستند کشوران عراق و آذربادگان اینگونه نگاهداری بود و زیردستان و سپاهیان از وی خشنود بودند سیزده سال در این دو کشور فرمان راند سومین اتابک قزل ارسلان پسر ایلدگز بروزگار برادر کارگذار آذربادگان بود و چون برادرش بمرد بهمدان نزد طغرل آمد قطیبه خاتون زن محمد پور ایلدگز کوشش فراوان داشت پسر خود قتلغ را بجای پدر نشاند طغرل کارگذاری آذربادگان را بقزل ارسلان داد و خاتون همخوابه وی گشت و ارسلان چون کودکان ساده را دوست میداشت بیشتر از یکشب با خاتون بسر نبرد آنزن میان طغرل و قزل ارسلان دشمنی انداخت چنانچه چند بار با یکدیگر کارزار کردند سر انجام تیغ

تیر سرهنگان خود یا زخم پیروان اسمعیلیان کشته گشت چهل سال فرمان راند

چهارمین اتابک ابوبکر نصرة الدین

پسر اتابک محمد پس از کشتن برادر پدر در تبریز تخت فرمانروائی نشست و قتلق اینانج برادر خود را که کار گذار عراق کرد پس از چندی میان این دو برادر رنجش پدید شده کار به پیکار کشید چندین بار کارزار نمودند و در هر بار پیروزمندی نصرة الدین را بود و چکامه سرائی که در روزگار او بود ظهیر فاریابی است چهارده سال فرمان راند

پنجمین اتابک قتلق مظفر الدین پور اتابک محمد

پس از مردن برادر در کشور آذربادگان پادشاه شد چنانچه در روزگار سلطان جلال الدین نگاشته شد بدز النجق گریخت و زنش همخوابه آن شهریار گشت و پس از شنیدن از اندوه بمرد روزگارش دوازده سال بود

ششمین اوزبک

پور محمد در النجق دو سال فرمان روا بود روزگار اتابکان آذربایجان بانجام رسید

ششمین اتابکان پارس

چنین داستان کرده اند که مودود سلغری که از ترکمانان بود با کسان خویش نزد سلجوقیان آمد و چندی بچاکری ایشان بودند تا بروزگار ملکشاه که اتابک

سلغر پور مودود سلغری بروی شوریده ملکشاه را از پارس بیرون
کرد و خود در آنجا پادشاه شد آغازشان در سال پانصد و چهل و سه
انجامشان در ششصد و هشتاد و روزگارشان صد و بیست و هفت
سال شمارهٔ ایشان ده تن ۱ سلغر ۲ زنگی ۳ تکله ۴ سعد
۵ ابوبکر ۶ سعد دوم ۷ محمد ۸ محمد شاه ۹ مظفر الدین
۱۰ ابش خاتون **نخستین اتابک مظفر الدین سلغر**
پور مودود سلغری چون ملکشاه را از پارس بیرون کرد در شیراز
دیهیم فرمانروائی بر سر نهاد دستورش تاج الدین شیرازی
سیزده سال فرمان راند **دومین اتابک مظفر الدین**
زنگی پسر مودود جانشین برادر بود در هنگام مردن سلغر در شیراز
نبود از آنروی شوهر خواهرش سابق نام بهمدستی البارسلان نامی
از سلغریان اندیشهٔ فرمانروائی شیراز کرد در میان ایشان و زنگی کار
به پیکار کشید و این شهریار پیروزمند گشته آن هردو از مندر ،
بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت و بشیراز آمده افسر
بر سر نهاد چهارده سال روزگار گذرانید **سومین اتابک**
تکله پور زنگی چون جانشین پدر بود پس از مردن وی بتخت

فرمانروائی شیراز بالا رفت و مانند نیاکان با مردمان درست‌رفتاری
نمود بیست سال فرمانروا بود **چهارمین اتابک ابو
شجاع سعد**) پسر زنگی پادشاه رزم‌جو بزم‌آرا بود در روزگار
وی شیراز رو بآبادانی نهاد باره در آن شهر از خشت پخته و گچ بنیاد
نهاد و در انجا پرستشگاهی ساخت سعدی شیرازی بروزگار وی
بوده و در ناحیه‌ها و جاهای خویش بسیار ازین پادشاه ستوده
رکن‌الدین صلاح کرمانی و ابونصر دستور پیشش بودند بدست محمد شاه
گرفتار گردیدند آن پادشاه دیرازده باره فرمانفرمائی شیراز انجمید
بیست و شش سال فرمان راند **پنجمین اتابک ابو بکر
فرزند سعد**) بهم داستانی همه داستان سرایان ابو
بکر چراغ دودمان سلغری بود پس از مردن پدر در شیراز نشست
دیهیم و نگین گشت و در بزرگواری از نیاکانش درگذشت [illegible]
شیراز از نو آبادان کرد بنیاد بیمارخانه نیکوئی در انجا [illegible]
و بهر کار کم و بیش خود رسیدگی نمود هیچ دستور و پیشکار را یارای
این بود که بی گفته او بانجام کاری پردازد و آنکه چو دیوانی نو
کارگذاران و بستگانش در باره او با دشمن مکر و رنگ سازند

و نوازندگان برای ایشان می‌نواختند و بسیاری از آب‌رستهها چون
سواحل قطیف و بحرین و برخی دیگر را در زیر فرمان آورد و برخی از
شهرهای هند نیز دست اندازی کرد چون آشوب چنگیزی ایران
فرو گرفت ابوبکر از دوراندیشی برادرزادهٔ خویش تهمتن را نزد اکتا
قاآن فرستاد و زیردستی خود را به پادشاهان مغول آشکارا کرد او نیز
فرمانفرمائی پارس را برای او نوشت برادرزاده‌اش را با دلخوشی باز
گردانید و همچنین هنگامیکه هلاکوخان بغداد را گرفت پسر خود
سعد را با پیشکش و ارمغان بلشکرگاهش فرستاد هلاکوخان نیز
وی را نوازش کرده بشیراز باز گردانید سعدی شیرازی در روزگار او
نیز بود چنانچه در گلستان و بوستان نام وی را نگاشته و دیگر دانشوران
بروزگارش بود همام الدّین تبریزیست سی سال فرمان راند

ششمین اتابک سعد پور ابوبکر در راه مرگ پدر
شنیده از اندوه بیمار شده بود پس از رسیدن بشیراز بتخت
نشست پس از ده روز بهمان بیماری بمرد **هفتمین اتابک محمد**
پور سعد چون پدرش پس از چند روز پادشاهی بمرد بزرگان شیراز
پسرش اتابک محمد را که کودک بود به پادشاهی گرفتند مادرش

زنان

ترکان همشیرهٔ علاء الدوله یزدی زن همزمند بود بکار کشورداری
پرداخت وآن زن خواجه نظام الدین ابی بکر دستور را با رمغانهای
شایسته بلشکرگاه هلاکوخان فرستاد و بندگی خود و فرزندش را
آشکارا نمود وآن شهریار نیز دستور را نوازش کرده فرمانفرمائی
پارس را باتابک محمد بخشید آن کودک روزی از بام بارگاه
افتاده بمرد روزگار پادشاهیش دو سال بود **هشتمین محمد شاه**
پس از مردن آن کودک بزرگان پارس محمد شاه را که از نژاد سلغر
بود شهریار نمودند او نیز دختر ترکان خاتون را بزنی گرفت شب
و روز را بخوش گذرانی میگذرانید و گاهی درستی چون بگنجایان نبرد
ترکان هرچه میکوشید که از آن راه ناپسند برگردد سخن وی را گوش
نمیکرد در آن هنگام فرستاده از هلاکوخان رسید که محمد شاه و
دختر ترکان بلشکرگاه ایند تا برای کشور پارس رفتار نامه باو بسپارند
محمد شاه در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون از رفتارهای ناشایسته
او بیزار بود هنگامیکه سرگرم باده نوشی بود برخی از ترکمانان را
گماشت وی را در بند کرده نزد هلاکوخان فرستاد و یکسال به بدکاری
گذرانید **نهمین سلجوق شاه** مادرش از نژاد پادشاهان

سلجوق و بر وز کار اتابک محمد از بحرذی در وز استخر در بندش کرده
بودند بهنگامیکه برادرش محمد پادشاه شد به نامه و پیام و سخنان
دلفریب خود را از بند رهائی داد ترکان چون محمد شاه را نزد هلاکو
خان فرستاد سلجوقشاه را بتخت پادشاهی نشاند خود نیز همخوابه
وی گشته چند روزی با وی بخوشی گذراند با آنکه شیفته روی او
بود بشی از بسیاری مستی سیاهی را که زنگی نام داشت برانگیخت چون
ترکان فرستاد سیاه سر ترکان را بریده نزد سلجوقشاه آورد دانه
گران بها که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش کنده
نزد سازنده انداخت بامداد علی بیک و قتلغ که بفرمان هلاکو
خان پاسبان شیراز بودند ازین کار ناشایسته رنجیده از شهر
بیرون رفته رو سوی لشکرگاه هلاکو خان آورد سلجوقشاه همینکه این
شنید از بحرذی یکتا پیراهن گرزی بدست گرفته سواره بدنبال
ایشان تاخت نخستین با علی بیک رسید چنان گرزی بر سرش
زد که همانجا بمرد و همراهانش قتلغ و دیگر ترکان را از زخم سنگ
فلاخن از پای در آوردند و بشهر باز گشته اند وخته های آنها را
تاراج نموده آتش بخانشان زدند شمس الدین نامی که از چاکران

نزدیک ترکان بود خود را به لشکرگاه هلاکوخان رسانید پادشاه چون این داستان شنید نخستین محمدشاه را بکشت پس از آن التاجو و تیمور را با سپاهی به شیراز فرستاد سلجوقشاه همینکه آوازه لشکر هلاکوخان شنید بسوی دریای عمان گریخت التاجو بشیراز رسیده و برخی از سواران سلجوق را دنبال کرده در کازرون بجنگ آورده بکشتند

یکسال فرمان روا بود **و همین ابش خاتون** چون در دودمان اتابکان مردیکه شایسته فرمان فرمائی باشد در شیراز نمانده بود بفرمان هلاکوخان فرمان فرمای پارس بدخت اتابک سعد پور ابوبکر که ابش نام داشت رسید منکو تیمور پور هلاکوخان ویرا بهمخوابه خویش نمود بیست سال پادشاه بود روزگار اتابکان سلغری بانجام رسید **هفتمین فرمان روایان سکستان** بروزگار نصر پور احمد سامانی یا بروزگار سنجر سلجوقی طاهر نامی از نژاد طاهر پور خلف که واپسین شهریاران صفاریه است در آن کشور کارکذا گشت و پس از وی نژادش در آنجا پادشاهی کردند آغازشان در سال سیصد و بیست انجامشان در چهار صد و چهل و پنج روز کارشان یکصد و بیست و پنج سال شماره ایشان هشت تن......

۱ طاهر ۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴
تاج الدین ۵ بهرامشاه ۶ نصرت الدین ۷
رکن الدین ۸ شهاب الدین نخستین طاهر
پس از آنکه بکارگذاری سگستان سرافراز گشت مردمان آن کشور را
بداد و دهش از خود خوشنود ساخت پیوسته روزگار خویش
بآبادانی کشور و آموزگاری زیردستان میگذرانید ده سال به
آسایش کشور راند دومین ملک تاج الدین پور طاهر
پس از مردن پدر چون جانشین وی بود بتخت شهریاری پای نهاد
گویند پادشاه دلیر و در کارزار بیباک بود و در جنگها دلاوریها
مینمود سی و شش سال پادشاهی کرد سومین ملک شمس الدین
محمّد چون فرزند کهتر تاج الدین بود پس از پدر خداوند دیهیم و
تخت گشت گویند بسیار بیباک و ستمکار بود یکی از برادرانش
که عز الملک مینامیدند کور کرد و هجده تن دیگر را بکشت چنان
در خونریزی دلیر بود که سگستانیان تا نه او را خونریز گاه مینامیدند
پس از آن همه ستمکاری که مردمان سگستان از ستم او بجان آمده بودند
بدستیاری خواهرش بروی شوریده از زندگانی نومیدش ساختند

وبرادرزادهٔ او را بپادشاهی برگزیدند یکسال پادشاهی نمود

چهارمین تاج الدین تازی پور ملک عزالملک تا بینا

پس از کشتن برادر پدر جامهٔ پادشاهی پوشید و بداد و دهش کوشید رفتارهای پسندیدهٔ این پادشاه بسگستانیان داروی زخمهای فرمانفرمای پیش شد و مردمان آنکشور ویرا از دل دوست میداشتند و از روی خواهش پرستیش مینمودند اندک ویرا نهار و بابا و انهار نهادشصت سال پادشاهی کرد

پنجمین بهرامشاه پس از پدر خداوندکشور گشت و سگستان را مانند پدر نیکو نگاهداری نمود و مردم بروزگار وی بیشتر از پیشتر آسایش داشتند چنانچه در پیش میان تن نشینان سگستان این روش ناپسند که پیوسته با هم کارزار مینمودند و خون یکدیگر را میریختند بهرامشاه برای نابودی آن رفتار بد فرمان داد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را بگروستانند و مانند بندیان در شهر نگاه دارند هر گاه دشت نشینان آغاز آشوب میکردند فرزندان آنها را گردن میزدند و در هر کوچه که کسی را میکشتند مهتران آن جایگاه را باز خواست میفرمود و باین رفتار نیکو در کشور

وی آسایش بسیار پیدا شد و دو بار لشکر بکهستان کشید و با اسمعیلیان کارزار نمود از آرزوی اسمعیلیان دشمنی وی در دل گرفته همیشه در کمین وی بودند تا هنگامیکه به پرستشگاه میرفت چهار تن از ایشان بناگاه گردش را گرفته از پای در آوردندش ابونصر که نامهٔ نصاب از دست پرورکاروی بوده و چاچها در ستایش بهرامشاه دارد پادشاهیش هفت سال **ششمین نصرة الدین** پور بهرام شاه چون بهرام شاه را بکشتند بزرگان سکستان نصرة الدین را به فرمانروائی برگزیدند وی برادر بزرگتر خود رکن الدین را بیکی از دزها در بند کرد پس از چندی بدستیاری شورش انگیزان رکن الدین از ان دز بیرون آمده میان برادران کارزار سخت رو یدا د نصرة الدین بغور گریخت و از شهریاران کشور یاری خواست و بیاری وی دو باره رو بسکستان آورد و رکن الدین را از پیش برداشت تا هنگام تاخت و تاز لشکر تاتار نصرة الدین و رکن الدین هر دو بدست سپاه مغول کشته شدند شش سال پادشاهی کرد **هفتمین رکن الدین** چندی که نصرة الدین بغور گریخت در سکستان فرمان روا شد

یکسال پادشاهیش کشید هشتمین شهاب الدین هنگامیکه لشکر
مغول از سکستان بیرون رفتند شهاب الدین شورش انگیخته
کارگذاران تاتار را بکشت لشکریان مغول بخونخواهی روی بسوی سکستان
آورده او را نیز از زندگانی نومید کردند چهار سال فرمان اند پاد
شاهی فرمان روایان سکستان سپری شد ⁂

هشتمین پادشاهان غور و هرات داستان سرایان
در نژاد پادشاهان غور چنین نوشته اند هنگامیکه فریدون بر
ضحاک دست یافت برخی از زادگان ضحاک بکوههای غور پناه
برده در انجا دژی استوار ساختند و روزگار بسیاری در آن دژ
پشت بر پشت فرمان روائی مینمودند تا روزگار محمود که سوری نامی
بزرگ آن دژ بود بدست لشکریان محمود کشته گشت و برخی از
نژاد او بهندوستان گریخته یکی از آنان سام نام بود آغاز
بازرگانی کرده با کسان خویش بکشتی نشسته رو بسوی زادبوم خویش
کرد در میان دریا باد سختی وزیده کشتی آنها در آب فرو رفت جز
حسین که فرزند سام بود هیچ یک بکنار نیامدند حسین بشهری که نزدیک
بود رسیده در دم دروازه بخفت شب پاسبانان دزدش

پند شسته بزندان بردند پس از هفت سال برای تماشای فرمان
فرمای آن شهر زندانیان آزاد یافتند حسین از شهر بیرون آمده رو
سوی غزنین کرد در راه به برخی از راه زنان رسید چون جوان
بلند بالا و تنومند بود ویرا اسب و جامهٔ جنگ داده بهمراه خود
بردند ناگاه کسان ابراهیم غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دستگیر
کرده نزد آن پادشاه بردند و پادشاه فرمان بکشتن راهزنان
داد حسین فریاد برآورده گفت خدایا بر تو پوشیده نیست که
من بیگناهم پادشاه سرگذشت وی پرسید حسین از آغاز کار
خویش تا انجام بپادشاه داستان نمود شهریار را دل بسوخت
ویرا دربان خویش نمود چون مسعود در غزنین بر تخت جهانبانی
نشست حسین را کارگذار غور ساخت چندی در انجا کار
گذار بود پس از وی زادگان او در انجا فرمانفرمائی نمودند داستان
سرایان نخستین کسی را که در شمارهٔ پادشاهان غور شمرده اند علاءالدین
پور حسین است آغاز شان در چهار صد و سی و سه انجامشان
در چهار صد و نود و هفت روزگار شان شصت و چهار سال
شمارهٔ ایشان پنج تن ۱ علاءالدین ۲ سیف الدین

بقیه

۳ غیاث الدّین ۴ شهاب الدّین ۵ غیاث الدّین
محمود بخشتیین علاء الدّین پورحسین از پس از

حسین علاء الدّین در غور خود را توانا دید در اندیشهٔ پادشاهی
افتاد و زر و سیم را بنام خویش کرد پس از چندی شنید که بهرامشاه
از هند بغزنین آمده کار گذار آنجا سوری برادر علاء الدّین را کشتند
وی با دلیران غور بغزنین شتافت پس از چند بار کارزار پیروز
مند گشت همینکه بشهر در آمد فرمان کشتن و سوختن و تاختن داد
گویند هفت شبانه روز در غزنین آتش بیداد برافروختند
هرکس از غزنویان را یافتند بکشتند و خانهای زیردستان
و خرگاههای پادشاهان را بسوختند جز گور محمود آتش بگور
دیگر پادشاهان زدند از آن روی علاء الدّین جهان سوز نامیدند
پس از کینه خواهی و سوگ برادر بر دیگر غزنویان بخشیده
چند روزی در آنجا باده نوشی و خوش گذرانی گذرانید و بغور
بازگشت چون این پیروزمندی را از خود دید در اندیشهٔ کارزار
سنجر افتاد آن شهریار نیز لشکری به پیکار او نامزد فرمود در
بیابان هرات پس از جنگ جویها بچنگ لشکریان سنجر گرفتار

کشته چندی در بند بود چون پادشاه شنید که علاء الدین بذله گو
و جامه سرای نیکوست ورا از بند درآورده همدم خویش کردانید
پس از چندی بفرمان شهریار اورا بکشور خویش باز گردانید روز
کاری که علاء الدین نزد سنجر بود بزرگان غور ناصر الدین برادرزادهٔ
اورا بشهریاری برگزیدند چون آمدن علاء الدین شنیدند بدست
یاری کنیزکان بالشی بردهان ناصر الدین گذاشته بکشتند علاء الدین
به پیروزمندی بغور آمده چندی فرمانفرمائی کرد گویند پانزده
سال سرش در زیر افسر بود **دومین سیف الدین**
پور علاء الدین بزرگان غور پس از علاء الدین اورا خداوند افسر
و نگین ساختند واین پادشاه در دادگستری و زیردست
پروری مانند نداشت چنان بخشنده بود که دران کشور کسی نبود
که از دهش او بی بهره گردد با سپاهیان و چاکران خویش مانند برادران
رفتار میکرد و همیشه کوشش مینمود تا مردمان دور و نزدیک را
از خود خوشنود گرداند یکی از رفتارهای پسندیده اش این بود
که پدرش پسران برادر کان خود غیاث الدین و معز الدین را که
در بند کرده بود سیف الدین آنهارا رهائی داده شب و روز

هم نشین خود نمود در هنگام گرفتاری سنجر بجنگ غزان برای
نمک شناسی سنجر با دلیران غور بجنگ ترکمانان رفت در دمیکه
دو لشکر برابر هم ایستادند سرهنگ نابکاری از لشکریان خودش
نیزهٔ به پهلوی سیف الدین زده او را از اسب بینداخت سپاه
غور چون شاه را افتاده دیدند رو بگریز نهادند یکی از ترکمانان
بسیف الدین رسیده کمر پادشاهی بر میانش دید خواست در
رباید بند کمر دیر باز شد کاردی برای بریدن آن بر شکم سیف الدین
نهاد کمر و شکم وی را هر دو برید و در همان دم جان داد یکسال شهریاری
کرد سومین غیاث الدین پس از کشته شدن
سیف الدین غیاث الدین در غور فرمان روا گشت باندک
روزگاری قندهار و غزنین و هرات را نیز بکشور خود افزود و
پرستشگاه بزرگی در هرات بساخت در آنجا بر دور همان
پرستش گاه بخاکش سپردند چهل و سه سال پادشاهی کرد چهارمین
شهاب الدین پس از غیاث الدین تخت پادشاهی غور یافت بالا
لشکر بهندوستان کشید ملتان و دهلی را بچنگ آورد یکی از
بندگان خود که قطب الدین نام داشت در آنجا کارفرما نمود

ولشکر خویش انجویشان خود بخش کرد ودر کوهستان غور برخی
از مردمان آغاز سرکشی نمودند شهاب الدین در انجا رفته آنها را به
سزا رسانید در هنگام بازگشت در دهنکت بخنجر یکی از اسمعیلیان
کشته شد ده سال پادشاهی کرد **همچنین غیاث الدین محمود**
چون داستان کشته شدن شهاب الدین بغور رسید بزرگان
آن کشور غیاث الدین را بپادشاهی برداشتند چندی بکشور
داری و دادگستری پرداخت تا اینکه علی شاه از برادر
خود محمد خوارزمشاه گریخته بوی پناه برد غیاث الدین بخواهش خوارزمشاه
او را دربند کرد خراسانیانیکه همراه علی شاه بودند بوی پیام دادند
این پادشاهزاده بدرگاه شما پناه آورده و آزار چنین کسی در هیچ
آیین روا نیست اگر او را رهائی ندهید آماده کینه خواهی ما باشید
غیاث الدین گوش باین سخنان نداده بند وی را سخت تر نمود اینان
نیز شبی مانند دزدان ببارگاه او ریخته وی را بکشتند چهار سال پادشاهی
کرد پس از وی پسرش بهاء الدین و اتسز پور علاء الدین چند
روزی فرمان روائی نمودند و کشورداری غوریان بانجام رسید
شهنشاهان و کاکان حسنویه که در کرمان و کردستان

فرمان فرمائی کردند

بروزگار دیلمیان حسنویه وزادگانش در
کردستان وهمدان ونهاوند تاشهرزور فرمان روابودند
آغازشان درسیصد وچل ونه انجامشان سیصدونود
ونه روزگارشان پنجاه سال حسنویه هرگز به پادشاهان
دیلمیان زیردستی نکرد وپیوسته با فرستاده وگماشتگان
ایشان کارزار مینمود درسیصدوشصت ونه ازین
جهان درگذشت ویراهفت پسربود ابوالعلا
ابوادنان عبدالرزاق بدر عاصم
بختیار عبدالملک پس ازمرگ
حسنویه عضدالدوله روسوی کردستان آوردوایشان
چون توانائی باوی نداشتند بچاکری نزدوی رفتند
عضدالدوله برخی رابگداخت وبرخ دیگررابنواخت در
میان آنان بدررا باسب وکمروشمشیروکارگذاری کردستان
سرافراز گردانید وچندی فرمانروا بود تا هلال پسرش
آغاز شورش کرده کار به پیکار کشید سرانجام بدررا گرفته

دردزی بر بندان کرد راه‌زنی و تاخت و تاز کاروانیان
پیشهٔ خود ساخت بهاءالدوله که در بغداد فرمان روا
بود این بشنید و سور جود فخرالدوله را با سپاه بی‌شمار برای
نابودی هلال نامزد کرد و فخرالدوله هلال را بجنگ آورده
بکشت و خواسته بسیاری از کردان برداشته به بغداد
بازگشت و فرمان روائی زادگان حسنویه بانجام رسید

دهمین قراختائیان که در کرمان کشوردار بودند

آغازشان در ششصد و بیست و یک انجامشان در
هفتصد و هفت روزگارشان هشتاد و شش سال شماره
ایشان نه تن ۱ براق حاجب ۲ رکن الدین
۳ قطب الدین ۴ حجاج ۵ قتلغ ترکان ۶
جلال الدین ۷ پادشاه خاتون ۸ محمد شاه
۹ قطب الدین دوم نخستین براق حاجب
ور داستان خوارزمیان گفتگوئی از وی شده است
نخست سالار بار گورخان قراختائی بود بفرمان وی نبرد

سلطان

سلطان محمد خوارزمشاه آمد این پادشاه ویرا فرمان بازگشت نداد
و در درگاه خویش یکی از بزرگان کشور گردانید پس از انجام کار
خوارزمیان و آشوب مغول بر کرمان دست یافته زر و سیم
انجار انبام خویش کرده یازده سال فرمان روا بود

دوّمین رکن الدّین

پور براق پس از پدر خداوند تخت و افسر گشت سالها مردان
آن کشور بفرمان روائی تن در دادند تا قطب الدّین برادر
زادهٔ پدرش نزد منکوقاآن رفت و بدستیاری
آن پادشاه لشکر بکرمان کشیده رکن الدّین را از زندگی نومید
ساخت بیست و یکسال فرمان روا بود

سوّمین قطب الدّین

پس از کشتن رکن الدّین فرمان فرمای کرمان گشت و لشکر
منکوقاآن را بابخششهای شایسته خوشدل کرده بازگردانید
و خود را همیشه کارگذار آن پادشاه میدانست و هر سال پیشکش
و باجی برای او میفرستاد و بنیاد کاخهای نیکو در کرمان نهاد
که هنوز برخی از آنها بر پاست شش سال پادشاهی کرد




















سیمین

نامهٔ خسروان

بدید دوستان

خردمند بویژه

استادان دار

الفنون



از آغاز چنگیزیان تا انجام زندیان



بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان و تاخت و تاز لشکر مغول در ۶۱۳
تا انجام شهریاری زندیان در ۱۲۰۵ که پانصد و شصت و نه سالست
شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها
با توانائی بسیار که برخی در ترکستان و افغانستان و هندوستان
و بیشتر ممالک عثمانی را در زیر فرمان داشتند و ده گروه دیگر در گوشه
و کنارها اندک توانائی پیدا کرده فرمانروائی مینمودند شش
گروه توانا اینانند ۱ چنگیزخان ۲ هلاکوخان ۳
تیموریان ۴ زادکان شیخ صفی ۵ افشاریان ۶ زندیان
اگرچه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینکه ما آنها را در شمار

پادشاهان ایران آورده ایم از آنرو است که هلاکو خان و نژادش
تا آن کس که جای نشین چنگیز خان در مغولستان شهریار بوده اند ایشان
بنام ایلخانان در ایران فرمانروائی نمودند اگر شمار سال شهریاری
پادشاهان با شمارهٔ آغاز و انجامشان کم و بیشی پیدا شود برای آنست
که هنوز شهریاری گروهی بانجام نرسیده چندتن از گروه دیگر
بفرمانفرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم توانا ۱ چوپانیان
۲ ایلکانیان ۳ مظفریان ۴ کرت ۵ سربداران ۶
ترکان قرقونلو ۷ ترکان آق قونلو ۸ اوزبکیه ۹
افغان غلجائی ۱۰ افغانان ابدالی روزگار فرمانروائیشان چهار
صد و سی سال مغولستان سرزمین بزرگیست پیوسته
بخاک چین در آسیا از فرودین به برین چهار صد و چهل فرسنگ
و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت فرسنگ است
مردمانش گویند شماره شش کرور بوده اند و با چهار دروازه از دیوار
بزرگ با کشور چین آمد و شد داشته اند و نه آنستکه مغولان همین
در مغولستان پراکنده باشند پادشاهان چین هنوز از نژاد ایشانند
و در خاک تبت و روس و ایران نیز بسیاری از ایشان جای

گزیده اند چنانچه بیشتر داستان سرایان نژاد قاجار را که اکنون در ایران
شهریاری دارند از آنان دانند مغولان میانه بالا و گندم
گون نزدیک به زردی و چشمی فرو رفته و تنگ و ابروانی باریک
و سیاه و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری گرد
و گوشی بزرگ و ایشانرا مغول خاوری و باختری بخش کرده اند
مردمی بیابان نشین که زیر چادر و الاچوق زندگی میکردند کارشان
شبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغول باختری را
قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی
خوانده میشوند و بسا میشد که چندین گروه ایشان بسر کرده بزرگی زیر دست
میشدند و فرمان او میبردند چنگیز خان ایشانرا یکدل ساخته
آغاز کشورگیری نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی
جهان دست یافتند و پس از مرگ چنگیز کشوریکه ویرا بود چهار
بخش شد قبچاق ایران جغتای مغولستان
پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند و شهریار بخش چهارم را
خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشوریکتای میدانستند
در هفتصد و ده از یکدیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنگیز و الکتاقاآن و قاپوق و منقوو و نثراد قبلا قاآن میباشند و پادشاهان چین از نثراد این خان و اپسین اند

چنگیزخان



گروه نخستین چنگیزخان روزگار فرمانروائیشان در ایران چهل و شش سال بود شمارشان چهار تن ۱ چنگیزخان ۲ اکتاقاآن ۳ کیوک خان ۴ منکوقاآن نخستین چنگیزخان پور یسوکا بهادر است که یکی از گروهان مغول فرمان میراند چون در خردی پدر وی بمرد چند سال اندک اندک زیردستانش پراکنده شدند همین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خردمندی خود باندک روزگاری بر دیگر گروهان مغول نیز دست یافت زیرا که همیشه مردمان را بیکدلی و برادری و درست رفتاری وامیداشت چون همه دشت نشینان پاک دلی و رفتار نیکوی او را دیدند بخودی خود و خشنودی بسیار به زیردستیش تن در دادند رفته رفته کارش بالا گرفت و به پهنای سرزمین خویش فزود و بر همه کشور مغول دست یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت و ایران را در زیرنگین آورد پس از دست یافتن بکشور مغول چنانچه در نامهٔ دویم نگاشتیم اندیشهٔ کشور محمد خوارزم شاه نمود با لشکری آراسته روانه گشت همین که باترار رسید فرزندان و سرداران خویش را هر یک بسوئی فرستاد خود به بخارا رو آورد در گرد آنشهر با لشکریان

بنشست در شب نخستین دو تن از سرداران خوارزم شاه با سی هزار سپاه بمغولان شبیخون برده چون چنگیز و لشکریانش بیدار کار خود بودند بسیاری از آنها کشته و برخی را دستگیر نمودند بامداد مردم آنجا جز دست دادن شهر و پوزش خواستن چاره ندیدند بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار رو بدرگاه خان آوردند چنگیزخان هماندم سوار شده بشهر درآمد همینکه بنزدیک پرستشگاه بزرگ رسید پرسید که این سرای شاهان است گفتند نی خانهٔ یزدانست پاسخ داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جای اوست همچنان سواره تا میان پرستشگاه آمد در آنجا از اسب فرود آمده بر کرسی پند بالا رفت پس از سپاس یزدان و گفتگوی بدکرداریهای خوارزمیان فرمود ای مردم ستمکار انزا ناسزا گوئید و از آنها بیزاری جوئید شهرنشینان سر بزیر انداخته پاسخی ندادند گفت ای گروه چنین می‌نماید که ستمکار منم نه بجز اشمائید و از شما گناهان بزرگ سرزده از آن روی خشم ایزدی مرا باین سوی فرستاده پس خود را ناسزا گوئید پس از آن پائین آمد و فرمود که شهرنشینان آنچه خواسته پنهانی دارند بمغولان سپارند و کسان خوارزمشاه را نیز پناه ندهند تا آنجا را ایشان از خشم من و دست برد لشکریان بیاسایند اگرچه مغولان اسبها را در پرستشگاهها بسته و افسار آنها را

بدست پیشوایان آئین داده به تیمار چهارپایان وامیداشتند با اینهمه از فرمان خان
کسی را یارای سرپیچی نبود آنچه مردمان بخارا میدادند مغولان همان می
ستدند و بیش از آن نمیخواستند تا به چنگیزخان آشکار گشت که در بیشتر خانهٔ شهر
نشینان گماشتگان خوارزمشاه پناه برده پنهانند همانا دم فرمان سوختن
آن شهر داد چون بیشتر بنیاد آن شهر از چوب بود هرچه خانه و خرگاه داشت
بسوخت جز پرستشگاه بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند گویند
در خراسان یکی از بخارائیان را پرسیدند که شما را با لشکر مغول چون گذشت
گفت آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند   پس از انجام
کار بخارا چنگیزخان فرزندان و سرداران را بدنبال خوارزمشاه بخوارزم
و خراسان و ری و دیگر کشورهای ایران فرستاده و خود بهار را در سمرقند
بسر برده رو بسوی بلخ آورد هرچند مردمان آنجا امان پوزش خواسته
پیشکشها بدرگاه خان بردند بجائی نرسید   آن شهر در آن روزگار
در ایران و ترکستان پایتخت همه شهرهای دیگر بود با خاک برابر کردند
چنانچه گویند جز چند نفری که در گنبد پرستشگاه بزرگی پنهان شده بودند
هیچکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد و این
سوی آنسوی نگریست جنبنده‌ای ندید دستی بریش کشید و گفت سپاس

یزدانرا که دمی بی آفریدگان کژمند و زندگانی کردیم پس از انجام کار
بلخ بتوران بازگشت کشتار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند گفت همان
بخارائی بکوتاهی سخن کوشیم آمدند و سوختند و کشتند و رفتند   و در آن
روزگار کشور چنگیز خان بجائی رسید که پهنای آن از تبریز تا پکین که پای
تخت چین است هزار فرسنگ شد   شهریاری با خرد و هوش
بود و همیشه باندرز فرزندان میگفت که دو بینی را از میان برداشته جز
یکی نه بینید زیرا که جز یزدان پاک کسی سزاوار پرستش نیست زیرا هیچ
آئین نبود و میگفت آئین برای راه بردن مردمان بی خرد است و خود
اینها گذارده نام آنها را یاسا نهاد که هنوز در میان مغولان برپاست
پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخاست کرده
میفرمود خواهش من از شما این است که در آئین خود هرچند که بتوانید
پایداری نمائید و از آن سخنان بیجا و رفتارهای دشمنی فزا که دو گروه را
بدشمنی یکدیگر برانگیزد و خون بندگان خدا را بی جا بریزد بپرهیزید و اگر خواهید
از خشم من آسوده باشید بآئین یکدیگر بد نگوئید زیرا که راه خدا که راه راستی است
یکی با اینهمه دانشمندی خونخوار و دلسخت بود و بیشتر ایران و ترکستان را
چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانیهای گران بهای

چین را که نمونهٔ کارهای بزرگ آدمیزاد بود با خاک یکسان کرد هنگام مرگ
کشور خویش را بچهار پسر خود ارزانی داشت دشت قپچاق و خاور روسیه را
بجوجی خان که شکار هنگام خوشگذرانی بابا و بود پسر دوم جغتای را
که پادشاه نیک و بد سپاه بدست او میگذشت ترکستان و میانه آسیا
بخشید و اکتای قاآن که گنکاش لشکرکشی و کشورداری از او میخواست خاقانی
چین داد و تولی خان که نگاهداری سپاه و لشکرکشی از آن او بود شهریاری
ایران ارزانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال ششصد و
چهل و چهار بمرد در دم مرگ اکتای قاآن را که دومین پسرش بود بر تخت
خانی جانشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دستورش
محمود یلواج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

دومین اکتای قاآن

چون آوازهٔ مرگ چینگیز بگوش فرزندان و برادران وی و سرداران
مغول رسید همگی سوی پای تخت که قراقرم وارد و بالیغ نیز گفته اند
روآورده پس از انجام سوگ آن پادشاه اکتای را بشهریاری خواندند وی
تخت تن زیر این بار نداده سخنش این بود که تا برادر بزرگ من جغتای و برادران
پدرم هستند سزاوار نیست که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفتگو در

میان بازماندگان چنگیز بود سرانجام همه یکدله شده نزد اکتای آمده گفتند
ما را یارای اینکه سخن پدرت را وازنیم نیست ناچار باید زیر این بار روی. وی
نیز چون چنین دید بخواهش همه بر تخت شهریاری جای گزید و فرمان داد تا چند روزی
جشن بزرگی گرفته و در گنجینه را گشوده زر و گوهر بسیاری به برادران و سرداران
و لشکریان و همه زیردستان بخشش کرده مردمان را نوید دادگستری و آبادانی
ویرانیها دلخوش ساخت. از بخشش هر یک از برادران و سرکردگان را بخشی که چنگیز
بایشان داده بود ارزانی داشته بجایگاه خویش بازگردانید و تونیخان (؟) یکی
از سرکردگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور
خوارزمشاه بایران که بخش او بود فرستاد و در دم جدائی نامه برای
آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و به پادشاها فرمود که هر چه از او برآید چه در
رنج کشیدن و چه در سیم و زر بکار بردن برای آبادانی ویرانیها دریغ ندارد. وی
نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفته بآبادانی شهرها پرداخت
بویژه بلخ و هرات که از همه بیشتر ویران کرده بودند وی نیز بیشتر آباد ساخت
در بزرگواری اکتا قاآن بویژه در بخشندگی او بسیار سخنها گفته‌اند بیشتر داستان
سرایان بر آنند که یزدان پاک چون چنگیز را بمردمان زبردستی داد و او نیز
به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن اندوختهای ایشان دست گشادی

شهریار دادگر را برای آبادانی ویرانها و مهربانی به بندگان نیز گماشت وی نیز خود
همیشه میگفت اگر برای آبادانی ویرانیها و پراکنده کردن اندوختهای پدرم
نبود زیر بار گران پادشاهی نمیرفتم چنانچه گویند روزی مردی نزد وی آمده گفت
پدرت را در خواب دیدم که گفت با پسر من بگوی که اگر فرزند منی در کشتن مردمان
و ویرانی جهان کوتاهی مکن پاسخ داد که آیا زبان مغولان دانی گفت نی فرمود
خان هم که زبان دیگر نمیدانست دروغ تو آشکار است و شکنجه اش فرمان داد
گویند یکی از یاساهای چنگیز این است که مغولان بهار را در آب نروند روزی
اگتای و جغتای در شکارگاه مردی را دیدند که در آب رفته جغتای شمشیر کشیده
تا او را بیاسا رساند اگتای برادر را فرمود در این هنگام یاسا را بگذار و
گناهکار را بسالار بار بسپار تا فردا بسزایش رسانیم شب یکی را بگماشت
تا بالش زر ی در همان آب انداخته و زندانی را نیز آموخته که در پیشگاه
پادشاه و برادرش گوید مردی تنگدستم جز یک بالش زر سرمایه نداشتم چون
سواران را دیدم از بیم آنکه مبادا از من بگیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون
بامداد شد زندانی را ببارگاه برده آنچه باو آموخته بودند پیش وی جغتای
بگفت شهریار نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا
نماید فرستاده باز آمده بالش زر را در میان آب جسته بیاورد قاآن فرمود که مردی

بینوا است بالش دیگری براو افزوده و وی را بخشیده رها ساخت و نیز در میان
مغول آئین چنین است که کارد بگلوی چرندگان نکشند مردی در خانهٔ خود درا
بسته گوسفندی را سر برید مغولی که از اندیشهٔ او آگاهی داشت از دیوار بالا رفته
کشتهٔ گوسفند را با کارد خون آلود به درگاه قاآن آورد پادشاه کشندهٔ گوسفند
را رهائی داده مغول را بسزا رسانید و فرمود سزاوار کشتن این بود که با شکم
کردن گناه او کوشش نمود گویند بر سر خوان قاآن هر روز گروه
فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر تختی نشسته
زر و گوهر و پارچه های گرانبها پیش او بر روی یکدیگر می ریختند و بهر کس هرچه
میخواست می بخشید وگاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی
بر داری بخانهٔ خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه
توانست بر داشته بجاکر خود بسپرد و چون در راه پارچه بزمین افتاده
بود برگشته تا آنرا بردارد قاآن فرمود سزاوار نیست برای یک جامه
رنج آمدن و رفتن کشی بیا باز هرچه توانی برگیر آن مرد نیز آنچه توانست باز
ببرد روزی در شکارگاه مردی خربزه نزد قاآن آورد و چون آن شهریار چیزی
همراه نبود بهخوابه خویش اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گران بها بود
بآن بینوا دهد همراهان همه بیکبار گفتند که این بینوا بهای این در شاهوار چه داند

بهتر آنست که فردا بدرگاه آید و هرچه فرماید از زر و جامه بستاند قاآن
روی درهم کشید گفت یکی آنکه این درویش را شکیبائی تا فردا نیست که
رنجها بردتا بما رسد و دیگر اینکه وی امروز پیشکش آورده ما چگونه بخشندگی
او را بفردا اندازیم و گذشته از اینها این داهها که سزاوار پادشاهانست
هرچا رود باز بدست ما افتد آمرز دشادمان بشهر بازگشته دانه ها را ببهای اندک
بفروخت پس از آنکه وی بگذشت خرنده با خود اندیشید که چنین گوهری جز در
خزانهٔ پادشاهان نیست شاید از کسان قاآن دزدیده باشند روز دیگر هر
دو را باستان پادشاه آوردند قاآن خندید فرمود نگفتم هرچا روند باز آیند
گوشواره را بهنجایهٔ خویش باز داد آن مرد را نیز بخشش بسزا کرد روزی
در بزم باده مردی میوهٔ پیش وی آورد که از خراسان آورده ام فرمود که
نوشته صد بالش زر با و سپردند دستورانش یکمان اینکه این بخشندگی
از زیاده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود
قاآن فرمود که دویست بالش دیگر براو افزوده تا سیصد شود و هم
چنین نیز ایشان کوتاهی کردند تا روز سیم که نوشته را دید فرمود که شش صد
کنند پس از آن نویسندگان را خواسته پرسید که در اینجهان چه پایدار ماند
پاسخ دادند هیچ گفت نه چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی

میسوزید که میخواهید نام من به نیکوئی بماند بگمان اینکه از باده نوشی بخشندگی
میکنم فرمان مرا میخواهید و نیازمند از بازمیکردانید تا دو کس از شما را از کلو
نیاو نیرم دست از این رفتار بدبرمیدارید و فرمانداد تا هماندم زرها را به بینوا
سپردند روزی از بازار میگذشت چشمش بر سیبی افتاده دلش خواست بالش
زری بسالار بار داده که چند سیبی خریداری کند وی ده یک بالش را بها داده
سیب فراوانی بدرگاه قاآن آورد شهریار فرمود در بهاء اینهمه یکبالش
کم است سالار بار پاسخ داد بده و یک بالش خریداری کردم و پس مانده را بوی
نمود قاآن او را رنجانید فرمود آیا در همه زندگانی این مرد مانند من
خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی ده بالش دیگر سیب فروش را بخشید
و نیز گویند روزی صد بالش زر به بینوائی بخشید دیوانیانش باهم گفتند
که گویا این مرد شماره بالش زر و سیم را درست نداند بامداد بالشها را در سر
راه او بگسترانیدند چون چشم قاآن بر آنها افتاده پرسید که اینها چیست
پاسخ دادند بالشهائی است که بفلان بینوا فرموده اید ببخشند فرمود که مرا
پیش این بینوا شرمسار کرده اید زیرا نمیدانستم صد بالش باین کمیت دو چندان
کنید و بینوا را دهید باری این شهریار از اینگونه رفتارها و کردارهای نیک
بسیار داشت تا گیتی را بدرود گفت بیت و پنج سال فرمانفرمائی نمود

سیمین کیوک خان

پس از مرگ قاآن کیوک خان پسرش که در بلاد روس و چرکس
فرمان روائی داشت دو اسبه بتخت گاه پدر تاخت بدستیاری
سرکردگان و شاهزادگان دیهیم شاهی
بر سر نهاد و این شاهزاده
پیرو آئین عیسی بود یکسال
جهانداری کرد



چهارمین منکو قاآن

پس از مرگ کیوک خان منکو قاآن پور تولیخان که در ایران و ترکستان فرمانروائی داشت بکوشش برخی از بزرگان مغول بقراقرم رفته بر تخت جهانبانی خاقانی نشست پادشاهی دلیر و بادادودهش بود و با پیران هر آئین بویژهٔ عیسویان و محمدیان به نیکوئی رفتار مینمود و از جهودان بیزاری میجست وانگره قراهر کز بخود بار نمیداد هفت سال کشور راند برخی کویند پس از وی قبلا قاآن بر تخت شاهی نشست بیشتر بر آنند که پس از منکو قاآن شهریاریکه همه بازماندکان چنکیز بزیر دستیش تن در دهند نیامد

اینکروه هفده تن‌اند از نژاد چنکیز که در ایران فرمانروائی داشتند روزکار شهریاریشان هشتاد و نه سال نه تن آنها با توانائی بسیار و هشت تن دیکر دست نشاندهٔ بزرکان و سرداران بودند

۱ هلاکوخان ۲ اباقاآن ۳ احمدخان ۴ ارقوخان ۵ کیخاتوخان ۶ بایدوخان ۷ غازان خان ۸ الجایتوخان ۹ بهادرخان ۱۰ ارپاخان ۱۱ موسی خان ۱۲ محمدخان ۱۳ تغاتمرخان ۱۴ ساتی بیک خاتون ۱۵ سلیمان خان ۱۶ جهان تمرخان ۱۷ انوشیروان خان

نخستین هلاکوخان

پور تولیخان پسر چنگیزخان چون منکو قاآن در تختگاه چنگیزخان پای بر اورنگ خانی نهاد برای نگاهداری هر کشور فرمانروائی نامزد فرمود یکی ازسرداران را با لشکری بنگاهداری ایران فرستاد آن سردار همیشه دست اندازی خلیفه بغداد و بیدادگری اسماعیلیان را به منکو قاآن مینوشت تا یکی از پیشوایان قزوین که در لشکرگاه منکو قاآن بود روزی بدربار شاه رفته دیدند در زیر جامه زره در بر دارد چون مایهٔ آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیان است داستان پیشوای قزوین بنوشته های فرمانروای ایران افزوده منکو قاآن بر این داشت که یکی از شاهزادگان را با لشکری شایسته بنگاهداری ایران روانه دارد بکنکاش همه بزرگان هلاکوخان برادر خود را برای آنکار برگزیده فرمان داد که هر چه لشکر در کشورهای چنگیزخان بفرزندان و برادران و برادرزادگان بخشش شده پنج یک آن برای رفتن بایران گشته در سایهٔ درفش او گرد آمدند تا سی روز شاه و شاهزادگان و زنان بزرگ برای رفتن شاهزاده هر یک جشنها کردند پس از آن لشکریان گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد شهرسوز که از ختا آمده با برخی از شاهزادگان نژاد چنگیزخان همراه هلاکوخان آمادهٔ ایران گشته رو روانه شدن او منکو قاآن در میان سپاه ایستاده ببرادر گفت که ترا با

لشکر گران از توران بایران که جای گاه پادشاهان بزرگ بوده میفرستم
باید داد را پیش نهاد خود سازی و از بیدادگری کناره جوئی و جز
از کنکاش برادران و سرداران کاری را فرمان نهی و همیشه یاسا نگه
چنگیز خان نهاده راه روی هر کس بفرمانت گردن نهد مهربانی کنی
و هر آنکه سر از گفته ات بپیچد تنش را بخاک اندازی بویژه اسمعیلیان
که یکباره بیخشان را از آن کشور برکنی و مردمان را از ستمکاری آنها
آسوده سازی پس از انجام آنکار روسوی بغداد آری دستگاه خلیفه
و خلیفه خواهان را بیکبار در هم نوردی و دیگر شاهزادگان و سرداران
و لشکر را نیز اندرزهای نیکو داده مهربانیهای بسیار فرموده روانه ایران
ساخت   هلاکوخان چون بسمرقند رسید پیکها بهمه کشور پارس فرستاد
نامه نگاشت که ما بفرمان منکوقاآن بایران آمده ایم که دست
اسمعیلیان را از بیدادگری کوتاه و مردم این کشور را آسوده نمائیم هر کس بدرگاه
آید و بندگی کند کشورش از آسیب سپاه مغول آسوده گردد و گرنه
فرسوده شود پس از آن از رود آمویه گذشته بخراسان روی آورد نخستین
ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان
بدرگاه آمدند چنانچه پیمان نهاده بود با آنان کار بپایان برد تا بخراسان

رسید از پارس و آذربایجان و لرستان و شیروان و گرجستان فرمانروا
یان و بزرگان هر کشوری به آستان آن شهریار آمده بنوازشهای خسروانه سرفراز
گشته چندروزی درپای تخت خراسان مانده پیکها و نامهای پی در پی به
رکن الدین خورشاه که بزرگ اسمعیلیان بود فرستاده و او را به بندگی
خود خواند نخستین وی سرباز زده تا هلاکو بخرقان رسید و برگرفتن
دژهای اسماعیلیان فرمان داد چون رکن الدین کودک نادانی بود
خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اش دیدند و او را براین داشتند
که با پیشکشهای شایسته بدرگاه آمده چند نفر از بستگانش را بدژهائیکه
گماشتگانش بودند فرستاد تا بلشکریان آن شهر بسپارند بی جنگ کارزار
آن کشوریکه در دست اسماعیلیان بود بی جنگ بدست مغولان آمده برخی گویند
آن کودک را نزد منگوقاآن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه
بستگان در آنجا بکشتند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال ششصد و پنجا
و چهار کنده گشت چون یکدلی خواجه نصیر توسی و موفق الدوله
همدانی بر هلاکو آشکار شد آنها را از دژ بیرون آورد و نوازش نموده
از نزدیکان خود فرمود پس از آن آهنگ بغداد نمود در راه از پور علقمی
که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بدکرداریهای او آزرده

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آن شهریار آورد که هرچه زودتر لشکر
ایلخان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار
عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریبها اندیشیده ام که بی
کارزار بغداد و دیگر شهرها را بگماشتگان آن شهریار خواهم سپرد
هلاکو چون از اندیشهٔ آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده باز
گردانید و خود با لشکریان دو اسبه رو سوی بغداد آورد پور علقمی
پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکو به بغداد بدرگاه
خلیفه رفته چنین وانمود کرد سپاس یزدان را که امروز همه شهریاران
توانا گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس را یارای آن نیست
که از گفتهٔ یکی از چاکران دربار سر بپیچد پس چرا باید سالی چندین تومان
از گنجینه بلشکریان داده شود و بیکاره در بغداد بتن آسانی بسر برند
مستعصم نیز از بیخردی این سخنان را پسندید و لشکریان جنگی را از درگاه
خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهروی بخوشگذرانی پرداخت
و از این سوی هلاکو خان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگرد آن شهر
فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را آغاز نهادند هیچگاه از
پیکار نیاسودند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بدید دستور را برای کنکاش خواست وی نیز باز او را فریب
داده از لشکریان مغول بیمناک کرد و اندیشه براینش داشت که با زر و سیم بسیار
و اندوخته بسیار بدرگاه هلاکو خان رود مستعصم نیز سخن او را پذیرفته با سه
پسر خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بار زر و اندوخته
بیشمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آنشهریار آورد و هلاکو چون مستعصم و سه
پسرش و دیگران را بار نداد بوی فرمود که بهتر آنست که فرستاده مردمان شهر را
گویند که هر یک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشانرا شماره نماییم
خلیفه نیز کس فرستاده تا شهرنشینانرا باردوی مغولان خواند و آن بیچارگان
نیز گروه گروه در میان مغولان آمده کشته میگشتند پس از کشتار بسیار که هلاکو آسوده
گشت که در آن شهر مرد جنگی نمانده لشکریانرا بتاراج و کشتن بازماندگان
آنشهر فرمان داد مغولان گرسنه به بغداد که در آن هنگام آبادیش
بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاختند و هر کس را دیده از پا انداختند
و آنچه بود بتاراج بردند و آنشهر را ویران کردند   پس از آن
ایلچیان جشنی آراسته نزدیکان خود را در آن جشن خواند و باوردن
خلیفه فرمان داده نخستین بار گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه درخور ما دانی بیاور
و نیز کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند ایلچیان آنها را بچاکران

که بوند بخش کرد و بخلیفه گفت آنچه آشکار داری پیداست که از بندگان
ماست اگر در پنهانی چیزی داری بگوی خلیفه از بیم بسیاری اشاره بزمین نشیمن
گاه خود کرد آن جایگاه را بکندند و در آنجا گودی یافته پر از شمش زر چند روزیکه
در زندان بود از نگهبانان خوردنی خواست چون هلاکو را از خواهش او
آگاهی دادند فرمود چندین خوانچه پر از زر و گوهر گران بها پیشش نهادند مستعصم
گفت زر و گوهر را چگونه توان خورد نگهبانان گفتند که ایلخان میفرماید که پس
چرا اینها را اندوختی و به لشکریان نه بخشودی و تنگدستان را آسوده
نساختی تا درایندم کشور ترا از آسیب این لشکریان نگاهداری بنمایند
پس از آن در کشتن خلیفه با مردمان انجمن کرد برخی از بخردان این سخنان را
در میان آورده که اگر خلیفه کشته شود مایهٔ خشم ایزدی گردد و ایجهان
ویران شود خواجه نصیر توسی و علقمی دستور خلیفه که مایهٔ آن همه کار شده بود
و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که بخردان
چنین اندیشها درباره شان میکردند کشته نه جهان ویران شده و نه روزگار بانجام
رسید و اگر هلاکو میخواهد که خون خلیفه ریزد و میترسد سخن بخردان راست باشد
فرمان دهد تا او را در نمدی بپیچیده چاکران بمالند اگر از ویرانی جهان چیزی
نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدا نشد همچنین بمالند تا استخوانهایش

خرد شود بفرمان هلاکو چنین کردند تا جانش بدر رفت   پس از انجام کار خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش که با ایلخان کرده بود امید این داشت که فرمانفرمائی بغداد را باو ارزانی دارد پادشاه خردمند دور اندیش برای نمک نشناسی او که بخداوند خویش کرده بود وی را سزاوار این کار ندید

یکسال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران که یکی از پست ترین مردم آنجا بود برای توانائی در خواندن و نوشتن نویسنده و کارگذار باقوه شد روزی کارگذار در بستری پشت داده پای در دامن نویسنده گذارده فرمان مالیدن داد و پس از اندک مالش دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ داد که خوابم ربود باز پرسید که در خواب چه دیدی گفت در خواب میدیدم که دستگاه خلیفه برچیده شده فرمانفرمائی بغداد بدست من افتاده کارگذار ازین سخن ریشخند کنان چنان لگدی بر سینهٔ او زد که به پشت در افتاد تا هنگام رسیدن سپاه مغول و میان گرفتن آهنگ بغداد را پور عمران نام خود را تیری نوشته که اگر ایلخان مرا از خلیفه بخواهد شاید که بکار آن شهر یار و سپاهیانش بیایم و بسوی مغولان انداخت یکی از آنها تیر را نزد هلاکوخان برد او نیز ایلچی فرستاده پور عمران را بخواست خلیفه او را پیش هلاکوخان روانه ساخت پس از آستان بوسی گفت اگر فرمان دهید خوراکی لشکر یان را باسانی توانم رسانید ایلخان سخن او را پذیرفته

چندتن بوی سپرد که بتابانید کی پور عمران خورشش سپاه گرد آرند و چون بسیاری
از سراپاهای گندم و جو را که در زیرزمینهای بی وه دهای آشنامان آگاهی داشت
بهمراهی نمایندگان هرچه خوردنی آنجاها یافت می شد گرد آورده چندی لشکریان
که در آنجا بودند از خوراکی آسوده ساخت ایلخان پور عمران را بفرمان روائی بغداد
سرفراز گردانید و علی بهادر را که از چاکران خویش بود با برخی از
مغولان بداروغگی و نگهبانی آنجا گماشته به آذربایگان که تختگاهش بود بر
گردید پس از چندی پیکی از پای تخت مغولان آمده وی را از مردن
منکوقاآن آگاهی داد آنشهریار باندوه بسیار برای برادر سوک شایسته بپا
نمود چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجاها را نیز بر کشور
خویش افزود تا در مراغه که تختگاه وی بود به بیماری ناگهان درگذشت
پس از مردن که بنیاد آیین مغولان دخمه ساختند زر و گوهر بسیار با چند دختر
ماهرو در آن دخمه سپردند که با پادشاه مغولان از آسیب تنهائی برهد
گویند آبادانی را دوست میداشت چندین بتکده و کاخهای زرین در نزدیکی
تبریز بساخت و در مراغه برای دانستن روش ستارگان جایگاهی بدستیاری
خواجه نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیاگری را چنان دوست میداشت
که گویند به چندان زر که اکتاقاآن برادر پدرش بمردم بخشندگی کرده بود

او در کیمیاگری بکار برده دستورش در آغاز سیف الدین بتکچی و پس از کشته شدن او خواجه شمس الدین محمد جوینی بود دانشمندان و چکامه سرایان روزگار وی یکی اثیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان نیکوی آن روزگار بوده و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامهٔ شمسیه از وست و در بستن دستگاه ستاره شناسی در مراغه با خواجه نصیر انباز بوده و دیگری محیی الدین مغربی که همه دانند از ستاره شناسان زبردست آن روزگار بود روزگار زندگانیش چهل و هشت سال فرمانفرمائیش شش سال

دومین اباقاآن

پور هلاکوخان چون شاهزادگان و بزرگان مغول از مردن هلاکو آگاه شدند یکسر در پای تخت گرد آمدند یکی بماندران نزد اباقاآن که فرزند مهتر و جانشین هلاکو بود فرستاده ویرا بپادشاهی بخواندند شاهزاده نیز روی بسوی آذربایکان نهاد پس از چند روز سوکِ آن شهریار بخواهش بزرگان و خشنودی لشکریان جشنی شایسته بپا نموده بر تخت جهانبانی بار رفت گویند در آغاز شهریاریش خواجه نصیر طوسی این اندرز ها را برای وی نوشته است اگر در آغاز پادشاهی آسایش جوئید پس از آن رنج بی پایان بینید و اگر در رنج

زیر بار رنج روید و کارسازی کنید دنباله آن آسایش فراوان یابید
اکنون که بر تخت جهانبانی جای گیر شدید و بجای پدر بایلخانی گری سرافراز
گشتید باید این چند کار را بجای آرید تا دلهای گروه مغولان
و زیردستان این کشور آرام گیرد و آوازهٔ دادگری همه سو پراکنده
گردد نخست آنکه برادران و خویشاوندان را بنوازید و کارهاشان را
نیکو سازید و درباره آنها پیروی پدر نمائید سرداران و کاردانان را همیشه
گرامی دارید و هر کس داناتر و دانش آموخته تر و خواهان سر کار پادشاهیست
بخود نزدیکتر فرمائید تا اندیشه‌های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند
دویم آنکه سرداران را مهربانی و بهادران را نوازش و همه لشکریان را با ساز و برگ
کارزار دستگیری فرموده دل خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که هنگام
رسیدن دشمن بهیچ بهانه روگردان نشوند و آمادهٔ کارزار گردند
سیم آنکه کارپردازان و بزرگان هر کشور را بدادگری امیدوار فرمائید
و فرمانها به همه سو روانه نمائید تا بار گران را از زیردستان بردارند و کسانیکه پیش
در کار بودند بهمان روش باشند تا همه خواهان و خشنود گردند
چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را
گذرانی دهید و گرفتاران بی گناه را برهانید و آن کسانی که نافرمانی می‌کنند

بسزا رسانید تا دیگر گستاخ نگردند   پنجم آنکه فرمان دهید که کارگذاران
هنگام کار زر و سیم از لشکریان دریغ ندارند چون شهریاری پایدار گردد زر و
سیم بسیار پدید آید و اگر بر جای بماند زر و سیم سودی نبخشد   ششم آنکه در راز
پنهان کوشش بسیار بجای آرید تا گنجکاوان بدشمنان آگاهی ندهند
هفتم آنکه زود از جا در نروید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبائی پیش نهاد
خود سازید گستاخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاهی
را کم نمایند   هشتم آنکه آنچه بر کسی رنجیدید خودداری کنید و زود خشم نگیرید
تا از روی خردمندی آنچه سزاوار است بکار برید و پشیمان نگردید
نهم آنکه با خردمندان در کارها انجمن کنید چو اندیشه ها یکی شود چنان
وانمود نمائید که کار را خود کرده اید تا امید و بیم مردم برجای ماند و در هر کاری
نخست خشنودی خدا را در اندیشه آرید تا شکوه پادشاهی روز بروز بیفزاید
دهم آنکه آئین پسندیده پدران را از دست ندهید تا پشیمانی نبرید
یازدهم آنکه سپاهیان را پادار و آراسته دارید تا از دشمنان نترسید
دوازدهم آنکه با زیردستان دادگری پیش نهاد خود سازید و کار آنها را
براستی و درستی انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی پادشاهی همیشه
[illegible] نیکنامی پیشه کنید   سیزدهم آنکه هم آزرمی [illegible] از [illegible] خواهید

نرنجانید تا سالیان دراز بمانید   چهاردهم آنکه در آبادانی کوشش نمائید
تا خواسته بسیار بی رنج دیگران فراهم آید   پانزدهم آنکه همیشه در کار زیردستان
و سرکشان هشیار باشید تا پریشانی روی نیاورد   شانزدهم آنکه دشمن
کوچک و کار اندک را خرد نشمارید تا مایهٔ کار بزرگ نگردد
هفدهم آنکه بر گفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگر
گون نکنید تا امید و بیم دوست و دشمن برجای ماند نوشیروان
بدادگری کشور خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی
از پادشاهی وی گذشت هرچه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر
از یکدلی و یگانگی با زیردستان و لشکریان خویش با سپاه اندک در روزگار
کم نیمهٔ آسیا را بگرفت و هنوز آوازهٔ رفتار نیکوی او در گوش مردمان است امید
بندگان چنان است که بیاری خدا و نیروی بخت این خان بیچاره نواز از
همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون در این هنگام هرکس پیشکشی از
پیشگاه گذرانید این بنده نیز سخنان را بدرگاه آورده امید آنکه پسند شهریار
دانشمند افتد   چون اباقاآن بر تخت خانی نشست تبریز را پای تخت نمود و چنانچه
هنراو ر پادشاهی بود زر و گوهر و جامهای گران بها بشاهزادگان و
و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن نگهداری زیردستان و کشور پرداخت

نخست فرمان داد هر آئینی که هلاکو خان گذاشته و فرمانهائیکه داده از همان
روی رفتار نمایند تبشمت برادر خود را بنگهبانی دربند و شیروان فرستاد و
دیگر برادرش تشین اغول را بفرمانروائی مازندران و گرگان و خراسان
نامزد کرد و بزرگان و سرداران را هر یک بفراخور خویش کشوری ارزانی داشت
همان روز بوقای باندیشهٔ آمدن تبریز افتاد و از دربند تبشمت بفرمان برادر
با سپاه آراسته آن سوی کر وی را پیشباز نمود و پس از دمی رزم آزمائی تیری بر
چشم بوقای رسیده برگردید و اباقاآن نیز پس از شکست بوقای ببرادر
پیوست در آن هنگام کنج کاوان آگاهی دادند که برکه خان با سی
هزار سوار نزدیک رسید اباقاآن پیشرفت کار در بازگشت دیده این سوی
کر آمد فرمان داد تا پلها بریده گذرگاه‌ها را ویران نمودند برکه خان آن سوی کر را
لشکرگاه ساخته هر دو سپاه تا چهارده روز برابر هم نشسته گاهی تیر
و کمان یکی بسوی یکدیگر روان میساختند سر انجام برکه خان چون گذشتن
از رود را دشوار دید بسوی تفلیس روان شد که از گذرگاه آنجا بآسانی
بگذرد و در راه بیمار شد بیخ شکیب و شکیبائیش برکنده دیدند اباقاآن چون
دل از دشمن آسوده دید فرمان داد که در کنار رود کندها کنده و دروازه‌ها گذار
گذاردند و پاسبانان در آنجا بگماشته که دشمنان بی هنگام نتوانند

بگذرند بازرگانان و رهگذاران با آسودگی آمد و شد نمایند خود بخوشی بپای تخت خویش
بازگردید پس از چندی براق اغلان که از نژاد چنگیزخان و بزرگترین
پادشاهان ترکستان بود باندیشهٔ گرفتن ایران و رزم اباقاآن افتاد نخست
یکی از چاکران خویش که مسعود بیک بنامیدند در آشکارا برای دوستی
نزد اباقاآن فرستاد که در پنهانی از شمارهٔ لشکر و کار ایرانیان آگاه شود
مسعود بیک پس از چند روز بدرگاه اباقاآن ماندن از بیم آنکه مبادا اندیشه
فریب آنها آشکارا شود روزی از درگاه اباقاآن بیرون آمده
ناگهان اسبی سوار شده بترکستان تاخت و هماروز یکی از خراسان رسید
و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و در آن هنگام
گریختن مسعود بیک آشکار شد آنگاه اباقاآن اندیشهٔ آنها را دانست چند
تن پی مسعود بیک فرستاد تا خراسان تاختند باو نرسیدند مسعود بیک
نزد براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بگفت و این کشور را چندان ستود
که بیشتر از پیشتر بر خواهش آمدن براق افزود یکی از کارهای مسعود بیک
نوشتهای فریب آمیز براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران
آورده بود نگودار اغول که از نژاد جغتای خان و یکی از سرداران
بیشتر ... دربار بود از آنها فریب خورده در اندیشهٔ سرکشی نشسته

واز اباقاآن درخواست کرده که در گرجستان جایگاهی که لشکریان سپرده نشیمن داشتند رفت و در آنجا این راز را با سرکردگان بمیان آورد و آنان نیز وی را باین کار پشتیبانی کردند پس از رفتن نکودار اغول آمدن براق اغلان با یران آشکار اشد و اباقاآن چون بیشتر کارها را بکنکاش نکودار میکرد کسان بدنبال وی فرستاده بدرگاهش خواند نکودار بهانه جسته از فرمان خداوند خود سر پیچید چنانکه سرکشی او آشکار گشت و این شهریار از دور اندیشی نخست از میان برداشتن نکودار را پسندیده تر یافت و شیرامون نویان را که یکی از سرداران بود با سپاه سپرده خویش بکار زار نکودار فرستاد در آن هنگام نکودار دید بندیشته که آنسوی خود را ببراق اغلان رساند که سپاه شهریار ایران بوی رسیده آماده کارزار گشتند پس از جنگجوئی و کشش و کوشش از دوسوی نکودار و کسانش بچنگ لشکریان آمده شیرامون در بندش کرده نزد شهریار آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از گناه او چشم پوشیده بزندانش کرد کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بسزا رسانید تا پس از شکست براق اغلان و آسوده گشتن از دشمن از زندانش نیز آزاد یش بخشید پس از رسیدن مسعود بیک براق ساز لشکر دیده با صد هزار سوار از رود آسویه گذشته روسوی خراسان نهاد چون تکشیت که فرمانفرمای

خراسان بود از آمدن براق آگاهی یافت لشکری گرد آورده تا مرو وی را پیش باز کرد و در آنجا کارزار سختی روی داد سرانجام تبشین پایداری نتوانست گریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خودداری نتوانسته کشور تهی نموده رو بمازندران آورد و کسان نزد اباقا آن فرستاده شاه را ازاین گذارش آگاهی داد آن شهریار نیز در اندیشهٔ آماده کردن لشکر افتاد و برادر خود تیمت را از دربند و مظفر الدین را از کرمان و دیگر فرمانروایان را از همه سو با سپاه خویش بخواست پس از گرد آمدن لشکریان رو براه خراسان آورد و تبشین اغول را با لشکری پیش جنگ نموده روانه ساخت و خود نیز با لشکریان دنبال او روان شد تبشین اغول خود را به مرغادل پیش جنگ براق رسانید مرغادل از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانسته بسوی براق گریخت و اباقا آن با لشکریان راه خراسان پیموده تا بسپاه براق نزدیک شد و از آن سوی براق نیز با لشکریانش رو سوی ایشان کرد هر دو سپاه برابر هم آماده کارزار گشتند پس از رزم از مائیها شکست بلشکر براق افتاده تا ترکستان گریخت و اباقا آن شادان بپای تخت خویش بازگشت پس از چندی رو ببغداد آورده گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهان برفت دستورانش نخست شمس الدین صاحب دیوان پس از آن

مجد الملک دانشمندان و چکامه سرایان روزگارش یکی ملا ی رومی است و یکی شمس تبریزی و یکی قطب الدین شیرازی و دیگری امامی هروی و دیگری عمادلر هفده سال کشور راند

سیمین سلطان احمد

پسر هلاکو خان چون اباقاآن در بغداد بمرد بزرگان و سرداران انجمن آرای نکو دار اغول که برادرش بود یکدله شدند چون پیرو آئین محمد بود سلطان احمد نامیدندش در پایداری این آئین کوشش فراوان داشت پیروان باز پسین بهیر از بر مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بخواهش شمس الدین مجد الملک دستور را که با ارغون خان و دیگر مغولان راه داشت بکشت و با پادشاهان محمدیان که در مصر و شام و حلب بودند یکی شد اندک این رفتار ها شاهزادگان و بزرگان مغول را رنجانید تا برادرش قنقور بای با برخی از سرداران برای کشتن او یکدله شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشه آنها آگاه شده پیش دستی کرده برادر را با سرداران گرفته بکشت ارغون که برادرزادهٔ وی و در خراسان بود چون این رفتار ها بویژه کشتن مجد الملک را از شمس الدین دستور میدانست و برخی نیز این بدگمانی را درباره دستور میبردند

که اباقا آنرا زهر داده است آرانزوی نامه بپادشاه نوشت و این دستور را از او خواست که پس از جستجو گران بدکار را کرده است و بسزا رساند شهریار از این کار سرباز زده پاسخهای سخت ببرادرزاده نگاشت این گفتگوها مایهٔ دشمنی از دو سو گشته سلطان احمد با لشکری بسوی خراسان روی نهاد و الیناق با پانزده هزار سوار پیش جنگ ساخته روانه نمود و ارغون با سپاه اندک در برابر ایشان باز کرد پس از کشش و کوشش گریخته بدژ کلات پناه برد و الیناق آنجا رفته بسوگند و سخنان نیکو دل او را بیاسود و همراه خود بدربار برادر پدر آورد و آن شهریار سخت بر او خشمناک گشته فرمود تا در آفتابش بدارند پس از آن بدر خواست برخی از شاهزادگان و خواهرش فرمان داد که از آفتاب بپرده در خرگاهی با همخوابهاش جای دهند و الیناق را با چهار هزار سوار بپاسبانی آنها بگماشت که پس از چند روزی بجهان دیگرش فرستد و خود با برخی از سپاهیان برای مهرورزی یکی از همخوابگان خویش که در سر آب بود روی بآن سامان آورد و پس از رفتن پادشاه بوقا و شاهزادگان و سرکردگان انجمن کرده گفتند که شمس الدین شاه از تعلیم پیرو آیین نیاکان گرده و این کار مایهٔ انجام کار مغولان و بهم خوردگی یاسای چنگیز خانست

بهتر آن است که ارغون را از زندان بیرون آریم و بشهریاری بنشانیم تا از
آسیب این دستور بد اندیش و پادشاهی خرد برهیم و رنجهائی که شهریاران
پیش مانند چنگیز خان و هلاکو خان در این کار برده اند بر جای ماند
چون همه شاهزادگان و بزرگان از و رنجیده بودند سخنان بوقا را پذیرفته
با او پیمان بستند بوقا در نیمه شب بچادر ارغون رفت دست او را گرفته
بیرون آمد ارغون از بیم کشته شدن بر خود میلرزید بوقا گفت جای
ترس نیست همه پیمان بسته ایم که ترا بر تخت پدرت بنشانیم ارغون
دلخوش شده بر انجمن آمد سرکردگان و شاهزادگان همه از جا برخاسته
در پیشگاه او سر فرود آوردند و با وی پیمان پادشاهی بستند پس از
آن بوقا رفته الیناق را با کسانش که در چادر شان خفته بودند بکشت
چون این آگاهی [illegible] در راه بکوشش سلطان احمد رسید رو بسوی جایگاهی
که مادرش [illegible] با چندی از سرکردگان بود آورد ارغون نیز از پی وی
با شاهزادگان و سرداران دنبال وی شتافت سلطان احمد را گرفته
[illegible] شمس الدین [illegible]
صاحب دیوان [illegible] جهانبانیش [illegible] ل بود
چهارم ارغون خان [illegible]

چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پدرش سلطان احمد همه شاهزادگان و سرداران گرد آمده ویرا باورنگ پادشاهی نشانیدند جشن بزرگی گرفته هریک را بفراخور خود زر و سیم و گوهر افشاندند و شمس الدین دستور را که مایهٔ این گفتگوها و با سپهان گریخته بود کس فرستاده بدربار آورده و بسزا رسانیدش چون ارغون بکوشش بوقا پادشاه شد ویرا دستور خویش نموده فرمانفرمائی همه کشور خویش باو ارزانی داشت چنانچه خود تنها همین نام شهریاری خشنود و برای چاکران و بزرگان مغول جز نام سرداری و پیشکاری چیزی بر جای ننمود بوقا نیز ترک زیرک و کاردان بود و در همه کارها خود سیدگی مینمود و در کشورداری هیچیک را با خود انباز نمیکرد و این رفتار مایهٔ رشک دیگران شده همه پیشکاران و سرداران بپیش یکسیر از او برنجیدند و اندک اندک در نهانی از و سخنان رنجش آمیز بپادشاه میگفتند و ارغون چون ویرا سخت دوست میداشت به بیشتر آن گفتها از رشک آنها گمان میبرد تا آنکه اندک اندک آن دستور کله پرباد شده اگر پادشاه سخنی میگفت نمی شنید و یا باندک کار کشور فرمانی میداد بر آن رفتار مینکرد و رفته رفته باین رفتارهای ناپسند در دل شاه نیز رنجش پیدا شده سخن چینان نیز در میان افتاده

آتش دشمنی از دو سوی برافروختند و بوقا بیمناک گشته بهانهٔ رنج پا از
نشیمنگاه خویش کشیده بنجگاه نمی آمد آن شهریار بهین که از بهانه جوئی وی آگاه
گشت فرمان داد تا زیردستانش نوشتهای کشور بسپارند و کسانش
را از همه کشور از کار بدارند این سخنان نیز بر بیمناکی بوقا افزوده یکی نزد شاهزاده
جوشکاب که آن سوی بغداد نشیمنگاه داشت فرستاد و از زبخش
میانهٔ خود و پادشاه را بوی پیام داد و بدو چنین وانمود کرد که اگر با
سپاهی که دارد بدینسوی شتابد باسانی ارغون را گرفته در بند نموده
او را پادشاه کند جوشکاب از این داستان برآشفت و با خود گفت
که آیا بوقا سر شهریاری دارد یا دیوانه شده است که اینگونه پیامها بمن
فرستاده فرستاده را باز گردانید و بدو پیام داد که اگر راست گوئی و
بزرگان مغول در این کار با تو یکدله اند نام هم پیمانان خود نگاشته
نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری در نزدیک تختگاه
ارغون آماده باش که ما نیز با لشکریان خود میرسیم بوقا را نیز
چون بخت برگشته بود دوراندیشی نکرده نام هم پیمانان را پیش او فرستاده
در شب پیمان سپاهیان خود را گرد نشیمنگاه پادشاه فرستاد
جوشکاب بامداد آنشب نزد برادر آمده و پیرا از کردار بوقا آگاه گردانید

و برخی از زیردستان نیز بشاه گفتند که دو شمند سپاه بوقا را در کردا
کردار دو دیده اند شاه ازین کار برآشفت و چند تن از سرکردگان را
با زیردستان نشان فرستاده بوقا را در بند کرده بدرگاه آوردند
آنچه سزاوار بدکرداران و نمک نشناسان بود با وی رفتار کردند و
سعد الدوله جهود را در جای وی دستور خویش کرده و این دستو
نیز چنان در دل شاه جای کرد که دست همه بزرگان و سردارانرا کوتاه کرد
و خود و کسانش بکشورداری پرداختند و نیز در این اندیشه افتاد که آئین
تازیان و مغولانرا از روی زمین برداشته آئین پوسید و جهودانرا رو
کار آرد و پادشاه را برای دوستی زر و سیم که از نخجیریان استخوان شنید
فرا [illegible] بخود [illegible] اگر [illegible]
پیشوای آئین محمد است بکشند و مردم را بآئین موسی [illegible] بخوانند و در راه
آباد کردن سپاهی نیز بود که بمکه فرستند و آن جایگاه که پرستشگاه
محمدیانست با زمانیش بتکده سازند گزیند از مغول خواهان جوکیان
هند بود و سخنان آنانرا باور میداشت و از ایشان کار جوگی زبنده
آمده دارو لی همراه داشت که با زعفران و زیتون بیخته بود و پادشاه
را گفت که اگر هر روز خوراکی از این دارو خوری سالیان دراز زندگانی

یابی پادشاه نیز چندی بخوردن آن پرداخت و بگفته آن جوکی در چله نشست
پس از انجام دارو و چله وی را بیماری سخت روداد و بکوشش یکی از
پزشکان روی به بهبودی نهاد آن جوکی روزی سه جام باده
بوی نوشانید مانند پیش بیمار گشته در بستر افتاد در این بیماری او آمد و شد
بزرگان و سرکردگان بسته شد جز سعد الدوله دستور و دو
تن از سرکردگان که با وی یار بودند کسی را نزد شاه راه نبود سرانجام
مایه دشمنی سرکردگان شده در خانه یکی از بزرگان انجمنی کرده و
آن سه تن را در آن انجمن بکشتند و پس از سه روز دیگر ارغون را
نیز مرد محمد عبد الله بیضاوی قاضی القضاة و فخر
الدین ازرکوب پیروزکاروی بودند روزگار جهانبانیش شش سال

پنجمین گیخاتو خان

پور اباقا آن چون ارغون بمرد و نخستین بزرگان او سرکردگان بهم دیگر دشمن
گیخاتو خان پیدا شدند یکی بیدو را در روان ساخته او را پادشاه
قرار [illegible] شدند یک [illegible]
[illegible] همه بزرگان [illegible] با بیدو اغول پیدا شده و آن [illegible]
باید بجای خود بماند گیخاتو فرستاده و وی را بشکنجه [illegible]

سرکردگان را با ده هزار سوار پیش جنگ ساخته بپای تخت
فرستاده وخود بدنبال او روان شد از اینسوی سرکردگان یکی
نزد بایدو اغول فرستاده او را بشهریاری خواستند بایدو چون شاهزادهٔ
دوراندیشی بود از این کار روگردان شده گفت سزاوار شاهی پسر پادر
ارغون خان است بپای تخت آمده چشم براه رسیدن کیخاتوخان
شد و آن شهریار آمده بر تخت شهریاری جای گرفت بدخواهان را بسزا
رسانیده نیکخواهان را نوازش فرمود این پادشاه مهربان و نرم دل بود و بیشتر
هنگام را بخوشی گذرانی و باده نوشی میگذرانید از خونریزی و ستمکاری
کناره میکرد چنانچه بروزگار جهانداریش خون هیچ بیگناه وگناهکار را نریختند
شبی در مستی بایدو خان آغاز بدمستی نموده یکی از بندگان ترکش را
فرموده چند مشتی بر دهان وی زد اگرچه بامداد او را خواسته پوزش بسیار
خواست و نوازش کرد آن شاهزاده در آن دم هیچ نگفت و از آنجا
بنشیمن گاه خویش رفت   پس از آن بدستیاری آشوب انگیزان
سرکشی آغاز نمود و سرکردگانی که با او یکدله بودند شاهرا در تبریز باکسانش
گرفته تکه کشتند و بایدو خان آمده خداوند تخت و دیهیم گشت دستورش
صدر جهان نظام الدین قزوینی از چکامه سرایان آن

روزکار است روزکار پادشاهیش سه سال بود

ششم من بایدوخان

پسرزادهٔ هلاکوخان چون بزرگان کشور گیخاتوخان را از پای درآوردند
بایدوخان که با لشکریان درراه بود این را بشنید بزودی بپای تخت
افسر بر سر نهاد همین که ایند استمان در خراسان بگوش غازان رسید
از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستیاری امیر نوروز لشکری فراهم
آورده رو براه نمود تا به نیشابور رسید در آنجا صدر جهان
که دستور گیخاتوخان بود و از بایدو رنجیده بود بدو پیوست آن
دستور خردمند و امیر نوروز پس از نکاش یکدلی چنین اندیشیدند که
غازان را در آنجا گذارده هر دو با لشکری شایسته از راه گیلان به پنهانی
ناگهان بر سر بایدو رفته کارش را بسازند و نیز چنین کردند و از آنجا رو
آورده تا نزدیکی لشکر بایدو رسیدند و در آنجا پیکی نزد تغاجار که آن با نهایکیل
بود فرستادند تغاجار با لشکریان زیردست خود بدانها پیوست بایدو از
ایند استمان آگاه شده با چندتن رو با ذربایکان گریخت و امیر نوروز
وی را تا نخچوان دنباله کرده در آنجا بچنگ آورده بکشت روزکار
کشورداریش شش ماه بود

هفتمین غازان خان

غازان پور ارغون خان چون نوروز بیک کار بایدو خان را بساخت
با شکوه فراوان بپای تخت آمده باورنگ شهریاری بالا رفت چون
با امیر نوروز و صدر جهان دستور پیمان بسته بود که پس از شهریاری پیرو
کیش تازیان گردد همه مردمان کشور خویش را بآیین محمدی بخواند از آنرو
نوروز بیک بخشنودی پادشاه فرمان داد که آنچه کلیسا و [illegible] بتکده‌ها
و دیگر کنشتان بود ویران کردند و بجای آنها برای محمدیان پرستشگاه
ساختند و همه مردمان را بآیین اسلام [illegible] همراه خواندند و اگر کسی از
این گفته سر می‌پیچید سرکوبش [illegible]
امیر نوروز دست صدر جهان را [illegible] جمال الدین
دستگردی را بجای او گذاشت [illegible]
و [illegible] دامن‌گیر شده از پای درآوردند و دیگر کسانی را [illegible]
دست بودند بسزا رسانیدند و در آن روزگار [illegible]
[illegible]
پادشاه و بر تخت بالا رفته بودند و [illegible]
یافت می‌شد نوروز بیک [illegible]

برای گذران سپاه تنخواهی بوام گرفت سپاه لشکر دیده رو بخراسان آورد
و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدرگاه شاه آمد چندی
نگذشت که شورش انگیزان خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز
بیک روی بسوی بخارا چون بزرگی وی بجائی رسیده که از
پادشاهی تنها نامی برای غازان نمانده بود و در همه کشور جز گماشتگان
نوروز کارپرداز و به همه لشکر جز کسان وی کسی فرمانروا نبود از آنکه پاد
شاه و دیگران را هیچ نمی شمرد و سخنان شاه را بهائی نمیگذارد
در دوری نوروز بیک سرداران و بزرگان راهی پیدا کرده اندک
اندک در نزد شاه از وی سخنان گفته و رفتارهای ناپسند او را
آشکار ساختند تا کم کم دل شاه را از او رنجانیده بر این داشتند که
یکی از سرکردگان را با لشکر فراوان بسوی فرستاده فرمان داد که
نوروز بیک را بچنگ آورده از پای در آرند و همه کشور کسان فرستاده
گماشتگان وی را هر جا بیابند بگفتگو بسزا رسانند چون این داستان
شنیده دید که پایداری نمی تواند به هرات گریخت آن سردار
دنباله وی گرفت به آنجا رفت فرمانروای آنجا نوروز بیک را
در بند کرده به سپهسالار سپرد و در بیرون شهر هرات سرش [illegible]

وفرمانفرمائی خراسان را غازان به برادرخویش اولجایتو
که خربنده ش نامیده ند ش بخشید پس از آن خشک
سالی و مرگامرگی در همه کشور پدید آمد و پادشاه برای آسایش از این
رنج بزرگ فرمان داد که در هر شهر و همچنین در هر دهکده پرستشگاههایی نو
دیگر ماهها برپا کنند و تنخواهها از بزرگان و پیشه وران گرفته به پیش
وایان آئین دهند تا از خداوند درخواست کنند تا آن بیماری
تنگدستی را از میان مردم بردارد از هر سو گماشتگان شهر
در کشور بهر دمان آویخته این تنخواه را میخواستند این رنج نیز بر رنجهای
دیگرشان افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید و در این هنگام
شهریار روی بمصر و شام کرد پس از آن بازگشته بجهان دیگر شتافت
دستورش در آغاز صدرالدین زنگانی و پس از آن
جمال الدین دستگردی پادشاهیش ده سال

هشتمین اولجایتو خان

پور ارغون خان پس از مردن غازان خان چون شهی را جانشین بود
از خراسان بتختگاه آمده بر جای برادر نشست این نیز پیرو آئین محمدیان
بود و برای برپا کردن این آئین کوشش بسیار مینمود و در همین سلطانیه

شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بنیادهای خوب
از بیمارخانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی در آنجا بنیاد نهاد که یکی از
آنها گنبدیست که هنوز برپا و مایهٔ شگفت آینده گان و رونده گان است
چون برای بیشه های سخت و راههای ناهموار تا آنروز کار هیچیک از
پادشاهان مغول کشور گیلان را بچنگ نیاورده بود و این پادشاه برای
نزدیکی پای تختش باین کشور در اندیشهٔ گرفتن آنجا افتاد و هر یک از
سرکردگان را با لشکری از سوئی روانه و خود با سپاهی شایسته بلاهیجان
که آبادترین شهرهای گیلان بود رو نهاد پس از کشش و کوشش خود
و سرکردگانش بهر شهری که رو کرده بودند بچنگ آوردند و گیلانیان
زیردست شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود و بسلطانیه
بازگشت با آسودگی پادشاهی میکرد پس از چندی ابوسعید پسر
خود را جانشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواهش نزدیکی
با زنان بسیار داشت و بیشتر هنگام در آن کار بود سرانجام مایهٔ نزاری
وی گشته بیمار شد پزشکان هرچه در تندرستیش کوشیدند سودی نبخشید
تا گیتی را بدرود گفت و در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود بخاکش سپردند
دستورانش خواجه خورشید و علیشاه پادشاهیش سیزده ۱۳ سال

بهمن ابوسعید

بهادرخان پور اولجایتو خان چون سلطان محمد بمرد امیر چوپان
که بزرگترین سرکردگان بود یکی بمازندران فرستاده ابوسعید
که فرزند و جانشین وی بود برای پادشاهی خواست. و آن شاهزاده
با کسان خویش رو بتختگاه پدر آورد همینکه امیر چوپان از آمدن او
آگاه شد با همه بزرگان و سرکردگان تا ری شاهزاده را پیشباز نمود و با
شکوه بسیار رو به تختگاه پدر آورده دیهیم شهریاری بر سر نهاد چون
پادشاه در آن هنگام بیش از دوازده سال نداشت کار کشور و کردار لشکر را
بدست امیر چوپان داد و او نیز بکشورداری پرداخت چنانچه همه
کار پادشاهی چوپان و چوپانیان را بود و هیچیک از بزرگان و سر
داران بکار اندکی هم نتوانستند رسید و این رفتار مایه رشک دیگران
شد تا هنگامیکه چوپان برای راست کردن کار کشور گرجستان با
لشکری بآنسوی رفته بود سرکردگان که همراهش بودند از رشکی
که با وی داشتند با هم یکدله شده در اندیشه کشتن او افتادند یکی از اعیان
چوپان از این داستان آگاه گردید وی نیز بیمناک گشته در شب با چند تن
از نزدیکان خویش بسوی تختگاه گریخت باری چون دشمنان او را ندیدند

بالشکریان دنبال وی گرفته همه جای می تاختند تا امیرچوپان به
سلطانیه رسید و شاه را از آمدنشان آگاه کرد. نیز در اینده م یکی
از سرداران رسیده و بشاه پیام داده بودند که اگر امیرچوپان را بما
سپاری تو شاه و ما چاکریم و اگر جز این کنی با همه لشکریان از تو رو گردانیم
ابوسعید با جوانی از این پیام بیمناک نگشته بر آشفت و با
سپاهی که در پای تخت داشت سرکشان را پیشباز نمود و از دو سوی
جنگ در پیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان
افتاد و بهر سوی روی آورد گروه فراوانی بخاک می انداخت
دیگر سرداران و لشکریان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر
سرکشان زدند تا آنها رو بگریز نهادند و لشکریان شاه دنبال گریختگان
گرفته بیشتر شان را جنگ آورده بسزا رسانیدند ابوسعید را از پردلی
در آن پیکار بهادرخان نام نهادند و دوباره کار امیرچوپان
بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری جست این بار بزرگان و سرداران
که بر او رشک میبردند انگیزه کینه او را در دل شاه جای دادند
و فرزند او دمشق خواجه که دستور دربار بود از رفتارهای ناپسند
چیزیکه بیشتر مایه رنجش شاه و انجام
شهریار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود

کاچوپان و چوپانیان شد این بود که چوپان را دختری بود بغداد خاتون
نام و پادشاه روزی او را دیده مهرش بجنبید و از چوپان او را درخواست
نمود وی از این کار سر باز زده دختر را همچنانکه یکی از سرداران داده
به تبریز فرستاد و شاه هر از پای تخت به بغداد آورد که مگر این آتش مهر
از دوری میانه فرونشیند اگرچه شاه مهر آتش را آشکار نمیکرد
پیوسته در دل آتش آن افروخته تر میشد چنانچه از بارگاه بیرون نمی آمد
و کسی را بخود در راه نمیداد چوپان هرچه خواست آنرا از دل شهریار بیرون
کند نتوانست تا انجام کار اندیشه ناک گشته رستکاری خود را در
دوری از پادشاه دید و آشوب خراسان را بهانه ساخته با برخی از لشکریان
بدان سو شتافت دشمنان همین که او را دور دیدند بیشتر مایه رنجش میان
شاه و او شدند شب و روز بدکرداری چوپان و فرزندش دمشق
خواجه را در پیشگاه شاه وانمود میکردند تا آنکه شاه از بغداد
آهنگ پای تخت کرد و در آنجا شاه هر ابر آن داشتند که دمشق
خواجه را بکشت چند تن از سرکردگان و برخی از لشکریان بخراسان فرستاد
که چوپان را نیز گرفته از پا درآرند فرمان داد که در همه کشور هرچه از چوپانیان
بینند از زندگانی نومید کنند امیر چوپان چون در خراسان این داستان

بشنید و با لشکریان و سرداران پایداری نتوانست با چندتن از
یاران خویش روی بهرات آورده پادشاه فرمانی بغیاث
الملک کارگذار هرات نگاشت که امیر چوپان را اگر زنده گذارد بخشم
شهریاری گرفتار آید او نیز از بیم جان خود آن مهمان پناه داده
با یک پسر و نزدیکانش بکشت شاه و سرداران را آسوده ساخت
پس از آن شاه بغداد خاتون را بخوابگه خویش درآورد و مهرش
چنان در دل شاه جای گرد که هرچه می گفت می شنید چنانچه بیشتر آن
کسانیکه مایهٔ کشتن پدر و برادرش شده بودند برای خشنودی
بغداد خاتون بکشت پس از آن چندی بخوشی گذرانی بسر
برد تا مانند دیگران ازین جهان برفت دانشمندان و چکامه
سرایان شناسای روزگار وی اینانند شیخ صفی الدین
اردبیلی علاء الدوله سمنانی که نامهٔ مکاشفات
نگاشته شیخ اوحدی اصفهانی که چکامه سرائی نیکو
بود قطب الدین رازی که شرح مطالع و شرح شمسیه
ازوست روزگار پادشاهیش بیست سال

دهمین آرپا خان

چون ابوسعید مرد و جای نشینی نداشت دستوران و سرکردگان
چندروزی کارهاشان پریشان و دیگرگون بود سرانجام همه
بپادشاهی ارپاخان که از نژاد تولیخان بود یکدله شدند و او را بشهریاری
برداشتند همین که کمر زرین و دیهیم شهریاری نزد وی آوردند
آنها را از خود دور کرده فرمود که مایهٔ سرافرازی شهریاران زر و
گوهر بر خود بستن نیست پادشاه باید که لشکریان خشنود و زیردستان را
آسوده سازد تا نام او در گیتی بماند زر و گوهر سزاوار زنانست که پیرایهٔ
پیکر خویش نمایند نه برای پادشاهان چرمی بر کمر بسته و کلاه نمدی بر سر
نهاده رو بسرداران کرد و گفت شما را شایستهٔ پاداری و جان فشانی است
و مرا بر شما سزاوار مهربانی و زرفشانی است و اوزبک که در هنگام
مردن ابوسعید بدربند آمده برخی از کشور آذربایگان را گرفته بود ارپاخان
لشکر بدانسوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و اوزبک و لشکریانش را بسامان خویش
گریزاند و بتختگاه باز گردید و دخت الجایتون را بهمخوابهٔ خویش نمود
در آن روزگار امیر علی شاه که در دیار بکر بود تن بپادشاهی ارپا
خان نداد و سرکشی آغاز کرد و این شهریار رو بسوی او نهاده
پس از جنگجوئی های هر دو سو شکست بلشکر ارپا افتاده بگریخت سپاهیان

دنبال وی تاختـه در او جان بکشتندش

یازدهمین موسی خان

بروزگار ارپاخان امیر علی شاه که یکی از سرکردکان بزرگ
انسوی حلب که با لشکریان زیردستان خویش نشیمنگاه داشت
و در پادشاهی ارپاخان نیز با دیگران همدست نبود موسی خان
نامی از نژاد هلاکو خان را بشهریاری برداشت با ارپاخان و
دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست آویز روزگاری
می گذرانید

دوازدهمین محمّد خان

این نیز از نژاد هلاکو خان است و بدستیاری شیخ حسین
بزرگ چندی بنام شهریاری سرافراز بود و این سردار ناموس
بهانهٔ اینکه شاهی در دست دارد با دشمنان خویش می جنگید و
برخی از کشور پارس را بچنگ آورد

سیزدهمین تغا تیمور خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ خشنود نبودند به ویژه
شیخ حسین چوپانی و شیخ حسن کوچکش نیز ناسنداز نزد محمّد خان

گریخته در خراسان گرد آمدند و در آنجا انجمن کرده تغاتیمور خان را پادشاه
نمودند و این نیز بدستیاری سپر کردکان و سرداران
چندی روزگار گذرانید

چهاردهمین ساتیبک خاتون

دخت الجایتو خان چون شیخ حسن چوپانی از تغاتیمور روگردان شد
باذربایجان رفته ساتیبک را نام پادشاهی بر سرش نهاد
سرانجام پشیمان شده سلیمان خان را شاه نامید

پانزدهمین سلیمان خان

گویند که از نژاد یشمت پور هلاکوخان است شیخ حسن چوپانی
این را پادشاه کرده ساتیبک خاتون پادشاه پیشین را بهمخوابگی
وی درآورد چوپانیان را گرد آورده با خود یکدله کرد عراق و آذربایجان را
بچنگ آورد و این نیز مانند دیگران چندی باین نام خشنود بود

شانزدهمین جهان تیمور خان

این نیز بدستیاری برخی از سرکردکان روزگاری پادشاه
می نامیدندش

هفدهمین انوشیروان

ملک اشرف که در آنروزگار سردار بزرگ زبردست بود این را
به شهریاری برگزید و ویرا انوشیروان دادگر نامید و خود
بر بسیاری از بزرگان و سرکردگان جنگیده زبردستی یافت و شاه
را در سلطانیه گذاشته خود در تبریز زندگانی میکرد چون ستمکار
بود از او خشنود نبودند جانی بیک خان و دیگر بزرگان
بشاه گرد آمده نوشیروان را بر دشمنی او انگیختند و سپاهی آراسته
شاه را برداشته رو به تبریز نهادند و ملک اشرف را بچنگ
آورده از زندگانی نومید کردند و نوشیروان نیز چندی نپایید
که جهان را بدرود گفت این هشت تن از نژاد هلاکوخان سیزده
سال در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران
و دست نشانده سرکردگان بودند تا پس از نوشیروان
که واپسین این گروه بود شهریاری نمودن نژاد هلاکوخان
از ایران سپری شد

گروه سیم تیموریان

در انجام شهریاری نژادگان هلاکو خان باز کشور ایران پر آشوب و
درهم شد و از هر گوشه سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی نمود
هرکس چند زیردستی با خود میدید اندیشه تاختن شهر و یغما بردن
کشوری می افتاد و یک شهریار توانائی نبود که بیچارگان دادخواهی
با و ببندد و در زیر سایه اش بیاسایند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه
توانائی نبود تا خداوند امیر تیمور گوکان را اندک اندک توانائی بخشید
کار این کشور را راست کرد و آهنگ ایران نمود با چند تن از
نژادش روزگاری در این کشور شهریاری کردند و دست
بیدادگران را از ستمکاری زیردستان کوتاه نمودند
روزگار پادشاهیشان یکصد و پنجاه و دو سال شمار ایشان هشت تن
۱ امیر تیمور ۲ شاه رخ ۳ الغ بیگ ۴ میرزا بابر
۵ سلطان سعید ۶ سلطان حسین ۷ بدیع الزمان
۸ مصفر حسین میرزا

نخستین امیر تیمور

نژاد این شهریار به نیاکان چنگیز خان میرسد نخست در ذرکش که

شهر سبز نیز مینامیدندش فرمانروا بود پس از آن با امیر حسین که یکی
از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشورگیری نمود
اندک اندک کشوران دور و نزدیک را بچنگ آورده

چون در هر پیکار امیر تیمور زبردستی مینمود و در سرشت نیز خوشخو و دادگر
بود امیر حسین براو رشک برده در اندیشهٔ وی افتاد و این شهریار
از بددلی او آگاه گشته دوستی بدشمنی انجامید از دیگران دست کشیده
بجان هم افتادند تیمور برای خوبیهای پسندیده که مردمان دوستش
میداشتند و دلاوری در هر کارزار که زبردست میشد سرانجام در شهر
هندوان که نشیمنگاه میر حسین بود او را بچنگ آورده بکشتش و شاید
آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر بلخ جشنی شایسته
برپا نموده زر و گوهر بزیردستان فشاند و در سال هفتصد و هفتاد و یک
نام شهریاری بر خود نهاد آهنگ خوارزم نمود در میان کارزار
حسین صوفی که فرمانروای خیوه بود بمرد پس از آن یوسف
صوفی بر جای برادرش نشسته از در آشتی درآمده به پیک و
پیام آن شهریار را با خود مهربان نموده آشتی بر آن شد که دختر برادر
خود آق صوفی را به جهانگیر فرزند تیمور دهد و هر ساله باجی بدرگاه

شهرها فرستاد پس از آن امیر تیمور بسمرقند برگشت و چندی با لشکر
بمغولستان کشیده آنجا را نیز زیردست کرد چون از ترکستان و
مغولستان بیاسود باندیشهٔ ایران افتاد و لشکر بدانسوی برد
و در سال سخت کشور هرات و پوشنگ را بجنگ آورد
و بکشور خویش بازگشت بار دویم تا کشور خراسان رفت کلات و
شهرهای آن سامان را نیز بزور بچنگ آورد و برخی دیگر بخردمندی و نوید
و درستکاری زیر فرمان آورد و بتختگاه خویش باز گردید پس از چندین بار
کشورگیری تا سگستان راند و چون مردمان آن کشور بزودی گردن
زیر فرمان نیاورده سختی میکردند از کشتن و سوختن و ویرانی
هیچ فرو گذار نکرد و بسوی مازندران و گرگان رفت و این دو کشور را
که گلستان آسیا مینامند بگرفت پس از آن رو بسوی لرستان
و کردستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب راهزنان و گردن
کشان آسوده ساخت زمستان آنسال را در خرم آباد بسر برد
از آنجا به آذربایجان و گرجستان شتافت و کار آن کشور را نیز راست
فرمود و چندی در آنجاها آسوده ماند تا پیکی از سمرقند آمد و آگهی
اوزبکان و بیدادگری توقتمش خان پادشاه و رسانیدن آسیب بکشور

از ایران گرفته بود فرمانروائی گذارده خود بدانسوی شتافت و او زبکان را از کشور خویش بیرون کرده بسزا رسانید پس از یکسال باز بسوی ایران آورد و بیشتر شهرهای این کشور را بخودی خود با لشکریان بازدید فرمود و هرجا گردنکشی و آشوب جوئی بود از پای در آورد به شیراز رفت شاه منصور و بازماندگان مظفریان را بکشت و فرمانروائی آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت و از آنجا بسوی بغداد رو نمود سلطان احمد فرمانروای آنجا بگریخت و امیر تیمور و لشکریانش چندی در بغداد بشادمانی بگذرانیدند باز زبانجا بازگردید و ایران را به شاه رخ داده و میرانشاه را به تبریز فرستاد خود بترکستان رفت و عمر را که پسرزاده اش بود در سمرقند گذاشته با لشکریان آهنگ هندوستان کرد و چندی با رایان هند کارزار نمود و بیشتر آبادانی آن کشور را بچنگ آورده شهریاران آنجا زبردستی یافت و بر هرکدام باجی نهاده باندوخته بیشمار و خواسته فراوان بکشور خویش بازگردید و در سمرقند داستان دیوانه شدن میرانشاه که آذربایجان و گرجستان را باو سپرده بود شنید و پریشانی آن کشور را دریافت فرمان داد که شاهرخ میرزا که در خراسان و مازندران

فرمانروا بود لشکری با آذربایکان فرستاده میرانشاه و کسانش را
بدرگاه آیند و خود نیز با سپاه فراوان رو براه آورده از خراسان گذشته
بری رسید و در آنجا شاهرخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور پارس بدرگاه
آمدند پس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آوردند
و کسانش که مایهٔ دیوانگی آن شاهزاده شده و پیوسته او را بمی خوردن وا
میداشتند بدار کشید و با آذربایکان رفت و از آنجا لشکر بسوی شام
و حلب کشید و بیشتر شهرها و دژهای آن کشور را ویران نمود و بویژه شام
را که از کوچک و بزرگ و زن و مرد و از ریختن خون هیچکس فروگذار نکردند
و با آذرابادگان بازگشت و اندیشهٔ کشور قیصر نمود با اینکه شهزادگان و سرکردگان
از آن آهنگ خشنود نبودند و زیر بار آن پیکار نمیرفتند رو بسوی آن کشور
آورد و زیردستان را خواهی نخواهی همراه برد در راه هرچه آبادی یافت
مانند شهرهای دیگر ویران و مردمانش از زیر تیغ تیز گذرانید تا بشهر
انگوریه رسید و آنجا را در میان گرفت و ایلدرم بایزید چون
شنید ناچار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمور شتافت این
نیز چون از آمدن او آگاه شد از گرد انگوریه برخاست و بسوی آن
لشکر آورد این دو سپاه جنگ بزرگ کردند داستان نویسان ایران

چنین گفته اند که سرانجام شکست بلشکر ایلدرم بایزید افتاد و خود
نیز بدست کسان تیمور گرفتار شد و بدرگاه آنشهریار آوردندش سخت
سخنان سخت و بیم انگیز بایلدرم فرمود پس از آن مهربانی نموده نزد خود نشاند
و نوید رهائی و بازگشتن بکشور خویشش داد پس از چند روزی بیمار شد
این جهان را بدرود گفت و امیر تیمور بایران بازگردید و هنگام بازگشت
گروه قاجار را که بلاکوخان بآن سامان روانه کرده بود دوباره بایران
بازگردانید و از آن گروه برخی بایروان رفته و چند خانوار در قزوین
نشسته بازمانده دیگر باستراباد روانه شدند پس از آن دوباره لشکر بگرجستان
کشید و باز آنکشور را مانند چندین بار پیش ویران نمود بآذربایگان بازگردید ایرانرا
بفرزند خود شاهرخ میرزا داد خود روبسمرقند نهاد و از آنجا باندیشه کشور
چین و ختا لشکر بسیاری فراهم آورده رو براه نهاد همین که به اترار رسید
بیمار شده پیر محمد پسرزادهٔ خود را جانشین کرده و از همه شاهزادگان
و سرداران پیمان گرفت که از چنبر بندگی او پای بیرون ننهند و
پس از آن در سال هشتصد و هفت بمرد پسرانش چهار
تن جهانگیر و عمرشیخ که در زندگی تیمور بمرد میرانشاه و میرزا شاه
رخ هر یکی با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهانگیر و نه تن از عمر شیخ در آن هنگام زنده بوده است و دختران یش
هفده تن نبیره و پسران جهانگیر محمد سلطان که خود
مرده سه پسرش مانده اینانند محمد جهانگیر ۹ ساله یحیی ۵ ساله سعد
وقاص ۶ ساله پیر محمد با هفت پسرش اینانند قیدو ۹ ساله
خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر
جهانگیر نبیره و پسران عمر شیخ پیر محمد ۶۲ ساله پسر
عمر شیخ ۱۱ ساله رستم ۲۴ ساله دو پسرش عثمان ۸ ساله
سلطان علی یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۸ ساله
سیدی احمد ۱۵ ساله بایقرا ۱۲ ساله فرزند و نبیره کان میرانشاه
هفت تن ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او ایلدگز ۹ ساله عثمان
چلبی ۶ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان ۲۱ ساله الجل ۱۰ ساله
سیورغتمش ۶ ساله پسران میرزا شاهرخ هفت تن
میرزا الغ بیگ ابراهیم سلطان هر دو ۱۱ ساله
بایسنقر ۸ ساله سیورغتمش ۶ ساله محمد جوکی ۳ ساله جان
اغلان یکساله یازدی بیک ساله پارس را بدنگونه
بخش نمود هرات و خراسان و مازندران و گرگان را به میرزا شاهرخ

فرزند خود بخشید آذربایگان و ری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد شیراز و اصفهان و کرمان و یزد را بدو پسر زادهٔ خود پیر محمد و میرزا رستم فرزندان عمر شیخ ارزانی داشت دانشمندان روزگارش ملا سعد الدین تفتازانی که نامهای بسیار نگاشته و نامهٔ مطول از اوست میر سید شریف گرگانی است که در بسیاری از دانش ها زبردست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی سرآمد روزگار بود شمس الدین محمد حافظ که در چکامه سرائی و دانائی یگانهٔ روزگار و خداوند سخن و برتری بر استادان نو و کهن دارد بروزگار او بوده مغربی خواجه علی شطرنجی تبریزی روزگار پادشاهیش سی و شش سال بود ص



دومین شاهرخ

چون از مردن امیر تیمور مردمان دور و نزدیک آگاهی یافتند
و فرزندانش که هریک در کشوری فرمان روائی داشتند هرکدام
باندیشهٔ شهریاری افتادند مانند خلیل سلطان که پسرزاده امیر
بود پیش از همه بسمرقند که تختگاه بود آمد سرداران آنکشور نیز
بزیر دستیش تن در دادند و او را بشهریاری برداشتند پیر محمد
که جانشین تیمور بود در خیبه و بخارا دیهیم شهریاری بر
سر نهاد و شاهرخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین همه شاهزادگان
و خود را سزاوارتر از دیگر شاهزادگان میدانست در هرات و
خراسان بتخت پادشاهی بنشست و فرزند دیگر تیمور میرانشاه
که در آذربایگان میزیست چون خود فرومایه بود پسرانش میرزا
عمر و میرزا ابابکر در اندیشهٔ خسروی افتادند فرزندان
عمر شیخ پیر محمد و رستم در شیراز و اصفهان خود را پادشاهی
پنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بجنگ یکدیگر
برخاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را باز از نو ویران
نمودند تا شهریاری پارس و ترکستان میرزا شاهرخ را شد

شاهرخ پادشاهی پاکذشت و بردبار بود و چندان خواهش خونریزی
نداشت چندین بار بترکستان و پارس و آذربایکان بر سر برادر و برادر
زادکان خود لشکر کشید و در هر بار پیروزمند شد

چون قرا یوسف ترکمان بکرجستان و آذربایکان و بغداد
پس از تیمور دست یافته زبردستی و امنو میکرد و از همه کشور خود سپاهی
کرد آورده روبدانسامان نهاد چون بقزوین رسید قرا یوسف
نیز از آنسوی با ترکمانان بلشکریان آذرابادکان تا سلطانیه آنشهریار را
پیشباز نمود و در آنجا بخواست خداوند نیروی بخت این پادشاه قرا یوسف
بیمار شده بمرد شاهرخ بی رنج کارزار رو بآذرابادکان آورد و آن کشور
و کرجستان را بر دیگر کشورهای خویش بیفزود و از آنجا بکرمان رفت
فرمانروای آن کشور بفروتنی و سخنان دلفریب و پیشکشهای شایسته شاه را
خشنود ساخت بهرات که پای تخت وی بود باز کردید چندی
باسودکی و دلخوشی کذرانید سرانجام یکی از پسرزادهای وی که سلطان
محمد پور بایسنقر بود و در همدان فرمانروائی داشت سرکشی آغاز کرد و چند
تن از مردمان هنگامه جو کرد وی را کرفته او را بر آن داشتند که بسوی
شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی آراسته رو براه آورد تا باسپهان

رسید چند روزی گرد آتش نشسته آنجا را بگرفت
چون این داستان در هرات بشاهرخ رسید با آنکه پیر بود و توانائی
لشکرکشی نداشت ناچار سپاهیان انجا خواست رو باسپهان آورد چون به
سپاهان نزدیک شد محمد و کسانش بلرستان گریختند شاهرخ در انجا
بیمار شده گیتی را بدرود گفت وستورانش در نخست
غیاث الدین سالار سمنانی و سید فخر الدین محمد و
در انجام نظام الدین احمد پور داود و غیاث الدین
پیراحمد خوافی بودند پسرانش هفت تن میرزا الغ بیگ
میرزا ابراهیم میرزا بایسنقر میرزا سیورغتمش میرزا
محمد جوکی جان اغلان بایدو خان اغلان بایدو
در کوچکی مرده میرزا ابراهیم و سیورغتمش و بایسنقر و محمد جوکی نیز در روزگار
پادشاهیش مرده بودند میرزا ابراهیم یک پسر مانده بود میرزا عبد الله
که در شیراز کارپرداز بود و از سیورغتمش دو پسر یادگار مانده بود
میرزا سلطان مسعود و میرزا قراجار آقا میرزا بایسنقر سه پسر
داشته میرزا علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا
بابر میرزا محمد جوکی دو پسر داشته میرزا محمد قاسم میرزا ابا بکر

دخترانش یکی زن محمد جهانگیر پسر محمد سلطان بود میرزا سلطان
خلیل از او ست چهل و سه سال فرمان راند

سیمین الغ بیک

پس از مرگ شاهرخ در اسپهان میرزا عبد اللطیف پور
الغ بیک که پسر بزرگ آن پادشاه بود و در سمرقند فرمانروائی مینمود
لشکر پدر را در اسپهان نگاهداری کرده با سرکردان پادشاه رو بهرات
نمود و در راه از پنجردیی که داشت دست بگنجینه آن پادشاه دراز
کرد مهد علیا که مادر پدر روی و از زنان بزرگ شهریار بود خواست
ویرا از این کار باز دارد گفت پدرت جای نشین این شهریار در سمرقند
است و بی بود وی نباید دست بگنجینه درازکنی آن نادان گوش
باین سخنان نداده بتاراج اندوخته و گنجینه شهریار فرمان داد
آنچه در اندرون سرای شهریار بود بیغما بردند چنانچه بامداد هنگام
بارگردن همین زن بزرگ شهریار که مادر پدر روی بود جز جامه که در تن
داشت هیچ چیز را بر دار نبود چوبی که در دست گرفته دنبال کاروان
راه افتاد یکی از بندگان شاهرخ ویرا دیده بشناخت پیاده شد
و او را بر اسب خویش سوار کرد و چون بسمنان رسیدند آن خبر

بتاخت آنجا نیز فرماندادهرچه خواسته مردمان بود بیغما بردند علاء
الدوله پسرزاده دیگراین شهریار که درهرات بجای پدربزرگ
فرمانروا بود چون این داستان شنید دواسبه بالشکرفراوان
تابستام سرراه ایشان تاخت عبداللطیف اگرفته دربند کرد
وانزرابانن پادشاه بشایستگی بهرات آورد میرزا الغ بیگ پس
ازشنیدن مرگ پدر درسمرقند پای براورنگ شهریاری
نهاد ومردم رابنوید دادگستری دل خوش نمود وزروگوهر بیشمار
برایشان بیفشاند لشکری انبوه فراهم آورده روی بهرات گذارد
همین که علاء الدوله ازآمدن برادرپدر آگاه شد عبداللطیف را اززندان
بیرون آورده پس ازمهربانی بسیار باپیشکشهای شایسته بپیشگاه
آنشهریار فرستاد وپیمان بست که هرچه اندوخته شاهرخ سزاوار
آن پادشاه باشد روانه دارد وزررانیز بنام آن پادشاه نماید
الغ بیگ نیز ازاین رفتار دلخوش شده بسمرقند بازگردید
چندی گذشت ازپیمان علاء الدوله چیزی آشکار نگشت وآن
پادشاه لشکری فراهم آورده روبهرات آورد ازآنسوی علاء
الدوله باسپاهی ویرا پیشباز نمود پس ازکشش وکوشش بسیار

علاء الدوله بگریخت و در هرات نیز پایداری نتوانسته بابر او در خود میرزا بابر که در بسطام گروهی گرد آورده اندیشه پادشاهی داشت پناه برد و این شهریار بهرات در آمده چند روزی در آنجا بکامرانی گذرانید پس از آن آهنگ خراسان کرده بیشتر شهرهای آنکشور را نیز بگرفت میرزا بابر و عبداللطیف بیمناک گشته در اندیشه گریز بکرگان بودند ناگاه الغ بیک بی آنکه چیزی مایه آنکار شود کشور خراسان را تهی کرده رو بسمرقند نمود عبداللطیف را بفرمانروائی بلخ فرستاد و آن پیروزمند برادر ابنام پسر کهتر خویش عبدالعزیز نیز بهمه سوی نگاشت و این مایه رنجش عبداللطیف شده در بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان نیز همدست نموده برای کارزار پدر رو بسمرقند آورد الغ بیک نیز با لشکریان رو به پیکار پسر نمود همینکه رو برو بهم رسیدند سرداران که از رفتارهای ناشایست پسر کوچک او عبدالعزیز خشنود نبودند شاه را گذاشته نزد عبداللطیف رفتند الغ بیک بسمرقند گریخت کارگذار آنشهر در بروی نگشود بسوی شاهرخیه تاخت در آنجا نیز راهش ندادند ناچار به بلخ که عبداللطیف در آن شهر بشهریاری نشسته و برادر خود عبدالعزیز را از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبداللطیف چون پدر را

دید بدکاری وستم پیشنهاد خود ساخت و هر روز برخی از زیردستان
را برای رنجش و رنجش دل او در انجمن می آورد و با پادشاه سخنان
ناشایست بزبان میراندند سرانجام آن بدکنش الغ بیک را به عباس
نامی که پدرش را کشته بود سپرد وی نیز بخون پدر الغ بیک را از زندگانی
نومید گردانید وعبداللطیف پس از پدر بیش از شش ماه
بیشتر در این جهان پایداری نکرد میرزا الغ بیک پادشاهی دانشمند
و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان بسر میبرد
دستور دانش نصر الله خوافی و سید عماد الدین
پسر سید زین العابدین دانشمندان روزگار آن شهریار
غیاث الدین جمشید است که در ستاره شناسی بی مانند بود که به
فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاهی برای شناختن ستارگان
بساخت که هنوز شماره سال و ماه و جشن نوروز خسروان پارس
از آن زویست معین الدین کاشی که سرآمد دانشمندان روزگار خود
بود و با غیاث الدین در کار ستاره شناسی انباز بود نفیس که
در دانش پزشکی استاد بود سید عاشق که از چکامه سرایان نیکوست
علی قوشچی که بزرگترین دانشمندان بود خیالی چکامه سرا روزگار

زندگانیش پنجاه و هفت سال پادشاهیش سه سال

چهارمین میرزا بابر

پسر بایسنقر که بروزگار پدر بزرگ مانند دیگر زادگان وی بفرمانفرمائی
سپاهی یا کارپردازی کشوری سرفراز نبود بلکه زادگی که داده بودند
شکیبا بوده همه جا همراه پدر بزرگ روزگاری میگذرانید پس از
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بسطام با دیگران آمد و در آنجا
هندوکه کارگذار گرگان بود با گروه پیوسته این شاهزاده را
نوید پادشاهی داده با خود بگرگان برد و در آنجا چون ریاست پادشاهی
بود ارزانی داشت اندک روزگاری گروهی براو گرد آمده هرات
و خراسانرا از برادر خود علاء الدوله بگرفت عراق و پارس
و اسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش میرزا عبدالله بیرون آورد
و او را نیز بکشت لشکر بسمرقند کشید پس از کشش و کوشش بسیار سرانجام
با برادر سیمش سلطان سعید بناچار آشتی بر این شد که او بکشورهای
خراسان دست اندازی نکند و بهمان سمرقند خشنود باشد و از
آنجا باز گردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانید پس از آن
زندگانی را بدرود گفت دستور و پگاه سرایان روزگار او

پسر قوام شمس الدین عرب سعد الدین کاشغری شیخ آذری
اسفراینی درویش بابا علی بودند پادشاهیش ده سال بُد

پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاهرخ است بروزگار میرزا الغ بیک در سمرقند
بسر میبرد پس ازانکه عبد اللطیف پدر را بکشت این شاهزاده
را نیز در بند نمود پس از شش ماه چون آن نادان بسزای
کار خود گرفتار شد ایشان از زندان بیرون آمده بر
سمرقند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار
بهرات سپاه کشید و با علاء الدوله و پسرش سلطان ابراهیم
و محمود شاه پسر میرزا بایسنقر جنگجوئیها نمود سرانجام هرات نیز
بدست کارگذاران شهریار افتاد دیگر گرگان و مازندران
لشکر کشید و آن کشورها را نیز بنام خود کرد و در اندیشۀ عراق و
آذربایجان افتاد سپاه انبوهی گرد آورده روبدان سوی
نهاد در آذربایجان بدست سپاهیان امیر حسن بیگ
افتاده بفرمان وی بکشتندش او را یازده پسر بود
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

ترکمانان بیجان آمده بودند رو بسوی آنشهر آورده با ترکمانان جنگی بزرگ نمود و برخی را کشته گروهی را گریزانیده بآنشهر درآمده پای بر تخت شهریاری گرگان نهاد و هرچند چاکرانش او را رهنمایی کردند که در این کشور زر را بنام شاه سعید کن تا از تو خشنود شود اینچنین نشنید و خود را شهریار خواند و نگار زر را بنام خود نگاشت چون داستان بگوش سلطان سعید که در آن روزگار بر ترکستان و خراسان زبردست بود رسید سپاهی آماده کرده رو بسوی استراباد نهاد و پس جنگجوئی بسیار سلطان حسین پایداری نتوانست بسوی ابوالخیرخان که یکی از شهریاران ترکستان بود روی آورد آن پادشاه مهربانی بسیار فرموده میخواست سپاهی بیاری سلطان حسین بخراسان فرستد ناگاه مرد و سلطان حسین نا امید شده ناچار با اندکی از کسان خود که همراه داشته بخراسان بازگردید چون به ابیورد رسید داستان کشته شدن شاه سعید و انجام کار آن شهریار در غوریان شنید دو اسبه بسوی هرات تاخت و بیرنج کارزار آن کشور و خراسان را زیرنگین آورد و پس از چندی میرزا یادگار که از نژادگان میرزا شاهرخ پور امیر تیمور

کورکان بود و در آذربایکان نزد میرزا جهانشاه ترکمان بسر میبرد
چون امیر حسین کار شاه سعید را بانجام رسانید لشکری باین شاهزاده
داده روانه خراسان نمود نخست میرزا یادکار روی آورده آن
کشور را بچنگ آورد و کماشتکان سلطان حسین کریخته در هرات
بان پادشاه پیوسته سلطان حسین لشکری کرد آورده بنبرد
میرزا یادکار آورد آن دو لشکر در نیشابور بهم رسیدند پس از کشش و
کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده بهرات کریخت و میرزا
یادکار بخراسان آمده آنکشور را بدست آورد چندی نکذشت که سر
داران و سرکردکانش دست به نمک ناشناسی نموده از
دورش پاشیدند و شهرنشینان نیز آغاز آشوب و خودسری نمودند
ناچار از هرات بیرون رفته نزدیک بهمه در آن بیابان بسر برد
میرزا یادکار بهرات آمده در آنشهر جای گرفت همینکه
از سوی دشمن آسوده شد هرات و کشور خراسان را از خود دید دست
از کشورداری کشید و شب و روز بباده نوشی نشست روزگار خود را
بسر خوشی میگذرانید همین که این رفتار میرزا یادکار بگوش سلطان
حسین رسید در اندیشهٔ شبیخون ناگاه و بچنگ آوردن هرات

افتاد و با برخی از لشکریان و سرداران که در آن بیابان سرگردانی با خود داشت انجمن گرده در آن کار یکدل شدند با هشتصد سوار رو براه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیمودند پاسی از شب گذشته بهرات رسیدند میرزا یادگار و کسانش در خفتن و از باده نوشی بیخود یافتند چنانچه تا خوابگاه میرزا یادگار رفته هیچکس آگاه نشد و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند همانجا به کشتنش فرمان داد سرداران ترکمان و دیگر لشکریانش که در شهر و باغهای بیرون پراکنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بسوئی گریختند شاه سلطان حسین بار دیگر به تختگاه هرات جای گیر شد و بکشور خراسان و گرگان شهریار گشت بدیع الزمان فرزند مهتر خود را بفرمان فرمائی گرگان فرستاد اگرچه چندین بار احمد و محمود فرزندان شاه سعید بسوی هرات لشکر کشیده کاری از پیش نبردند هر بار زبردستی سلطان حسین را بود سرانجام بسوی سمرقند و بلخ کشورهای آن دو شاهزاده لشکر کشید و بلخ را بچنگ آورد و فرزند خود بدیع الزمان را از گرگان خواسته فرمانفرمای بلخ نمود و مظفر حسین میرزا را کارفرمای گرگان کرده با آنسامان فرستاد و خود بهرات

با ذکر دید و بدیع الزمان چون فرزند مهتر خود محمد مؤمن میرزا را
در گرگان گذارده و خواهش داشت که پدر نیز آن کار را پسندیده
دیگری را بآنسوی بفرستد چون چنین دید از پدر رنجیده پیک ها
بسوی گرگان نزد محمد مؤمن فرستاد و او را به نخواندن فرمان
پادشاه و راه ندادن مظفر حسین میرزا فرمان داد و نامه ها به
قندهار نزد امیر ذوالنون نگاشت و وی را از رنجش میانه
خود و پدر آگاه ساخت و ذوالنون چون با پادشاه میانه داشته
و همیشه از او بیم داشت از این کار خشنود گشته کمر بندگی این شاهزاده
بر میان بست این گفتگو در هرات در میان مردمان افتاد
تا اینکه بگوش شهریار رسید چون در این هنگام بیمار بود اندوه
دشمنی پسر بر ناخوشیش بیفزود با اینهمه از بلند پایگی و مردانگی که داشت
شکیبا نشده سپاهی گرد آورد و خواست به بلخ رفته فرزند را بر جای
خود نشانده گوشمالی بسزا دهد دستور را جمشید و سردار دانشمند
امیر علی شیر باستان پادشاه آمده زمین بوسه داده درخواست
نمود پیش از آنکه میانه پدر و فرزند ریشهٔ دشمنی سخت شاخها سبز کرده
و بارهای بدنامی و تلخکامی هر دو جهان آرد او را نزد شاهزاده فرستند

امید آنکه سخنان شایسته و اندرزهای نیکو ویرا از این اندیشه پشیمان کرده با
شرمساری بسیار بآستانهٔ شاهنشاه آورد و پادشاه سخنان ویرا پسندیده
آن دستور نیک گهر را بسوی فرزند فرستاد و امیر علیشیر هنگامیکه بنزدیکی
بلخ رسید شاهزاده از آمدن او شاد شد و ویرا پیشباز نمود و آن
سردار بزرگوار را بسیار گرامی داشت و سخنان ویرا شنیده آماده
هرات و خاکبوسی آستان پدر گشت چون برخی از نزدیکان شاه مانند
نظام الملک دستور و دیگران نمیخواستند که این آتش دشمنی
میانهٔ پدر و فرزند بدستیاری امیر علیشیر فرو نشیند پادشاه را
فریب داده فرمانی پنهانی به بلخ نزد امیر اصلان کوتوال آنجا
فرستادند همین که بدیع الزمان بشکار رود تو میبایست دروازه
را به بندی و ویرا دیگر بشهر راه ندهی تا تورا فرمانروای آنکشور نمایم این
فرمان بچنگ بدیع الزمان افتاد و از پدر نا امید گشته از آمدن بهرات
پشیمان شده و امیر علیشیر را از این داستان آگاه کرد و دستور پاک
دل دانست که بداندیشان شاه را فریب داده نخواستند این کار بخوشی
بگذرد و لشکر و کشور از کشتن و آشفتن آسوده مانند ناچار تن بخواست
خدا داده با دلی پرخون بهرات بازگردید و آتش پیکار میان پدر و پسر

افروخته شد و از هر دو سوی بسپاه رو بهم آورده در پل چراغ
دو لشکر روبروی یکدیگر ایستاده آماده کارزار گشتند چون چشم پسر
بر پدر افتاد از بیم و شرم بر خود لرزید بی ستیز و آویز رو بگریز نهاد
بسوی قندهار نزد امیر ذوالنون رفت و لشکریانش برخی کشته
شمشیر و گروهی دستگیر گشتند پادشاه به بلخ آمده تخت کارگذار
بلخ دروازه‌ها را بسته شاه را بان شهر راه نداد شهریار و لشکریانش
شهر را میان گرفته بنشستند سر انجام کارگذار پشیمان شده فرزند نورسیده
بدیع الزمان را که در همان روزها بگیتی آمده بود مایه پوزش خود ساخته
در آغوشش گرفت سر و پای برهنه بدرگاه نیای بزرگوارش
شتافت پادشاه نیز نبیرهٔ خود را در بر کشیده نامش را محمد زمان میرزا
نهاده از گناه کارگذار درگذشت و با لشکریانش شهر درآمد چند
روزی در آنجا مانده فرمانفرمائی آن کشور را به ابراهیم حسین میرزا
داده بهرات بازگردید و بهیر ذوالنون در قندهار بدیع الزمان
پیش باز کرده بندگان آن شاهزاده را گرامی داشت و دختر خویش را
بهمخوابگی او ارزانی داشت و سپاه بسیاری از قندهار و کشورهای همسایه گرد
آورده در بندگی بدیع الزمان میرزا برای پیکار سلطان حسین روی بسوی

هرات نهادند آن پادشاه هنر با لشکریان خویش ایشان را پیشباز
نمود چون نزدیک بهم رسیدند نیکخواهان هر دو سوی که ریختن خون بندگان
بیگناه خدا را برای خواهش دل دو گناهکار سزاوار نمیدانستند بمیان
افتاده پدر و پسر را بر این آشتی واداشتند که سلطانحسین کشور سیستان را به
بدیع الزمان واگذارد و او هم تا آنجا ساخته پا از گلیم خود بیرون ننهد
بندگان یزدان سپاس گویان هر یک بزاد و بوم خویش بازگشته
آسوده شدند بدیع الزمان به سیستان و سلطان حسین بهرات بازگشت
چندی نگذشت این رفتار ناشایست پور مهتر آنشهریار دیگر فرزندانش
را نیز خودسر کرده هر یک در گوشه که فرمانروائی داشتند آغاز
سرکشی نهادند و سر از فرمان پدر پیچیده به یکدیگر افتادند سلطانحسین
بیچاره دمی از بدرفتاری فرزندان آسوده نبوده برای گوشمال آنها
پیوسته سپاه بکشور خود میفرستاد و بندگان خدای را بیگناه تباه مینمود
تا برای سرکشی محمد حسین میرزا که از استراباد هر روز سپاهی گرد آورده
بکشور دور و نزدیک تاخت و تاز مینمود پادشاه با لشکریان خویش
بکرگان شتافته از هرات و خراسان دور ماند چون بدیع الزمان از نبودن
پدر آگاه شد لشکر بسوی هرات کشید و آنشهر را در میان گرفت کارگذاران

پادشاه که در شهر بودند دروازه بسته باره استوار نمودند و آماده کارزار گشتند هر روز از بیرون و درون آتش پیکار می افروختند و یکی به فرستاده شاه را از این کار آگاه نمودند آنشهریار گرگان را گذاشته و دو اسبه بسوی هرات تاخت چون نزدیک رسید از نیکخواهانیکه در گرد بدیع الزمان بودند پیکار او را با پدر نیک ندیدند از گرد هرات برخاسته بالشکریان به چهار فرسنگی آنشهر جای گزیدند سرداران خردمند امیر علی شیر با دیگر بزرگان پادشاه را پیشباز نمودند هنگامیکه پادشاه از دور پیدا شد آن دستور خردمند از اسب فرود آمد و با دیگران به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علیشیر بمرگ ناگهان بمرد پادشاه و همه مردمان را این مردن اندوهناک نمود آن دستور بزرگوار رفتارهای پسندیده و کارهای نیکو و بنیادهای بجا بسیار است و در بزرگواری وی نامها نگاشته اند

پادشاه و دیگران با اندوه فراوان رو بشهر آوردند اندک آوازه بسیاری لشکر بدیع الزمان گوشزد مردمان میشد و بجهة خستگی لشکریان و کوفتگی چارپایان هیچکس تن بکارزار نمیداد باز سرداران خردمند و نیکخواهان پدر و پسر را به این آشتی دادند

که بلخ نیز بدیع الزمان را باشد آن شاهزاده رو سوی بلخ نهاد چندی
پس از آن گفتگوی کشورستانی محمد خان شیبانی و دلیری
شیبانیان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید از آرزوی پدر
و پسر پیش رفت کار خود را به آشتی و یکدلی دیدند بدیع الزمان بهرات
آمده با شرمساری بسیار سر بآستان پدر مالید و پادشاه نیز او را
در آغوش کشیده مهربانی پدرانه فرمود هر دو با هم یکدل شده
سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از هرات راه پیمودند
سلطان حسین بیمار شد در سال نهصد و یازده از این جهان
رفت نژاد سلطان حسین بایقرا چهارده پسر و یازده دختر است اینانند

بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا
مظفر حسین میرزا ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا
فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین
میرزا ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون
حسین میرزا محمد حسن میرزا

محمد علیا بیگم سلطان بیگم آق بیگم بیکه بیگم
آغا بیگم چیچک بیگم سعادت بخت بیگم سلطان

شاد بیگم منور سلطان بیگم مریم سلطان بیگم
فاطمه سلطان بیگم

بهترین دستور و نیکوترین خردمندان آن روزگار امیر علی شیر بود که در ستایش او نامه ها نگاشته اند دانشمندان و چکامه سرایان شناسای روزگار روی جامی چکامه سرا که شناسا است و نامه سبعه از او است سلطان علی خوشنویس این شهریار شصت و نه سال روزگار گذرانید چهل سال فرمان روائی کرد

شاہ سلطان حسین



هفتمین و هشتمین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا با بزرگان و سر
داران تن آن پادشاه را به هرات آورده بخاک سپردند پس از آن
سرداران چند روزی در گنگاش پادشاهی گفتگوها کردند
گروهی بدیع الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی
دیگر را سخن این بود که باید بدیع الزمان و مظفر حسین در شهریاری با هم
انباز باشند هرچند خردمندان گفتند که این کار در انجام
سزاوار نیست زیرا که بدیع الزمان با پادشاهی نشست دیگر شاه
زادگان کمر به بندگیش خواهند بست و اگر نام پادشاهی با این
هر دو بنهیم دیگر شاهزادگان که در کشورهای دور و نزدیک فرمانروائی
دارند بهمین اندیشه خواهند افتاد بهتر آن است که فرمانروائی
کشور خراسان را بنام مظفر حسین کنیم و بدیع الزمان را شهریاری
برداریم تا شاهزادگان دیگر کمر بندگی بندند و کشورها آسوده و پادشاهی
از این دودمان نرود در اینکار گفت و شنید بسیار شد سرانجام چون مهد
علیا خدیجه بیگم آغا که مادر مظفر حسین میرزا و زن بزرگ سلطان حسین بود

وسرکردکان تکلّه با آن زن یکدله بودند سخن نیکخواهان را نشنیده تن به تنها شهریار بودن بدیع الزمان ندادند ناچار این دو شاهزاده را بشهریاری انباز کردند روی زر نام هر دو نوشتند چون شاهزادکان دیگر این داستان شنیدند همه تا همانگاشتند که اگر بدیع الزمان که در بسیاری سال و خردمندی و دلیری از همه ما افزونست شهریار میگردید ما نیز کمر بندکیش می بستیم کنون که مظفر حسین میرزا را با او انباز کرده اید هیچیک باین کار تن در نمیدهیم زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم رفته رفته اینکار مایه ویرانی و انجام کار نژاد سلطان حسین از شهریاری گشت چون محمد خان شیبانی مرگ سلطان حسین شنید در آمدن بهرات و خراسان دلیر شد بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا برادران و فرمانروایان انکشور را از آمدن وی آگاهی داده برای بدرود لشکریان خواستند گروهی سرباز زده برخی بیاری آمدند خودشان نیز لشکری فراهم آورده روی بجنگ محمد خان نهادند در کنار مرغاب کارزار سخت روی داد و پدر مردکان شکست خورده بگریختند چنانچه در هرات نیز زیست نتوانستند مظفر حسین میرزا باستراباد رفته در آنجا بمرد

و بدیع الزمان گاهی در تبریز و چند سالی در هند بسر برد و سرانجام
باذربایجان آمده هنگامیکه شاه سلیم بآن کشور آمده همراه او باسلام
بول رفت و در آنجا گیتی را بدرود گفت محمد خان و شیبانیان
بهرات و خراسان و گرگان آمده آن کشورها را زیر دست
نموده هرچه از شاهزادگان یافتند بکشتند کار زادگان
سلطان حسین بانجام رسید این دو شاهزاده دو سال
باهم فرمانروائی کردند

گروه چهارمین

زادگان شیخ صفی روزگار شهریاری شان دویست و
سی و هشت سال شماره ایشان ده تن

شاه اسمعیل شاه تهماسب اسمعیل میرزا
شاه محمد شاه عباس صفی میرزا
شاه عباس ۲ شاه سلیمان شاه سلطان حسین
شاه تهماسب

نخستین شاه اسمعیل

پور سلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی پور شیخ
صدرالدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه بیگم آغا در
سال هشتصد و نود و دو در شهر اردبیل بجهان آمد هنوز کودک بود
که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در اردبیل بسر
میبرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشتند پس از آن بگیلان رفت
چندی در آنجا زیسته باندیشه شهریاری افتاده روی بخلخال
نهاد و از خلخال باردبیل آمده مادر و کسان خود را دیدن فرموده
روبه ارزنجان گذارد و چندی نکشید که بیش از چهار هزار کس
از مردم هم آوران که پیروان نیاکانش بودند پیرو گرد آمدند با شیروان
شاه کارزار نموده ویرا کشته آن کشور را بچنگ آورد الوند میرزا
که در آن روزگار در تبریز پای تخت داشت و خود را شهریار
آذربایگان میدانست همینکه داستان پیشرفت کار شاه اسمعیل
در شیروان شنید به بیم اینکه مبادا آنکشور را و دست اندازی کند
پیش دستی کرده با لشکری بسیار روبه شیروان نهاد از
این سوی شاه اسمعیل تبریز را پیشباز نمود پس از کارزاری سخت
الوند میرزا گریخته این شهریار به تبریز آمده بر تخت شهریاری نشست

برای پیش رفت کار خود آئین شیعه که پنهان بود آشکارا نمود
یک روی زر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی
دیگر نام خود نگاشت و در پرستشگاهها از همین روی فرمان داد
و در دیهیم سقرلات قزلباشان همین را نگاشته و سلطان مراد
ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت
رو به کارزار این پادشاه نهاد وی نیز با لشکر قزلباش رو برزم
آورد در همدان دو لشکر بهم رسیده کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز
گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسمعیل با سپاه خویش با سپهان
و شیراز رفته آن دو کشور را نیز بگرفت و به تبریز بازگردید لشکر
بمازندران و گرگان فرستاد کار آن دو کشور نیز راست کرد پس از
چندی اندیشهٔ بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد رو بدانسو نهاد
شاه مراد که بدانجا گریخته بود با فرمانروای بغداد چون از آمدن
قزلباش آگاه شدند چنان بیمناک گشته نی ستیز و آویز بسوی حلب
و شام آوران گریخته شاه اسمعیل بی پیچ کارزار به بغداد درآمد و از
آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان و پیشوایان آئین شیعیان
شتافت پس از آن به تبریز   وی را خداوند پسری داد که او را تهماسب

نام نهاد دراین هنگام پیکی از شاه سلیم که پادشاه اسلامبول بود
رسید بخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بجنگ آورده بودند
از آن پادشاه درخواست شاه اسمعیل پاسخ نیکو نداده فرستاده
را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پاسخ لشکر بسیاری گرد آورده
رو سوی آذربایگان نهاد و ازاین سوی نیز پادشاه ایران با سپاه
خویش ویرا پیش باز کرد در چالدران دو لشکر بهم آویختند پس
از کشش و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسمعیل بعراق
گریخت شاه سلیم به تبریز درآمد چند روزی آنجا مانده باسلامبول
بازگشت شاه اسمعیل شب و روز نیاسوده در اندیشهٔ گرد آوردن
سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران و کشته
شدن فرمانروای شیراز بدست فرومایگان او را آسوده نمی
گذاشت وی نیز گوشمال دشمن همخانه را نیکوتر از چارهٔ بدخواه بیگانه
دانست پور خود تهماسب را بفرمانفرمائی خراسان سرافراز فرمود
وازنسوی دیگر بیدادگری شیبانیان در خراسان و هرات و گرگان
اندک اندک بگوش شاه اسمعیل میرسید و این پادشاه در اندیشهٔ
کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه داستان

تاختن و تاز کرمان شنید با سپاه بسیار رو به خراسان آورد محمد خان
شیبانی را کشته دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد و زمستان را
در هرات بماند   چون داستان این پیروزمندی در ترکستان
و افغانستان گوش زد مردمان کردید فرمانروایان و شاهزادگان
آن سامان رو بدرگاه وی نهادند یکی اویس میرزا فرمانروای
بدخشان از نژاد شاه ابو سعید گورکانی بود و دیگری فرستاده
بابر پادشاه که از کابل با پیشکش آمد   در بهار آن سال شاه
اسمعیل در اندیشهٔ بچنگ آوردن ترکستان و افغانستان
افتاد و از هرات بدانسوی لشکر کشید همینکه بفاریاب رسید شاه
زادگان و فرمانروایان آن دو کشور از بیم با یکدیگر گرد آمده پیکهایی نزد
این شهریار فرستاده خواهش آشتی نمودند شاه اسمعیل خواهش
ایشان پذیرفته آشتی برآن شد که آنسوی ورارود و شهریاران ترکستان
و افغانستان را باشد و این سوی در شماره ایران و پادشاه این
سامان را باشد   شاه اسمعیل در اندخود و شبرغان و میمنه
و فاریاب پیرام بیک قرامانی را فرمانروا گردانیده بسوی
ایران باز گردید زمستان آن سال را در قم بگذرانید و در بهار

آشنا ال بگوش شاه رسید که اوزبکان بدپیمانی کرده این سوی هیرود را تاخت و تازی نمایند به نجم ثانی که فرمانروای خراسان و یکی از سرکردگانش بود فرمان رفت که تا برکستان و افغانستان رود و ایشان را بجای خود بنشاندند آن سپهسالار از بی خردی ندانست در آن بیابان با زیردستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران سپاه را به سخنان ناهنجار و رفتارهای ناشایسته از خود رنجانید در روز رزم لشکریان پشت به پیکار کرده بگریختند اوزبکان نجم ثانی را گرفته نزد عبدالله خان سردار خود بردند عبدالله خان بوی گفت آیا سردار قزلباش تو بودی نجم ثانی پاسخ داد آری گفت شهرنشینان خر از راچون به پیمان با آنها دست یافتی چرا کشتی و مردمان قرشی را پس از آنکه بزور بازو گرفتی چرا بکشتن همه شهرنشینان فرمان دادی پس دشمن چکنند اگر به پیمان شهر را بدست سپاهیان میکشی اگر در دشمنی پایداری می نمایند باز از خون ایشان نمیگذری با این دانش و دادگستری میخواستی کشور افغانستان را بچنگ آری باندیشه شما باید کشیم خداوند بسیار کشتن بدکیشان را روا دیده آیا قرآن خوانده نجم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبدالله

خان بخز کاه نشینان خود روی کرده گفت بهیوشی شاه ایران را ببینید
کسی سردار میکند و بکشوریکانه میپرستند که نه اموزکاری و نه خردمندی
دارد و نه لشکرکشی تواند پس از آن فرمان بکشتنش میدهد. اندم آن
سردار بی خرد مانند زنان آغاز گریستن میکند و میکوید از خون من درگذرید
پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان میگیرم
که لشکر قزلباش بکشور شما پای ننهند عبدالله خان پاسخ داد
که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانند تو
ستمکاریرا در روی زمین گذاشتن به بندگان خدا ستم کردن است
کشور افغانستانرا از دشمنان بشمشیر نگهداری خواهم کرد و لشکریانش
به نجم ثانی آویخته بکشتندش و عبدالله خان با سپاه فراوان روی بسوی
خراسان آورد او زبکان در آن کشور آغاز بیدادگری کردند همینکه این
داستان بگوش شاه اسمعیل رسید خود با سپاهی فراوان رو
سوی خراسان نهاد و برخی از شهرهای آنجارا از اوزبکان تهی
فرمود و بپای تخت خویش باز گردید همایون شاه پور بابر
شاه که در هندوستان شهریار بود و برخی از زیردستانش برا و شوریده
دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی بشهریار ایران آورد و به تبریز آمد

شاه اسمعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده به هندوستان
فرستاد و دوباره او را بر تخت شهریاری خود بنشاندند و
در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به نخجوان رفت
و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانیده تا بیمار
شد از این جهان برفت وی را چهار فرزند بود
تهماسب میرزا بهرام میرزا القاص
میرزا سام میرزا
سی و هشت سال زندگانی نمود بیست و چهار سال
جهانبانی
کرده

دومین شاه تهماسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بوده
در یازده سالگی بجای پدر نشست وهمان تبریز را پای تخت کرد
چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان
تکلو از جانب او پادشاهی را پیش میبردند بزرگان استاجلو
به این کار تن در نمیدادند از این روی در میان این دو گروه
که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز
آشوب تازه برپا شده پایه از شهریاری ویران می شد تا کار
بجائی رسید که شهریاران همسایه در اندیشهٔ ایران افتاده هر
یک گوشهٔ را بکشور خود می افزودند و لشکریان عبدالله خان
بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند و بزرگان
تکلو و استاجلو هر روز کارزارها کرده گروهی از یکدگر می کشتند
و فرمانروایان شهرها نیز از این دو گروه بودند هر روز با هم کارزار
می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش برد یکی اینکه کودک
بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با اینان بود همینکه اندکی از
خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری جسته بقزوین آمد

آنجا را پای تخت نمود و گروه شاملو را نخود گرد آورده حسین خان شاملو
را سردار بزرگ فرمود و هر تنی ازین دو که بفرمانش گردن نهادند
رستند و هر یک نافرمانی کردند به تیغ تیز سرشان بریده گشت
و اگر کسی باز ماند بگوشه رفته پنهان شدند کار کشور وزیر دستان و
بخوشی نهاد شاه تهماسب همینکه ازین دو گروه آسوده گشت
در اندیشهٔ خراسان و بیرون کردن اوزبکان افتاد سپاهی
فراهم آورده روی براه آورد در بسطام با عبد الله خان کارزاری سخت
کرد او را شکست داده تا ترکستان گریزانید بخراسان آمده از
آنجا به هرات رفت در هرات شنید که فرمان روایان ترکستان
و افغانستان بیاری عبد الله خان هر یک با سپاهی آمده اند خان
اوزبک با لشکر بسیاری رو بهرات آورده آماده کارزار است
شاه تهماسب با لشکر قزلباش لشکر ترکستان را پیشباز نمود پس
از دو روز راه پیمودن دو لشکر بهم رسیدند آغاز پیکار نمودند پس از جنگجوئی
و دلیریها از هر دو سوی پیروزمندی قزلباش را شد عبد الله
خان و سپاهیانش گریخته بکشور خویش رفتند شاه ایران با دلخوشی
بپایتخت باز گردید پس از سالی اندیشهٔ بغداد نمود و آن کشور نیز

بردیگر کشورهای خویش بیفزود و بایران باز گردید
باز عبدالله خان بخراسان لشکر کشید و در آنسامان تاخت
و تاز بسیار کرد پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده بخراسان
رفت و دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد در آن هنگام
آوازهٔ آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروائی آن
کشور به سام میرزا برادر خود داده بعراق آمده سلیمان
شاه با لشکر بسیار با اوزبکان رسید چندین بار این دو پادشاه
باهم جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش باز گردید چندی
نگذشته پادشاه و لشکریان از خستگی بیکار رنیاسوده بودند که
داستان رفتن سام میرزا بقندهار بی فرمان پادشاه و
شکست و پریشانی لشکر او رسید و باز آمدن عبدالله خان
اوزبک بخراسان و بیدادگری آن مردمان بآنسامان گوشزد
شاه شد ناچار از هر کشور سپاهی گرد آورده رو بسوی خراسان
نهاد اوزبکان همینکه آوازهٔ آمدن شاه را شنیدند خراسانرا تهی
کرده بکشور خویش گریختند شاه تهماسب بخراسان
و هرات آمده برای گوشمال افغانان روی بقندهار آورد پس

از کوشش بسیار آنشهر را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا
فرمان روا کرد این بار عبدالله خان که از چندین بار تاخت
ایران جز زیان سودی نداشت پیکی بفرستاد و از پادشاه فردوسی
خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی کرده با ایران بازگردید
چندی در قزوین بکامرانی گذرانید پس از آن با سپاه
روبگرجستان آورد و برادر خود القاص میرزا را به شیروان
فرستاده چون بگرجستان رسید از شهرهای گرجستان هر چه بچنگ
آوردند بویژه تفلیس که پای تخت ایشان بود بنیاد را برانداختند
و مردان را کشتند و زنان را دستگیر کردند و آنچه بود به یغما بردند
مگر اندکی از آنان که بآئین قزلباشان درآمده بودند جان بدر بردند
پادشاه بقزوین بازگردید و القاص میرزای برادرش نیز
در شیروانات پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای
درآورد و خود را شیروان شاه نامید
تا اندک اندک میانهٔ دو برادر را برهم زده از آن باین و از این بآن
سخنان ناشایسته گفته شاه را برآن داشتند که بسوی شیروان
لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهریار پایداری نتوانستند

باسلامبول کریخت شاه تهماسب شیروان شاهی را به پسر خود اسمعیل میرزا ارزانی داشت القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید شاه سلیمان بگمان اینکه ایران را بدست یاری این شاهزاده می تواند بچنگ آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه تهماسب نیز وی را پیش باز نمود در تبریز و اردبیل و از انجا جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش بازگردید و القاص میرزا با پنجهزار از قشون عثمانی که زیر فرمان داشت گاهی در بغداد و گاهی در همدان و سالی باندیشهٔ اسپهان و شیراز تاخت و تاز کرده آشوب بر پا میکرد سرانجام لشکریان شاه تهماسب او را در پسندج گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در قهقهه بزندان کردند پس از چندی سلیمان شاه باز بایران لشکر کشید و از این سوی شاه تهماسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور سلیمان شاه محمد پاشا مردی خردمند و با دانش بود میان افتاد و پیکها نزد شاه تهماسب فرستاد و پادشاه خود را بر این داشت که با یکدیگر آشتی کردند و شهرهای بسته بکشور خود شتافتند و پیمانها بستند که هیچیک بکشور یکدیگر چشم نداشته باشند از خردمندی این دو

سالها این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویرانی و تاخت و تاز آسوده شدند گویند در همان روزگار فرستادها از سوی شهریاران فرنگ نزد شاه تهماسب آمده از وی خواهش نمودند که از کارزار سلیمانشاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما با یکدیگر پیمان بسته و آشتی کرده ایم و امید آنکه کار ما به پیکار نکشد و فرزند مهتر شاه سلیم بایزید از پدر رنجیده با چهار پسر و ده هزار سوار با ایران آمد و هر چه تلاش کرد که شاه تهماسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه از سر پیمان نگذشت گویند سرانجام شاه تهماسب از این شاهزاده بدگمان شده با چهار پسرش گرفته نزد سلطان سلیم فرستاد و آن پادشاه نیز بکشتن فرزند و چهار فرزندزاده فرمان داد و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین اوباش و بدمنشان یغما کرده از پای درآوردند بار دیگر شاه تهماسب بگرجستان لشکر کشید چون خشنودی خدا را در این میدانست بیشتر شهرهای آنها را با بویژه پرستشگاهشان را ویران و مردان را کشته و زنان را دستگیر کرده با یران آورد چون از راه شگی گذشت آنکشور را نیز تاخت و تاز کرده از کشتار و ویرانی فرو گذار نکرد

آشوب هرات و خراسان و گرگان که همیشه بود گاهی شاه خود
آنجا رفته آشوب را می نشاند و گاه سرداران بزرگ را نامزد میفرمود
تا اسمعیل میرزا فرزند مهتر خود را فرمانروای آنکشور کرد گروهی از
بداندیشان گرد شاهزاده را گرفته وی را به نافرمانی پدر وا داشتند
شاه تهماسب همینکه این داستان شنید سپاه فرستاده شاه را
بند کرده به دز قهقهه برده زندان نمودند در این چند سال که انجام
شهریاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود
و زیردستانش به آبادی این شهر میپرداختند آن روزگار
در همهٔ ایران هیچ جا به آبادی این شهر نبود
گویند هشت سال از همه زیردستان کشور پارس باج را برداشت
و همیشه میفرمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذران
هم که زر داریم دیگر ما بازرگانیم که زر را بکار بازرگانی بریم و نه
سوداگریم که از و سودی خوریم پس در نزد زیردستان باشد
سزاوارتر است تا که ما و گنجینه زر و سیم را زندان نمائیم همینکه
بدست زیردستان باشد بازرگانی و پیشه وری برزگری و دیگر کارها
سزاوارتر است و همیشه آنها را بکار میبرند و هرگاه پادشاه خواه

تواند از آنها باز ستاند تا روزگار زندگانیش بسر آمده بیمار شد
در بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان بلکه پیشوایان آئین
شهر و پرده نشینان این پادشاه دو تیره شده گروهی حیدر میرزا
را که در پای تخت بود خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در
دژ قهقهه بزندان بود هواخواه گشتند در میان پرده نشینان سرای
پادشاهی دو زن از همه بزرگ تر بودند یکی مادر حیدر میرزا که هوا
خواه پسر خویش بود و دیگری پریخان خانم که دخت بزرگ آنشهریار
بود و دم از هواخواهی اسمعیل میرزا میزد در شب مرگ آنشهریار مادر
و زنان دیگر که هواخواهان حیدر میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه
زاده درین دم در سرای پادشاهی باشد جای نشینی وی بهتر
خواهد بود حیدر میرزا را بنام شاه درخواستند وی نیز بدون
اندیشهٔ در کار سخن زنان را شنید نزدیکان خود را گذاشته
تنها بسرای پادشاهی رفت با اینکه در آن شب پاسبانان
آنشهریار هواخواهان اسمعیل میرزا بودند و با بودن آنها دیگری را در
آنجا راه نبود پریخان خانم ازین کار بسیار خشنود شده بزبان با
حیدر میرزا مهربانی کرد و گفت بعد از پدر پیداست که پادشاهی

تراست و باین بهانه زبان دل آنشاهزاده را فریفته چنان دانست که
خواهرزا مهربان درآیندم باو مهربان شده دمی نگذشت که پدر
شان بمرد حیدر میرزا دیهیم پدر بر سر گذاشته کمر زرین بمیان
بسته بدیوانخانه شتافت هرچه کوشش کرد که هواخواهان خود را آنشب
درآنجا بیاورد پاسبانان که هواخواه برادرش بودند راه ندادند
درها را بسته و خود آنشاهزاده را نگذاشته بیرون رود و بیچاره
پریشان بدرون سرا رفت چون بامداد شد هواخواهانش انبوه
شده گرد سرای شاهی را گرفته چون ایشان را راه نمیدادند
جنگ درپیوست پس از کشتار گروهی از هواخواهان حیدر میرزا
از دیوار و بام خواستند خودی بشاهزاده برسانند چون چنین دیدند
نزدیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار شاهزاده را انجام
دهند حیدر میرزا در سرائی پنهان شد خواهرش پریخان خانم بدخواهان
را رهنمائی کرده بدر آنسرا برد دشمنان بدرون رفته آنشاهزاده
بی گناه را ریزریز کردند هواخواهان شاهزاده چون چنین دیدند
ناچار هریک بگوشه گریختند هواخواهان اسمعیل میرزا بفرمان
پری خان خانم گرد آمده تن شاه تهماسب را از زمین برداشته

بجائی گذاشته و پیکها نزد اسمعیل میرزا بدر قهقهه فرستاده او را به
شهریاری خواندند تا آمدن آن شاهزاده پریخان خانم بکارهای پادشاهی
میپرداخت و سرداران و بزرگان هریک پیش خود اندیشه
میبافتند از این روی آشوب بزرگی در قزوین پیدا شد آشوب
جویان بازاری که چنین روزها میخواهند رفتارهای ناشایسته
می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا گروهی را می
کشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه
نه پسر بودند. محمد میرزا چون دیدگانش کم میدید بکاری نمیتوانست
پرداخت و ویرا سه پسر بود سلطان حسین حمزه میرزا
عباس میرزا که در خراسان فرمانروائی داشت اسمعیل میرزا
که بشاهی نشست حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا
محمود میرزا امامقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا
همه این شاهزادگان جز محمد میرزا که در پارس بود و عباس میرزای
پسرش که در خراسان فرمانروا بود بفرمان شاه اسمعیل کشته گردیدند
دستورانش میرزا جعفر ساوه ای میرزا غیاث الدین
احمد بیک ترکمان هشتاد و شش سال زندگانی پنجاه و چهار سال جهانبانی نمود



سومین اسمعیل میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و هواخواهی بزرگان کشور بخود شنید از در قهقهه بیرون آمده رو بقزوین نهاد چون بنزدیکی قزوین رسید نخست مردمان را از دربار پریخان خانم باز داشت و آشکارا گفت که زنان نباید کار مردان کنند بویژه کار شهریاری که بزرگترین کارهاست پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه کشتن حیدر میرزا او شد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید این داشت که کارهای پادشاهی همه بدستیاری او بگذرد فرماند که چند سوار او را گرفته بخراسان برند هر دو برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که از مادر پریخانخانم بود فرمان بکشتن داد آوازهٔ خونریزی او بگوش دور و نزدیک رسید همه از او بیمناک گردیدند پادشاهی خونخوار ولی خرد بود و هرگز دست گشاده نداشت چنانچه هنگام بر تخت نشستن هیچیک از سپاهیان و بزرگان از سیم و زر خشنودی هرچه بدست می آورد اندوخته میکرد گویند در آنروز کارکم گنجینه او پر از زر و گوهر شده بود از بیخردی هر روز بزرگان پای تخت و فرمان روایان کشور را دست از کار کوتاه کرده خردان را بسر کار می آورد و در هیچ کار جز

خونریزی پایداری مینکرد و آیین شیعه را نمی پسندید صوفیانیکه بروزگار
پادشاهان پیش در قزوین گرد آمده بودند و همیشه از دستگاه پادشاهی
با آنها خوراک میدادند و زر و سیم می بخشیدند فرمان داد که با آنها هیچ ندهند
آنان نیز به تنگ آمده روزی در بازار آشوبی برپا کردند همینکه این
شنید فرمان بکشتن ایشان داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها
بکشتند در همان روز یازده تن از شاهزاده ها که برادر و برادرزادگانش
بودند نیز بکشت و کس فرستاده یکی از برادرزادهایش که در ری بود
وی را نیز بکشتند و میگفت باید زمین را از زادگان شیخ صفی تهی کنم
تا فرزند ششماهه داشت که وی را شاه شجاع مینامیدند بجهان
ماند پس از وی گیتی را اند یکی از بزرگان را بفرمان روائی پارس
فرستاد و دیگری را بفرمانفرمائی هرات و در پنهانی با این دو پیمان
بست که هر یک پس از آنکه بکشور خویش دست یافتند فرمانروای
شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسر وی عباس
میرزا که این دو شاهزاده بازمانده بودند از پای در آرند خداوند
دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم
رمضان با جوانی که با او مهر می ورزید روغن بنگی خورده در کوچه و

بازار و پرستشگاهها گردیده و شیرینی بسیاری خورده در بستر خواب با یکدیگر خفته بامداد چون سرداران و بزرگان بدرسرای شهریاری آمدند تا پسین شاه را نیافتند سرانجام پوشکی که همیشه در سرای آن پادشاه راه داشت باندرون فرستاده تا از آنکار آگاهی پیدا کنند پزشک همینکه بدرون خوابگاه رفت شاه را مرده و آنجوان را نیم جان دید که نیمهٔ تنش از جنبش بازمانده بود بزرگان که این داستان دیدند از آنجوان مایهٔ آنکار پرسیدند گفت دوشینه مانند هر شب بنگی خورده بگردش رفتیم پس از بازگشت بازبنگ را خواسته من دیدم که سر بنگ دان مانند همیشه بسته و نشان کرده نبود هرچه گفتم این چنین است گوش نداده و از آن بخورد و بمن نیز بداد من نیمهٔ آنرا خورده و نیمهٔ دیگر را پنهان کردم نیمی از شب گذشت بیدار شده خود را چنین دیده و شاه را تا بامداد دست و پا زنان دیدم همینکه پاسی از روز گذشت او بمرده و من اینچنین ماندم بزرگان چون شاه را مرده دیدند بنگدان را سپاس ها گفتند و از دست آن بیدادگر آسوده گشتند و همه باهم یکدل شده پیکی بشیراز فرستاده شاه محمد پور مهتر شاه تهماسب که برادر بیدادگر به کشتنش

فرمان داده بود بشهریاری برگزیدند و بقزوین خواندند چنانکه گویند

کارفرمای شیراز بهانه وزشاهزاده را گرفته اندیشهٔ کشتن داشت

که مژدهٔ شهریاریش رسید دستوران وی میرزا مخدوم

شریفی شاه عنایت الله اسپهانی دو سال شهریاری کرد

چهارمین شاه محمد

چون در شیراز پس از نومیدی زندگانی مژدهٔ پادشاهی باو رسید

پرستندهٔ یزدان را سپاس گفته از زبان و دل پرستید و روی برا

قزوین آورد و همینکه بقزوین رسید پریخان خانم از کردارش

خردمند نشده در این روزکار بی پادشاهی بکار کشورداری پرداخت

پادشاه دست او را از کشورداری کوتاه و از زندگانی نومید ساخت

و کودک یکسالهٔ شاه اسمعیل را که شاه شجاع میناميدند و آن بچه را

خون شاهزادگان بیگناه را برای این میریخت که از زادگان صفویه

جز او نماند و پادشاهی بر او پایدار ماند آن کودک را نیز بخشیت

دیهیم شهریاری بر سر نهاده دادگری پیش نهاد خود ساخت

و در اندیشهٔ آبادانی و ویرانیهای بر او در افتاد آنچه پادشاه پیش اندوخته

بود بروزگاراندک همه را بمردمان بخشید و با بزرگ و کوچک خوش

زبانی میفرمود چنان دل مردمان را ربوده که همه سرداران و بزرگان
پیش یکدیگر شرمنده و در دل پشیمان بودند که در نخست چرا این شاهزادهٔ
بزرگوار را بشاهی برنداشتند که در این دو سال همه رنجها و کشتارها
و ویرانیها پدید آورند باری بهرکشوری کارگذار فرستاد و آوازهٔ
دادگری و مهربانی با مردمان و رسیدگی بکارها و کوشش همه
مردمان رسید جلال خان پسر عبدالله خان افغان باز باندیشهٔ
تاراج ایران افتاد باز لشکر اوزبک تا خراسان را تاخت همینکه
بمشهد رسید مرتضی قلیخان برناک با لشکر آشنامان با وی کارزار کرده
در میان پیکار بدست قزلباشان افتاده ویرا نزد سردار
خراسان آوردند و سپاهیانش بکشور خویش گریختند مرتضی
قلیخان سرش را از تن بریده بپایتختان محمد شاه فرستاد
چون این شاه مهربان دید کانش کم میدید اندک اندک باز سرداران
و بزرگان سرکشی آغاز کرده هر روز بیکدیگر افتادند و مایهٔ ویرانی کشور و
پریشانی لشکری شدند چنانچه هنجواره شاه که مادر زندان وی
بود و گاهی بکارهای کشور دست اندازی میفرمود روزی برخی از
سرکردگان یکدله شده بسرای پادشاهی در آمده آنزن و کسانش را

بکشتند پادشاه و فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود ترسیده
هیچ نگفته داستان پریشانی ایران چون بگوش شاه مراد
پادشاه اسلامبول رسید از سرپیمانیکه در میان پادشاهان پیش بود
گذشت مصطفی پاشا را با لشکری فراوان بسوی ایران با اینکه لشکر
ایران هرساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند کاری از پیش نمیبردند
سپاه ترکان بیشتر شهرهای شیروان و آذربایجان و گرجستان را
بدست آورده فرمان روائی مینمودند چون از بی ثباتی سرداران
دست شاه محمد و حمزه میرزا ی جانشینش از کشورداری کوتاه
بود و رفته رفته این گفتگوها مایه آشوب همه کشور ایران گشت از هر
کناری سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی مینمود چنانچه در سپاهان
درویشی پیدا شده بود میگفت من اسمعیل میرزا پسر شاه تهماسبم در
شبی که گفتند مرده ام سرداران اندیشه کشتن من داشتند
من گریخته تاکنون پنهان بودم درانیدم پیدا گشتم گویند چهره اش
به آن شاهزاده میماند بیشتر از بیست هزار تن برو گرد آمده کارگذار اسپهان را
بکشتند و به فرمان روائی آنجا پرداختند پس از دو سه بار که از
قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام درویش را گرفته بکشتند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار که در
هرات شاهزاده عباس میرزا را نگاه داشته و بنام او کشورمیراند
در سال نهصد و هشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی برداشته
روسوی خراسان نهاد و اندیشهٔ بچنگ آوردن آن سامان کرد
چون این داستان در قزوین بگوش شاه و بزرگان رسید همه
برآشفتند بویژه میرزا سلیمان دستور که دخترش همخوابهٔ حمزه میرزا
جانشین بود لشکری گرد آورد و پادشاه را برداشته روسوی
خراسان آوردند علی قلیخان چون چنین دید با شاه عباس بهرات
بازگشت شاه و دستور و لشکریانش بهرات آمده برکنار آن شهر
نشست تا نه ماه کاری از پیش نبردند سرداران به تنگ آمده چون
مایهٔ آنکار میرزا سلیمان را میدانستند شبی را بسراپردهٔ او رفته بکشتندش
و آوازهٔ لشکر مصطفی پاشا به تبریز نیز رسید سرداران شاه را برداشته
بقزوین بازگردیدند چون شاه روی بآذربایگان نهاد علی
قلی خان شاه عباس را برداشته باز و بخراسان آورد مرشد
قلیخان که فرمانروای مشهد بود با لشکری بکارزار وی آمده
همینکه گیرودار پیکار بالا گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران بر

دشمنان تاخته شاه عباس را از آنها بگرفت و باخود به مشهد آورد
و برای او آنچه در بایست پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه
عباس فرمان روائی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین
شاه محمد و جای نشینش حمزه میرزا بیشتر روزگار را به پیکار سپاه
عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر رانمی توانستند خاموش
کنند با اینکه شاه و جانشین دست نشانده سرداران بودند
برخی از سرداران تهماسب میرزای فرزند سیم شاه را جای
نشینی برگزیده و بقزوین آوردند حمزه میرزا همینکه این شنید با لشکری
آنان را دنبال کرده در دو فرسنگی قزوین با شورش انگیزان جنگی سخت
نموده بسیاری از ایشان را بکشت و برادر را گرفته بدز الموت بزندان
فرستاد و نیز دو پدر سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند باز گردید
سرداران نمک نشناس پس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند
سر تراش پسری که باوی مهرمی ورزید بزر بسیاری فریفته در
شب در دیکه از باده سرخوش بوده در خواب آنشاهزاده را بکشت
بامداد شاه محمد را درجای نشینی ابوطالب میرزا که پسر مهتر وی
بود ناچار کردند همینکه این داستان بگوش شاه عباس و مرشد قلیخان

رسید سپاهی بر داشته بید زنگ رو بقزوین شتافته در راه نیز گروه بسیاری
با تهماسپ پیوسته بقزوین رسید پای تخت را بچنگ آوردند و هر کس
در آن شهر بود بخشنودی کمر بندگی ایشان را ببست چون این داستان
بخاک آذربایکان بشاه و همراهانش رسید جز چندین از سرکردگان سرکش
هیچکس بر جا نماند همه رو بقزوین آوردند شاه محمد نیز در دل از
این داستان خشنود شد زیرا که از پادشاهی جز نامی نبود پادشاه نیز
با فرزندش و دیگران بناچار روی بقزوین آوردند عباس میرزا
پدر را پیش باز نموده شاه فرزند را در آغوش کشید ویرا شاه عباس
نام نهاد و بدست خود دیهیم پادشاهی بر سرش نهاده کمر زرین
بر میانش بربست و خود گوشهٔ گزید پرستش یزدان را بنشست
ویرا چهار پسر بود عبّاس میرزا حمزه میرزا
ابوطالب میرزا تهماسب میرزا
پس از آن نیز نه سال زندگانی کرده بُمرد

پنجمین شاه عباس

در نهصد و نود و پنج بر تخت شهریاری نشست به کنکاش
مرشد قلیخان در همان روز بار پادشاهی چند تن از سرکردگان

و نیز گردکان را بخون خواهی مادر و برادر بکشت و حبشی برپا کرده دختر برادر پدر خود مصطفی میرزا را بهم خوابگی در آورد چندی نگذشت سرگردکانی که سالها بود خودسر بودند و چنین رفتارهای ناپسندیده مینمودند باز مانند پیش با یکدیگر گرد آمده بر در سرای پادشاهی آمدند و فریاد برآوردند که ما مرشد قلیخان را نمی خواهیم و اگر شاه او را خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سرای خود بیرون آمده مرشد قلیخان و هواخواهان وی را نیز بخواست و در آن میان فریاد برآورد که من مرشد قلیخان را خواهانم هر کس مرا میخواهد بسوی او رود بعضی از سرگردکان از این گفتگوی شاه بیمناک شده بمرشد قلیخان پیوسته گروهی پایداری کرده بر سر جای خود بایستادند پس از آن شاه عباس بکشتن گردنکشان فرمان داد همهٔ آنها را سر بریده و چاکران پاپیشان را ریسمان بسته از سرای پادشاهی بیرون کشیدند انجام کار ما یهٔ این شد که سرگردکان خودسر را از شاه بیمی سخت در دل پیدا شد و دیگر گرد اینگونه رفتارها نگردیدند و مرشد قلیخان را کار بالا گرفت در آن روزگار لشکر اوزبک باز آهنگ ایران کرده و هرات را در میان گرفت پس از کشش و کوشش بشهر در آمده آنجا کشتار بسیاری کردند

همینکه شاه عباس این داستان را شنید سپاهی گرد آورده روسوی خراسان آورد   در دامغان مرشد قلیخان را که خودسر شده بود وسخنان شاه را بهائی نمیگذاشت بکشت   ومیرزا محمّد اعتماد الدّوله را دستور کرده کارها را زیر فرمان او نهاد درآنجا شنید که اوزبکان مشهد را گرفته کشتار بسیاری کرده اند در رفتن شتاب کرده همینکه آوازهٔ آمدن شاه عباس بگوش اوزبکان رسید شهرهای خراسان را تهی کرده بسوی ترکستان بازگردیدند   شاه عباس باز بمشهد آمده چندروزی درآنجا ماند و بازماندهٔ مردم شهر را آنچه میتوانست دلداری داده از مهربانی بر زخمهاشان دارو نهاد   بقزوین بازگردید میرزا محمّد اعتمادالدوله را برای بدکاریهای پسرش خانه نشین کرده   حاتم بیگ اردوبادی را اعتمادالدّوله نامید. وباپادشاه عثمانی سلطان محمّد آشتی نمود ویکبار از دوسو آمد و شد کرده پیمانهای استوار بستند. وازخاک یکدیگر آنچه دردست داشتند بادستگیرهای هر دو کشور پس دادند

چون از این همسایهٔ بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاموشی بداندیشان پرداخت واسپهان را پایتخت نمود   و درآنجا کارهای

بلند پایه ساخت که هنوز بر پای و جای شگفت جهان کردانست
و در سالی سه ماه برای خوشی هوا و نزدیکی خراسان بمازندران
میرفت زیرا که در آغاز پادشاهی وی همه ساله لشکر اوزبک تیناخت
و تاز خراسان می آمد هنگامیکه نزدیکی شهر یار ایرا از می شنیدند مانند راه
زنان بکشور خویش میگریختند در مازندران نیز بنیادهای محکم
واستوار دارد چندین با ترکستان لشکر کشید پیروزمند باز
گردید و با پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و آشتی نمود چندین بار نیز
به گرجستان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشانرا ویران کرده بسیاری
از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد بغداد را نیز بگرفت با آستان
بوسی پیشوایان و نیاکان خویش برفت و از پورتکال واسپانیول
دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدلخوشی بازگردیدند و
شاه فرستاده بآن دو کشور وایتالیا که پای تخت شهر روم است
و بزرگ پیشوایان عیسوی که پاپ می نامند جایگاه دارد فرستاد
و آب خست بر هرمز که اردشیر بابکان جایگاه ساخته
بود و پس از چندی مردمان پورتکال انجا را بجنگ آورده بشماره
کشور آورده بودند کارگذار پارس لغزمان شاه عباس از دست آنها

گرفته در شمارهٔ ایران آورد و شاهی سپید و آئین بود همه داستان
سرایان در آئین پرستی چیزها نگاشته اند چنانچه هر کس آئین شیعه
نداشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم
خود گذشته بجای دیگر رود
قلندری سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آئین تن گزینان
میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت
شاه همینکه از کار ایشان آگاه شد بکشتن همه فرمان داد برای
خشنودی خدا پیاده با آستان بوسی پیشوای شیعیان به شهر
توس رفت در بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکو
گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادهای
مازندران و خیابان راه آشامان که هنوز جای شگفت
بینندگان است و در بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکو
برای آیندگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام نبیرهٔ
خود صفی میرزا جای نشین نمود و در مازندران از این جهان
برفت چهل سال جهانبانی
کرده



ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا را به تخت پادشاهی نشانیدند و او را شاه صفی نامیدند فرمانروایان کشور ایران برای جشن بر تخت نشستن پادشاه نو به اسپهان آمده چنانچه بایست دست برخی را از کشورشان کوتاه و دیگران را مانند پیش بشهر خویش برگردانیدند پس از چندی گیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی برای خود برگزیدند و ویرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیاری براو گرد آمده بازندران نیز دست اندازی نمود شاه صفی لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کارزار آشوب آن کشور را فرونشانیدند و غریب شاه را باسپهان آورده در میدان نقش جهان بکشتند و برادر وی در گیلان سرکشی نموده او نیز به فرمان شاه از پای درآمد و ترکمانان استرآباد هر روز آشوب برپا می کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را نیز راست کرد و با همه کردکان و بزرگان بازماندگان نژاد شهریاران صفویه بخراسان آمد در شهر توس برای بدکنشی برخی از بداندیشان

بیشتر آنها را بکشت و خواهر پدر خود که مایهٔ پادشاهی او شده بود و
سالها بود که در ایران بزرگی میمنود از خود دور و از پایه اش بکاهید
و داود خان گرجی را که از سرکردگان بزرگ بود شبی در
انجمن باده نوشی سخنان ناشایسته گفت وی نیز رنجیده بامداد
بی گفتهٔ شاه بقرا باغ رفت و قجر بائی که از لشکر شاه در آنجا
بودند همه را بکشت و با فرمانروای گرجستان همدست گشته به
تاخت و تاز خاک آذربایکان آمدند شاه صفی چون این داستان
شنید سپاهی گرد آورده روسوی گرجستان نمود همینکه بقزوین
رسید خدا او را پسری داد و ویرا شاه عباس نام نهاد چند
روزی در آنجا بجوشش گذرانی پرداخت امام قلیخان افشار
که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی منوده شبی در
مستی خود و سه پسرش را فرمان سر بریدن داد و بکشور او فرمانروایان
فرستاده هر چه از باز ماندگان نیز بچنگ آمده به کشتند روسوی
گرجستان آورد داود خان از بیم پادشاه بکشور عثمانی گریخت و بزرگ
گرجستان پوزش خواسته شاه از او درگذشت با سپاه خود
بایروان که در دست عثمانی بود رفته آنجا را بگرفت شاه مراد از این

رفتار بر آشفت و وی نیز لشکر به بغداد کشید و آنشهر که در دست
ایرانیان بود بگرفت و در آنجا کشتار بسیاری کرد شاه بسوی بغداد
رفت و با لشکر عثمانی آشتی اینچنین کرد که ایرانیان ایروان را پس دهند
و آنان نیز بغداد را گذاشته به اسلامبول روند و شاه به اسپهان
بازگردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی بیمار گشته
در کاشان بمرد و پیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند
سیزده سال پادشاهی کرد

هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر ده سال داشت و هم در کاشان لشکریان و بزرگان
او را پادشاه نامیدند به قزوین آمد و آنشهر را بازپای تخت کرد
و مردم را از باده نوشی باز داشت و فرمان داد در کشور او
پاداش می نوشی کشتن باشد و چنان در این کار استادگی
داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس را یارای باده نوشی
نبود و بزرگران را فرمود تا انگور می نکارند و بیخ رزها را از این کشور براندازند
فرستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدر کاهش آمدند و چون
ترکان باز آغاز سرکشی میکردند و کشور خراسان را ویران مینمودند

به رستم خان فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنسامانرا
گرد آورده چشم براه پادشاه باشند چون آن سردار رفتن شاهرا
بآن کشور برای خود روا ندانست بهانهای چند جسته بشاه در
قزوین بنوشت و یرا از رفتن خراسان بازداشت شاه عباس
چون دید که سخنش رانمی شنوند در پنهانی سرکردگان خراسانرا
بکشتن او فرمان داد آنها نیز رستم خان و برادرانش را کشتند امام
قلی خان پادشاه ترکستان برای اینکه بینائی دیدگانش کم شده
بود فرزند خود نادر محمد خان را بر جای نشانیده آهنگ خانهٔ خدا کرد
چون بایران رسید شاه عباس بفرمانروایان راه فرمانها
نوشت که در بندگی او بکوشند و برای گذران او آنچه میبایدآماده
سازند و خود نیز با همه بزرگان قزوین تا دو فرسنگی شاه ترکانرا
پیش باز نمود و چند یکه در آن شهر بود آنچه سزاوار شهریار است
بآن پادشاه رفتار نمود پس از چندی نادر محمد خان فرزندش را
که در ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور براو شوریده فرزندش
عبدالعزیز خان را بشهریاری ترکستان برگزیدند وی نیز بناچار
رو بدرگاه شاه عباس آورد و پادشاه نیز مانند پدرش چه در راه

وچه در قزوین رفتار نمود سپاهی با وی همراه به ترکستان فرستاد این
شهریار بیاری لشکر ایران دوباره بکشور خویش دست یافت چون گروهی
از ترکمانان و برخی از افغانان شهرهای گرگان و خراسان
و کرکان دست اندازی میکردند شاه عباس بگرد آمدن لشکریان
فرمان داد و خود نیز به چمن بستام آمده آن جایگاه را لشکرگاه ساخت
و از آنجا سپاهی به قندهار و کابل فرستاد و این هر دو کشور باز به
چنگ ایرانیان افتاد شاه عباس پس از آسایش کار افغانستان
و گوشمال ترکمانان بمازندران رفت چندی در اشرف و فرح آباد
بخوشگذرانی پرداخت پس از آن بقزوین باز آمد فرستادگان
پادشاه روس و عثمانی بدربار آمده چنانچه بایست با آنها رفتار
شده بازگردیدند پس از آن شاه باسپهان آمد مردمان آنجا را به
نوید دادگستری دلخوش گردانید باز بمازندران رفت و فرمان داد
که چند کشتی روی دریای تبرستان بسازند پس از انجام کشتی‌ها هر
روز بکشتی نشسته و در دریا بگشت و شکار روزگار میراند چون باز
آهنگ اسپهان نمود در دامغان بیمار شد پزشکان هرچه کوشش بکار بردند
نتیجه نبخشید ... ...

چندی باز پای تخت را باسپهان برده بیشتر بنیادهای نیکوی اسپهان
را از او دانند مانند چهل ستون و سردر همه نقش جهان که هنوز
برپاهستند و هر دو اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایرانی
دستور انش در آغاز محمد بیک و در انجام میرزا مهدی
صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگانی کرد و بیست و
پنج سال پادشاه بود

هشتمین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم بگفته آن سهفر با همه بزرگان ایران
یکدله شده صفی میرزای پسر او را بپادشاهی برداشتند و او را
شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان نه ساله بود دستور پدرش
به همه کشور ایران فرمان میراند و شاه را در هیچ کار راه نمیداد
و بوی بسیار تنگ میگرفت و اگر در کار کوچکی هم فرمان میداد
نمی شنید و بهم کسان میگفت سخن کودک شنیدنی نیست از این
رفتار شاه بسیار دلتنگ بود تا روزی بدیدار کره اسبان آمده
شیخ علیخان زنگنه که سالار اسب خانه بوده این سخن در میان آورد
و از بد رفتاریهای دستور گله کرد شیخعلی خان شاه را گفت که اگر

فرمائی دستور را از میان بر دارم شاه چون از وی بیمی سخت
داشت و وی را هوا خواهان بسیار بود فرمود چگونه این کار شود
شیخعلی خان گفت بامداد همه کارکنان اسب خانه را به بهانه ماهانه
دادن در این جا گرد آرم و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواهد
و من همانم کارش را انجام رسانم بامداد چنین کردند همین که
دستور باسب خانه آمد شیخعلی خان در را ببست و سر دستور را
برید از بام بزیر انداخت کسانش چون چنین دیدند پریشان شده
هر یک بسوئی گریختند و شیخعلی خان دستور بزرگ و اعتماد الدوله
گشت رفته رفته قشو قلمدان شد شیخعلی خان وزیر ایران شد
و سالها به نیکوئی در ایران فرمان راند که هم خشنودی شاه
و هم آسایش زیر دستان [redacted] در آن روزگار اکبر شاه پسر محمد
شاه هندی از دریای عمان بپارس و از آنجا به سپاهان به
درگاه این شاه آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه
وی کرده با پدر خود بجنگد و خود را در هند شهریار نماید شاه سلیمان آنچه
از رفتارهای شایسته که در خور پادشاهان بود با وی نمود و اینکار
را نه پسندید و آنشاهزاده رنجیده رو بسوی شهر توپس آمده و در

آنجا گیتی را بدرود گفت پس از آن چند آشوب گرگان و
شورش ترکمانانیکه از اترک تا مرو جایگاه دارند پدید گشت
واین نخستین آشوب آنها و پریشانی دودمان صفویه بود چنانچه
آدینه نامی در بیابان اترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه
گرد آورد استراباد تا سمنان و بسطام را بتازید چون این
داستان بشاه سلیمان و کارگذاران دودمان صفویه رسید
کلبعلی خان شاملو را که در آن روزگار سرداری بزرگ بود با
لشکری آراسته برای فرونشاندن آن آشوب به گرگان فرستادند
آدینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادرنشینان ترکمانرا
به دشت گرگان گرد آورده بجز دا آنجا کنده بزرگی کند و خود
با سی هزار سوار پیش کنده نشسته آماده پیکار گشت کلبعلی خان
با لشکریانش آنجا رسیده آغاز کارزار نمودند و از بامداد تا پسین
در انکار بودند اگرچه آدینه در آن پیکار کشته شد سرداران ایران نیز
تیری به پیکرش خورده همینکه شب بجایگاه خویش آمد بمرد و لشکریانش
بازگردیده پراکنده شدند و کار ترکمانان بانجام نرسید
پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی آغاز کرد ستیجان

سپه سالار ایران را بکارزار وی نیز بسلیمانیه رفت پس از چندین کارزار
سلیمان پاشا کشته شد سپهسالار با فیروزی باسپهان باز گردید و
عبد العزیز خان پادشاه ترکستان برادر خود را بجای خود نشانیده
از راه ایران بخانهٔ خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه بایست مانند پدر که با پدر
او رفتار کرده بود وی نیز در راه و چه در اسپهان رفتارهای شایسته
نمود و پادشاه ترکستان را دلخوش فرمود شاه سلیمان پادشاهی
مهربان و زیردست پرور بود در روزگار پادشاهیش چندی در آغاز
کودک و چندین سال نیز به بیماری پا گرفتار بود از همان ناخوشی
مرد از این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود بنیاد
او در اسپهان عمارت هشت بهشت و برخی جاهای دیگر اسپهان است
و بیست سال پادشاهی کرد

نهمین شاه سلطان حسین

اگر چه شاه سلیمان در دم رفتن به بزرگان و دستوران گفت که راست است
سلطان حسین فرزند بزرگ من است چون اندک از خرد دور است
سزاوار پادشاهی نیست و فرزند دیگر من مرتضی سزاوار این
کار است بزرگان و کارگذاران برای پیش رفت کار خود گفته

شاهرا نشنیدند و سلطان حسین را پادشاهی برداشتند چنانچه
شد آنچه نشد اگرچه سلطان رفتار و کردارش هنوز گوش زد خرد
و بزرگ مردمان ایران هست اگر کسی سخنی از ساده دلی و بیخردی
گوید گویند شاه سلطان حسینی است بیشتر روزگارش را
با زنان میگذرانید همه رفتار و کردارش مانند زنان بود چنانچه
همه گفتارهای ناشایستهٔ زنان را باور میکرد بروزگار روی کار
این کشور یا بدست زنان یا بدست پیشوایان آئین میگذشت و
خود پادشاه بیشتر هنگام در اندرون سرا بود و دست هیچکس
باو نمیرسید چنانچه افغانان از بیدادگری گرگین خان گرجی
که فرمانروای قندهار بود بجان آمده میرویس افغان را
باصفهان فرستادند این افغان چون بدرگاه شاه آمد هرچه
کوشید دستش بدامن شاه نرسید زنان و پیشوایان آئین نیز که
از کشورداری بی بهره بودند گوش بسخنان او نمیدادند و اگر
برخی از کارگذاران هم بودند گرجی و هواخواهان گرگین خان بودند
میرویس هر جا سخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی
در اصفهان ماند اگرچه کاری از پیش نبرد از رفتار ناشایستهٔ پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایهٔ این مردمان خوب آگاه شد
و از همه کارها نیکو آگاهی پیدا کرده به قندهار بازگردید پریشانی
ایران و بیخردی پادشاهش راگوش زد همهٔ افغانان کردشیبا
بناگاه همه شوریده گرگین خان و کسانش را از پای درآوردند چون
این داستان باسپهان رسید شاه سلطان حسین کیخسرو خان
گرجی را که برادرزادهٔ گرگین خان بود با سپاهی به افغانستان
فرستاد و اینان نیز کاری از پیش نبرده کیخسرو کشته و بیشتر
سپاهش از پای درآمدند و عبدالله خان ابدالی نیز باندیشهٔ هرات
افتاد با گروهی از ابدالیان بآن سوی آمده هرات را بگرفت
کارگذاران شاه ناچار سلطان حسین را به طهران آورده چندین
بار لشکر فرستادند هربار لشکریان شکست خورده سرداران ایشان کشته
شدند چون محمود غلیجائی که قندهار را بچنگ آورده بود
این داستان شنید با سپاه افغان بهرات آمد عبدالله خان را
شکست داده با پسرش بکشت و نامهٔ بشاه ایران نوشت و
از روی فریب بندگی آشکار نمود شاه و کارکنان بیخردش فریب
او را خورده شمشیر گوهرنگاری برای محمود فرستاده وی را

کارگذار هرات و قندهار نامید و باسپهان آمن (آمد) با سودگی بسیار بکارهای خود پرداختند محمود با سپاه بسیستان و کرمان آمد و آن دو کشور را نیز به هرات و قندهار بفزود درآن دم بکارگذار پارس فرمان رفت که سپاهیان را گرد آورده رو بکرمان آورده با محمود جنگیده وی با آنسامان رفت خود کشته و سپاهش گریزان شدند با آنهمه آشوبها و فزونی مایهٔ محمود شاه و کارکنانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه نمیدادند و بخوش گذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را ببادمیداد شب و روز میپرداختند تا فتحعلی خان دستور بود و کسانش در پارس و آذرآبادگان و خراسان فرمانروائی داشتند باز بیک روشی میگذشت تا زنان شاه را براین داشتند که آن دستور را گرفته کورکرد این نیز بر ویرانی و پریشانی ایران بفزود و محمود غلیجائی با هشت هزار سواره و پیاده از راه کرمان روسوی سپاهان آمد چون داستان آمدن محمود باسپهان رسید رضا قلیخان شاملو را به شیراز فرستاده که سپاه آنجا را گرد آرد و محمود را جلوگیر کند و این سردار نادان همینکه بشیراز رسید و باده خلار دید از چنین

دشمن سختی نیندیشید شب و روز باده نوشید و بکار سادگان کوشید
تا افغانان بر سرش آمده بجنگ آنان گرفتار شد چون این داستان
باسپهان رسید علیقلی خان که در آن روزگار دستور بزرگ
بود با پیشوایان آئین انجمن کرد و گفت شاه سلطان حسین بروزگار
پادشاهی خود جز شما با دیگران راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد
و سرکردگان را از خود دور ساخت بجای رزمگاه با شما به پرستشگاه
آمده آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکر می آراستند او آموزگارخانها بنیاد
نهاد و برای شما شاگردان در آن جایگاهها گرد آورد چنانچه امروز در سپاهان
سیصد هزار آئین آموز روزی خوار شاه آماده است در این دم چه باید
کرد محمود افغان رسید سپاهان را که هیچ شهری باین آبادی نبوده است
ویران خواهد کرد آئین و پادشاهی هر دو از میان خواهد رفت
آنان در پاسخ گفتند این سخنان چیست و محمود کیست باطن شریعت
پدر افغان را خواهد درآورد بیاری ختم نخود لا اله الا الله و جوشن صغیر
و کبیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خواهیم کند
دستور بیچاره ناچار در گنجینه دویست ساله پادشاهان صفویه را
گشاده لشکر از نو آماده نمود از جبه‌خانه‌ها در گنج زره و شمشیر آنها

میکوشید درفشها را سرخ و زرد و سفید مینمود و خرگاهها را کلابتان و
پولک دوزی میکرد و جوانان نیکوروی را با جامهای زر
و دستمالهای گردن و اسبهای گران بها آماده کارزار میساخت
با اینچنین سپاهی آراسته و فریاد کرنا و کوس و همه پیشوایان آئین که در
گرداگردش بودند و بگوشش چیزی بزبان تازی پیروزمندی می
خواندند سوار شده از شهر بیرون رفت در این دم گروهی از ستاره
شناسان رسیدند و فریاد برآوردند که چرا امروز از این دروازه بیرون
آمدی این دم برای رفتن بجنگ نیکو نیست و ستارهٔ سکز پلید و زشت
روبرواست آن نادان سخن آنان باور کرده بشهر برگشت فردای آن روز
بساعت نیک از دروازه دیگر بیرون رفت و در آنجا ستاره شناسان
از گردش ستارگان آشکارا کردند که جای پیکار باید در دوازده فرسنگی
اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد در آن دم پیک رسید که چه نشسته اید
افغان بیشش و سنگی سینا چار دست و با چنین لشکر و پیشخانه
و پس خانه بسیار راه افتاد همینکه در گلون آباد اسپهان بلشکر محمود
رسیدند گروهی دیدند بسیار اندک که نه جامهای نیکو در بر داشتند
و نه دیگ میکشیدند دست و رو شکسته شده و بهر بان گفت که اینان نیستند

بی توشگی چگونه از قندهار با سپاهان آمده اند همینکه آماده پیکار
شدند دیدند که هر یک سواران بی توشه و برگ افغان صد سوار
آراسته سپاهانی را جلو انداخته میکشند و بخون در می کشند دستور
و پیشوایان آئین چون چنین دیده رو بگریز نهادند خودی با سپاهان
رسانیده به پاره داری نشستند   از خواسته سپاهانیان که بجنگ
افغانان آمد   صد هزار درست که برابر آن خرگاه و جامه و گوهر
گران بها و دیگر چیزها بود محسود افغانان در شگفت بودند که آیا
این نادان اینگونه چیزها را چرا بکارزار آورده بودند فردای
آن روز بگرد شهر آمده با توپهائیکه از خود آنها گرفته بودند بکار
شهرگیری پرداختند   دو سه روزی که گذشت مردمان
شهر و کارگذاران پادشاه تهماسب میرزای فرزند شاه را جای
نشین کرده با میرزا حسین اشتهاردی بقزوین فرستادند
که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده با شاهزاده
بکمک ایشان آیند   و نامهها بهر سوی کشور ایران بر مردمان نامی
نگاشته و بسیاری خود خواسته از آن میان فتحعلی خان قاجار که نیای
شهریاران این روزگار است با هزار سوار قجر و هزار سوار ترکمان

باسپهان آمد و در روز کاریکه افغان بباره گیری میپرداخت فتحعلی خان
و همراهانش هر روز جنگها با سپاهیان محمود میکردند و شاه سلطان حسین
و دستورانش نیز بوی مهربانی و بخشش ها مینمودند که یکی از آنها شمشیر
جهان کشا است که هنوز هم پادشاهان ایران هنگام شکار بر کمر
می بستند سرانجام بزرگان و بداندیشان بشاه سلطان حسین
چنین وانمود کردند که با بودن خان قاجار در اسپهان انجام نیکو
ندارد و آنان نیز بفتحعلیخان پیام کرده که ما یاری تورا نخواهیم
و از این شهر باید بروی وی نیز از این سخنان رنجیده و برای
آزردن دل آنها و شاه یکی از بازارهای اسپهان را تاخته و برفت
محمود پس از آن گذرها را بگرفت راه آمد و شد برآنها بست چنانچه در
شهر تنگدستی و سختی پیدا شد مردمان از گرسنگی بفغان آمدند پس از
هفتماه علیقلی خان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان
آئین شاه را برداشته به فرح آباد نزد محمود رفتند و به
آستان او بوسه دادند و دیهیم و کمر پادشاهی را بوی سپردند شاه
سلطان حسین را از پادشاهی انداخته و ورا شهریار خواندند در شب
محمود یکی از سرکردگان را با ... علیقلیخان دستور

بشهر فرستاد که تا گنجینه های پادشاهان صفوی و در بایست پادشاهی را بچنگ آرد فردای آنروز با پیروزمندی بشهر درآمده در سرای چهل ستون بتخت پادشاهی نشست و دستوران و بزرگان و پیشوایان مانند بر تخت نشستن پادشاهان صفوی با وی رفتار نمودند و گردن به بندگیش نهادند وی نیز از راه فریب چنانچه بایست با آنها رفتار نمود و هر کدام را به سر کار خویش واداشت

سپاهی بقزوین برای گرفتن شاه تهماسب فرستاد آن شاهزاده به آذربایجان رفت مردمان آنشهر افغانرا بخود راه دادند پس از چند روز که دیدند آن گروه به زنان و کودکان آنها دست اندازی می کنند شوریده همه را کشتند و شاه تهماسب دوباره بقزوین باز گشت چون محمود این داستان شنید دانست که ایرانیان با ترکان یکدله نخواهند شد بخت سرگردان شاه تهماسب را بخواست و همه را کردن زد. پس از آن سیصد تن از پیشوایان آئین را در میدان نقش جهان بکشتند شاه سلطان حسین را در آئینه خانه اسپهان بزندان کرد و از صفوی هر چه بود گرد آورده یکباره از پای درآورد و پس از دو سال برنج سر و دیوانگی گرفتار شد

اشرف افغان پسر برادر خود دشمن او را بکشت و بکشور داری پرداخت شیراز و عربستان و قزوین را بگرفت و پادشاه عثمانی سپاه بجنگ وی فرستاد بخت احمد پاشا سرداران سپاه شاه سلطان حسین را از وی بخواست اشرف کس باصفهان فرستاده سر آن پادشاه را از تن جدا کرده آوردند و به سپاه عثمانی فرستاد و پس از چندین کارزار آشتی بر این شد که آذرآبادگان و کردستان عثمانی را و اشرف باصفهان باز گردید دستور النش

پنج تن شاه قلیخان پور شیخعلیخان زنگنه محمد مؤمن خان شاملو میرزا طاهر وحید فتحعلیخان داغستانی محمد قلی خان

روزگار شهریاری شاه سلطان حسین ۳۰ سال


شاه سلطان حسین

دهمین شاه تهماسب

چون داستان کشته شدن شاه سلطان حسین بفرزندش شاه تهماسب
در قزوین رسید وی نیز همان‌دم خود را پادشاه خواند و بآذرآبادگان
رفت و پیکی نزد پادشاه روس فرستاده و از او یاری خواست
روسان نیز باین بهانه گیلان و برخی از شهرهای
آذرآبادگان را جایگاه نمودند سپاه عثمانی نیز از روی آشتی
که با اشرف کرده بودند بسوی آذرآبادگان آمدند شاه تهماسب و
کسانیکه گردش بودند بری آمدند و لشکریکه داشتند در قم برای
پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامها نوشته یاری
خواسته فتحعلی خان قاجار با اینکه از پدرش رنجش داشت با سپاه
خود بری آمد اشرف افغان همینکه این داستان شنید با لشکر
بسیار رو سوی ری کرد چون دانست که سپاه آماده شاه تهماسب
همین است که در قم هست برخی از لشکریانش را بکارزار آنها و خود
با بیشتر سپاهش بانجام کار شاه تهماسب بری تاخت در دمیکه
افغان بری رسید شاه تهماسب بلارجان رفته بود فتحعلیخان با
سپاه ترکمان و قاجار همان‌دم رسیده بودند آن دو لشکر چندین بار

کارزار سخت نمودند سرانجام چون فتحعلی خان بدید انست شاه تهماسب کجاست ولشکریان افغان بسیار وسپاه وی اندک بود شب هنگام روسوی مازندران آورد و دراشرف بشاه تهماسب رسید واورا از داستان آمدن اشرف افغان بری آگاه نمود شاه وهمراهانش جزانیکه دست بدامان خان قاجار زنند واز وی یاری خواهند چاره ندیدند وی را نایب السلطنه نام نهادند وهمه کردن بفرمان اوگذاردند فتحعلیخان شاه تهماسب را باسترآباد آورده بگرد آوردن لشکر پرداخت نادرقلی بیک افشار پور امامقلی پوستین دوز که در مشهد بجهان آمده ودر بخت شترچران وپس از آن باچند سواری راه زنی میکرد واز دلیری وخردمندی که داشت کارگذار نساء وابیورد اورا بفرزندی برداشته دختر خود را بهمخوابگیش داد اندک اندک کارش بالا گرفت تاپس از وی کارگذار نساء وابیورد شد وبا ملک محمود سیستانی که در خراسان بود زدوخوردها نموده روز بروز پیشرفت کارش نیکو گردیده کلات را نیز بچنگ آورده بود همینکه آمدن شاه تهماسب را بگرگان شنید از دوراندیشی ایلچی وپیشکشی بدرگاه شاه وفتحعلی خان نایب السلطنه فرستاده بندگی

خود را آشکار نمود شاه و نایب السلطنه نیز مهربانی نموده فرمانروائی
آنجا را باو واگذاشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری از قجرها و ترکمانان
شهرهای مازندران گرد آورده شاه تهماسب را بگرفتن شهر توس
برداشته رو براه آورد در نزدیکیهای شهر توس نادرقلیخان
گروهی برداشته باپیشواز شاه آمد شاه بسیار ازو خوشش آمد
و ویرا تهماسب قلیخان نام نهاد و از نزدیکان خویشتن کرد و اندک
اندک به پایگاهش افزوده سردار سپاه گشت و گاهگاهی به تاخت
و تاز گرد شهر توس میرفت چون اندیشهٔ شهریاری و انجام کار شاه
تهماسب همیشه در سر نادر بود و با پیش کاری فتحعلی خان این کار از پیش
نمیرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان
رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توس دشوار گردید
و در خواجه ربیع ماندن هم بیش از آن سودی نداشت و
در زیست و بازگشت شاه بزرگان هر یک سخنان میگفتند اندیشه
شاه و نادر در ماندن بود و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تا شبی
که برای این گفتگو در خرگاه شاه بودند نادر چند تن از قجران
دولو که پشت بر پشت با قیوقلوها دشمنی و پدر کشتگی داشتند پیمان

بست در آن شب تاریک همینکه از خرگاه شاه بیرون آمدند
فتحعلیخان در پیش نادر و قجرها ئیکه چاکرانش بودند در دنبال کنار گا
نادر بانگ به قجران هم پیمان زد که فرمان شاه است که فتحعلیخان را
بکشید آن نمک ناشناسان نیز بچالاکی که دیگر چاکران آگاه شوند
سروی را بریدند و با نادر بخرگاه شاه تهماسب بردند در همان شب
چندتن از کسان او که در دستگاه پادشاهی سرکردگی بکارهای
بزرگ داشتند در زندان کردند و نادر کسان خود را در جای آنها
گذارد بامداد گروه قجر جز آن چند تن نمک نشناس از شاه رو
گردان شده با پسترآباد باز گردیدند و با فرزندار جمند او محمد حسن خان
سوگ آن خان بجنیاه را بگرفتند چون اینداستان در شهر
توس به ملک محمود رسید بسیار خشنود شد زیرا که بیمی که داشت
از فتحعلیخان بود لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تهماسب
آمد نادر نیز با لشکریان خود وی را پس پس باز نمود و جنگی سخت کردند
ملک محمود بشهر توس گریخته دروازها به بست و به یاره داری بنشست
و نادر او را دنبال کرده بگرد شهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس
از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخت شهر را دست

داوند نادر شاه تهماسب را بشهر آورده و به هر سوی کشور خراسان
لشکر فرستاده و همه شهرهای آن سامان را زیر فرمان آورد
اگرچه در آن روز کار میان شاه و نادر بدبختی پیدا شد چون نادر بسیار
توانا و فرمان روایان هر کشور از او بودند و همه مردم بیم و امید از او
داشتند شاه هر کاری از پیش نمیرفت از بسیاری توانائی
شاه را دست نشانده خود کرده بود هر جا که میخواست میبرد
و هر کار که میخواست میکرد نادر رضا قلی خان پسر بزرگ
پرده کیان خود را بشهر توس آورد و آن شهر را پایه خویش جایگاه
نمود لشکریان را سان دیده شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند
بیست هزار را به پاسبانی شهر توس گذاشته و چهل هزار را بهم
داشته بهرات رفت و آن کشور را نیز بگرفت و بشهر توس باز گردید
اشرف افغان همینکه داستان پیشرفت کار نادر و بدست گرفتن شاه
تهماسب را شنید لشکریان خود را برداشته رو بخراسان نهاد و بگرد شهر
سمنان بنشست نادر چون این شنید شاه را برداشته با سپاه خود رو براه
آورد و در مهماندوست دو لشکر بهم رسیدند و در آن روز نادر
شصت هزار پیاده و سواره داشت و توپخانه را در بلندی که سرکوب بزرگاه

بود واداشت ولشکریان را سه بخش کرد بخشی بدست راست و بخشی
بدست چپ وخود با پادشاه درمیان بخش سیم بایستادند پیادگان را
درجلو وسواران را در دنبال آنها واداشت و به سرداران
فرمان داد که تا لشکر دشمن نزدیک آنها نیاید دست به تفنگ
و شمشیر نبرند توپچیان را گفت همینکه لشکر دشمن درمیان رزمگاه
آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز از ایرانیان
هنری ندیده بودند وهمیشه یک تنه صد سوار را پیش میگرفتند از
لشکر آرائی نادر نترسیدند بی پروا وبکار زار آوردند همینکه
به میان پهنه رسیدند به یکبار توپچیان آغاز تیر اندازی نمودند
زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود با گروهی
از سواران از پای درآمدند وبازماندهٔ آنها پس نشستند اشرف
چون چنین دید با خشم بسیار دست به شمشیر کرده نادر و سپاهیانش
را مانند ابنه قلی خان و سپاه اسپهان کمان نموده برآنها تاخت
همینکه به رزمگاه رسیدند باز توپچیان آهنگ توپ اندازی کردند
ودرهمانجای برخی از پای درآمدند گروهی خود را نزدیک لشکر
نادر رسانیدند در آن دم سرکردگان تفنگچیان فرمان تفنگ

انداز

اندازی دادند بسیاری از لشکر افغان سپس در آنجا از پای درآمدند اشرف و بازماندهٔ آنها بگریختند نادر سواران را فرمان داد که آنها را دنبال کنند و خود نیز تا نزدیک اسپهان که پای تخت بود دمی نگذاشت که اشرف بیاساید بگذر او را دنبال کرده تا به مورچه خورت رسید چون اشرف از سردار عثمانیان که در همدان بود یاری خواسته گروهی از سپاه عثمانیان بکمک اشرف آمده در مورچه خورت به اشرف پیوستند و لی نیز یاری آنها دلخوش شده با بازماندهٔ سپاه خود سر راه بنادر بگرفت و در آنجا نیز کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان از پای درآمدند و اشرف با سپهان گریخت و از آنجا بشیراز رفت نادر سپس شاه تهماسب را با سپهان آورده خود بدنبال اشرف روان شد در زرقون نیز کارزاری نموده بار فیروزمندی نادر را بود تا شیراز نیز بدنبال او رفت در فسا برخی از بزرگان افغان بچنگ لشکریان افتاده هر چه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت و با سپهان بازگردید. اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و پسر محمود که برادر زاده‌اش بود بخونخواهی پدر وی را بکشت چون بخشی از کشور بدین و باختر ایران یا بدست روس یا بچنگ گماشتگان شهریاران عثمانی بود نادر لشکری برداشته

عربستان و لرستان و بروجرد و همدان و کردستان و گیلان و
بیشتر کشور آذرآبادگان را از دست گماشتگان این دو پادشاه
گرفته جز و کشور ایران نمود و در سر پیکار توپ و گرفتار بسیار بدست
گماشتگانش می افتاد چون این زبردستی نادر کوشش نژو مردمان
ایران شد همه از وی امید وار شده شاه تهماسپ و کسانش در
اسپهان بیمی سخت از او در دل گرفتند و چاره چنین دیدند که دیهیمی با
کمر زرّین پادشاهی برای او فرستادند و شاه فرمانی نگاشت که چون
کشور خراسان پرآشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی میکنند
بهتر آنستکه با آن سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نادر اگرچه ازین
کار بسیار رنجید چون هر کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در آن
دم بهم زدن با شاه را نیکو ندانست رو بخراسان نهاد کار آنکشور را
راست کرده بهرات و قندهار رفت و آن دو کشور را نیز بگرفت
و بخراسان باز گردید در این روزگار که نادر به پیکار ترکان میپرداخت
شاه تهماسپ ساده و نزدیکان بی خروش لشکری مانند خودشان
گرد آورده اندیشه پیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ
ایشان شنیدند از بغداد با لشکریان خود روبه ایشان آوردند هر دو

لشکر در همدان بهم رسیدند و در دمیکه شاه ایران و سپاه در خرگاهها آسوده
خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی دستگیر
نمودند و شاه و بازماندگان باسپهان گریختند و از بیم با لشکر
عثمانی آشتی نموده کشورهائی که نادر از دست آنان گرفته بود
به آنها واگذاشتند چون این داستان در خراسان بگوش
نادر رسید بسیار خشمناک شد و نامهٔ بشاه نوشت که این جنگ
و شکست و آشتی که بدتر از آنها بود نباید بشود پس از آنکه شد
باید بچاره‌اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگرد آوردن
لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان
و مازندران و گرگان باسپهان آمده بکارزار سپاه عثمانی روان
شوم تا با آنان کینه خواهی نمایم و ننگ کار پیش را از گردن
ایرانیان بردارم نخست شاه سخنان وی را پذیرفته او را بخواند و
بگرد آوردن لشکریان فرمان داد همینکه نادر بقم رسید بار
نزدیکانی که اندک خردی داشتند و دور اندیشی مینمودند شاه را
از آمدن نادر با سپاهان بترسانیدند و پیشرفت کار را چنین دیدند
که لشکریان گرد آورده را شاه بقم فرستاده و نامهٔ بنادر نگاشت

که از همان راه به پیکار رومیان رود و آن خسرو مند با فروتنی بسیار
این پاسخ را فرستاد که چون سالها است از آستان پادشاهی دورم
و آرزو دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نمایم درخواست من
این است که مرا از آمدن با سپاهان باز ندارید و سپاه خراسانرا
نیز باید به بینید که چگونه براه شاه سر میدهند و یکروهی که با او یکدل
و از نزدیکان شاه بودند نامها نوشت و آنها را بفریب دادن شاه
وا داشت شاه بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فرمانی نگاشت
نادر و لشکریان خراسان را باسپهان خواست نیک خواهان
شاه هر روز او را از آمدن نادر بیمناک مینمودند تا شبیکه بامداد
آن نادر می آمد گفتگوها کرده کوشش فراوان نمودند که فردا
هنگامی که با آستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را
انجام کنیم و این رنج ناگهان را از سر شاه دور نمائیم گروه
دیگر که هواخواه نادر بودند سخنان آنها را نزد شاه وا زده و
شاه را با نادر مهربان و نادر را نیک خواه پادشاه وانمود
کردند تا روزیکه نادر با آستان شاه آمد چندین جا بخاک افتاد
زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک دلی آشکار کرد که شاه سخنان

نیک خواهان را افسانه ورشکت بجایگاه نادر پنداشت آن خردمند
پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بلشکرگاه وی
رفته هم او را سرافراز هم سان لشکر خراسان ببیند شاه درخواست
او را پذیرفت و نادر بلشکرگاه خود با خوشدلی باز گردید بامدادهوا
خواهان نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه با سپید اسب و جامه
که از نادر ستانند شاه را بهزار جریب که لشکرگاه نادر بود بردند
نادر تا نیمهٔ راه پیش باز نموده با فروتنی پیاده جلو اسب شاه گرفت
و بندگی خود را آشکارا می نمود همینکه بجایگاه وی رسید پیشکشهای
شایسته و گوهر فراوان پای انداز کرده دل شاه ساده را با آن
دانها بربود درخواست شب ماندن کرد شاه نیز پذیرفته
شب را در آن جایگاه بماند نادر سازندهای عراقی و شاهدهای
ترک با بادهای خوشگوار برای شاه آماده کرد و آنشب شاه تا
نیمهٔ شب باده نوشیده و بکار ساد کان کوشید همینکه پاسی
از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و کودکان خوبچهره
شد خود را فراموش نمود و با آنها برفتارهای ناشایسته که نیز از
پستترین مردمان بود می پرداخت نادر بزرگان و سرکردگان

ایران و افغانستان که در آن جایگاه بودند پشت سراپرده
آورده رفتارهای شاهرا یک یک بآنها نمود و لشکرکشی و آشتی بیجایی
که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در اسپهان روی داده
همه را یادآور و کوشش نزد آنها کرد و آن مردمان بزرگ و دانشمند
چنان از کردارهای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که پیمانهای
سخت با نادر برای از پادشاهی انداختن آن شهریار بستند و سوگندها
بنادر در پایداری خوردند که هرچه زودتر این ننگ را از سر ایران
بردارد و هر آینه بهتر خواهد بود نادر نیز بامداد به سراپرده شاه رفته
گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدله شده تو را از پادشاهی
انداختند و مرا بردن نگین و دیهیم پادشاهی فرستادند شاه
بیمایه هنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار
نگین و دیهیم را دو دستی بنادر ارزانی داشت نادر بیرون آمده تخت
روانی آماده کرد و شاهرا در او نشانده گروهی برا و نگهبان نموده
از راه بیره بخراسان فرستاده بفرزند خود رضا قلی خان سپرد
و چندی در شهر توس نگاهش داشته پس از آن بسبزوار
فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود به گفته

رضا قلی خان بجو نخواهی فتحعلی خان ویرا بکشت روزکار شهریاریش
ده سال شش سال در فرمانروائی افغانان و چهار سال
بدست نشاندکی نادر

کروه پنجمین افشاریان

روزکار شهریاریشان هیجده سال شماره ایشان چهار تن
نادر شاه علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه

نخستین نادرشاه

پس از کرفتن شاه تهماسب اکرچه نادر بخودی خود فرمانروای
کشور ایران بود برای اینکه هنوز مردمان ایران به پادشاهان
صفویه چشم داشتند عباس میرزای پسر شاه تهماسب را که یکساله
بود به چهل ستون آورده دیهیم شاهی را از کهوارهٔ او بیاویخت
و اورا شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند
بهر کشور کارکذاری و بهر شهر نکهبانی فرستاد و مردمان را باداد
کری مژده داد و چنان بزرکان ایران از او بیم در دل کرفتند که
هیچ فرمانروای بزرکی بزیر دست بسیار کوچکی اندکی بیدادکری نمی
توانست کرد و فرمانداد که همه ویرانیهای ایران را آباد سازند

و تنگ دستان را بکار روا دارند شاه عباس پس سیم را بقزوین فرستاد
و خود سپاهی فراهم آورده آهنگ بغداد کرد و در خانقین بکار سخت
با احمد پاشای فرمانروای بغداد روی داد پاشا بشهر گریخته
بچاره واری پرداخت نادر و لشکریانش گرد بغداد آمده در اندیشهٔ
شهرگیری بودند و هر روز از بیرون و درون کارزار می نمودند
تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیاری
بغدادیان رسید نادر از گرد بغداد برخاسته پیشباز وی
رفت در کرکوک این دو لشکر بهم رسیده از بامداد تا پسین جنگیدند
و شکست بلشکر نادر افتاد برخی کشته و گروهی دستگیر شدند نادر
با اندکی از سپاه گریخته رو به همدان آورد گویند در آنگریزگاه اسب
بیتاخت دو جلو دار که هر دو برادر بودند در جلو او میتاختند
ناگاه یکی را گفت که آن دیگری را گلوله تفنگ زند هماندم آن مرد برادر
خود را با تفنگ بکشت از او پرسیدند که از این جلو دار چه دیدی که
فرمان بکشتنش دادی پاسخ داد که هیچ خواستم ببینم که در این شکست
و گریز مردم باز بیمی از من در دل دارند و سخن مرا می شنوند یا نه همچنین تا
همدان آمد میرزا مهدیخان دستور خویش را خواند و گفت بهمه سوی

ایران فرمانها نگارد و از کارگذاران بهر شهر با و هواخواهان
او یاری خواهد همینکه فرمانها نوشته شد میرزا مهدیخان گفت
پیش من بخوان ببینیم چه نوشته دستور آغاز خواندن کرد تا باینجا
رسید که اندک چشم زخمی به لشکر ما از سپاه عثمانی رسید آن پادشاه
خردمند از این سخن برآشفت فرمانها را بدست خود درید با بسیاری
خشم وی را دشنام گفت و فرمود دروغ سزاوار بزرگان نیست
و آنگهی سخنی که مردمان دو کشور راستیش را دانند ای نادان
خود را ریشخند میکنی یا مرا چنین بنگار که شکست بزرگی خورده ام
بیشتر سپاهیانم کشته گشتند و خود با بازمانده لشکریان بهمدان گریختم
اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند
و سپاه فرستند تا بامید خدا بازگشته از لشکر عثمانی کینه خواهی نمایم
و بغداد را گرفته ننگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرافراز
و پیروزمندشان نمایم به فرمان نادر از کشورهای ایران
لشکری بهمدان آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر آهنگ بغداد
کرد و با عثمان پاشای سردار جنگید و وی را بکشت و لشکریانش را
پریشان ساخت بغداد را گرفته به ایران بازگردید

چون در این گیرودار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی
برپا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادر شاه
عباس سیم را از قزوین با شاه تهماسب که هنوز زنده بود از
خراسان فرمان داد که با سرداران و لشکر برای فرونشاندن آن آشوبها
بهر گوشه فرستاده پریشانی کشورها را درست کرده و خود به پیکار لگزیه
داغستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و در آن چمن
باشکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان این دو کشور گرد آمده
بودند روزی انجمن کرده گفت که ای مردمان همه دانید که در انجام
شهریاران صفوی کار ایران چگونه پریشان بود کدام یک از رنج
مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان خراسان
و کرمان یا بجنگ آوردن لشکر روس گیلان و بیشتر آذرآبادگان را
یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن نیمهٔ ایرانرا
یا ستمکاری بزرگان و پیشوایان آئین زیردستانرا یا بیدادگری
افغانان مردمان اسپهان را یاری شما همه میدانید که در هر گوشهٔ
ایران چه آشوبها برپا بود و زیردستان بیچاره چه رنجها می کشیدند
من بیاری خدا و همراهی شما همهٔ آن آشوبها را نشانده و افغانانرا

از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر
یک را بجای خود نشانیدم اکنون در این کشور جنبنده نیست
که آغاز سرکشی کند یا اندیشهٔ بیدادگری نماید شاه طهماسب همه
دانید که از خرد بیگانه است و این کودک را که من به پادشاهی
برداشته ام برای سخنان مردم بود پیداست که کودکان پادشاهی
را نشایند و این همه بندگان خدا را بدست آنها نباید داد اکنون شما
که بزرگان این کشورید در این انجمن هر کرا شایستهٔ پادشاهی دانید
بشهریاری برگزینید من نیز کمر بجاکریش بندم و با شما همراهی کنم
همه یکباره پاسخ دادند که آنچه فرمائی خدای داند که بیش از است
و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است ویران و پستر
از همه شده بود او را از نو آبادان کردی و شهریاران همسایه را
که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو
بیک مشت خاک او نگاه نمیتوانند کرد پس شایستهٔ سروری
توئی و همه بجان و دل بچاکریت کوشیده تو را پادشاه این
کشور دانیم تا در از پادشاهی سر باز زده میگفت زیر این بار گران
نمیروم این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه

بزرگان و لشکریان یکدله شده بپادشاهی ناچارش نمودند نادر فرمود
ای مردمان چون چنین است باینکار تن میدهم به پیمان اینکه آنچه
من در نیکخواهی شما میگویم بشنوید همه میدانید که چندین سال است زن
و مرد ایرانی در سخت ترین بندگی در زیر دست ازبکان
و افغانان مینالند و با آنها بدترین شکنجه و رنجها و امید ارند و ایرانیان
بیچاره را مانند حبشیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی در هنگام
رفتن خانه خدای چه رنجها که از تازیان و گماشتگان شهریاران عثمانی
به ایشان نمیرسد این نیست مگر اینکه شما آئین پیغمبر خود را بر هم زده
دو گروه شده اید آئین شیعه بفرمان پیشوایانشان چه در روزگار خودشان
و چه پس از آنها پنهانی بود شاه اسمعیل برای پیشرفت کار خود کشورگیری
و جنگیدن با عثمانیان این را آشکار را نمود و از اینها همه بدتر در هر شهر
ایران در کوچه و بازار آشکار را ناسزا گفتن بآن سه جانشین
پیمبر فرمانداد و مایه پریشانی پیروان پیمبر و این همه رنجهای مردمان
که گفتیم شد و اگر سخنان من بشنوید و باید من شهریار شما باشم
نخست از زیر دستان و نادانان ناسزا از بدگوئی آشکار را بجانشینان
پیمبر باز دارید بویژه بدگوئی زن آن بزرگوار را که پناه پیمبرم بخدا

هر آئینه بهم خواهد یکی از شما بگوئید چها خواهید کرد پس از آن بهای نیزا از آنها گرفته و در همان روز جشنی بزرگ برپا کرده و به بزرگان و زیردستان هر یک شایسته خود سیم و زر بخشید و جامهای سرفرازی پوشانید و خود را نادرشاه خواند رضا قلی میرزا پسر بزرگ خود را جای نشین کرده بفرمانروائی خراسان فرستاد و به اسپهان آمده چندی بیاسود و دختر شاه تهماسب را بهمخوابگی پسر خود امام قلی میرزا داد و پسری از او بگیتی آمد شاهرخ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشهٔ کشورگیری داشت لشکر بافغانستان و کابلستان کشید قندهار و کابل را گرفته در قندهار کشتاری سخت کرده و شهرش را ویران نمود و شهری در آن نزدیکی بنیاد کرد و نادرآباد نام نهاد و بازماندگان قندهار را بنادرآباد جایگاه داد و لشکر به هندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داده بیشتر آن کشور را زیردست کرده و اندوخته بسیاری زهند بایران آورد که هنوز دانهای پربهائیکه در گنجینه پادشاهان این کشور است از او دانند و بر روی بیشتر آنها نام او نگاشته است گویند دو دسته

گروه را شرقی و یکی از آن دو گوهر گران بها که دریای نور و کوه نور است و مردمان همه گیتی نام او را دانستند یا گوهرهای دیگر با یران آورده هنوز در گنجینهٔ پادشاه فارس هست و کوه نور پس از گرفتن انگلیس هند را بدست آنها افتاده پس از آن نادر از هند روی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را نیز گرفته با یران آمد و بمازندران رفت و در جنگل مازندران گلوله ناگاه بوی اندختند که شصتش چیزی برد نادر از بیم آنکه مبادا گلوله پی در پی باشد خود را بزیر انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند کسیکه تفنگ انداخته بود نیافتند مردمان بدکنش آشوب جو چنین وا نمود کردند که بفرمان رضا قلی میرزای جانشین بوده است همینکه بری آمد باین بدگمانی فرزند بزرگ جانشین خود را از دو دیده نابینا کرد پس از آن بعراق عرب رفت پس از آستان بوسی پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و کاظمین و سر من رای ببغداد آمد و در آنجا گرد آوردن پیشوایان شیعه و چهار یاری فرمان داد و در آن انجمن دو باره جدائی میان اینده و گروه گفتگوها کردند و کوشش بسیار نمود که این دو گروه را با هم یکی سازد و این آشوب که مایهٔ ریختن خون

بندگان خدا و پریشانی آنها است از میان بردارد برخی از
خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامه بپادشاه عثمانی که
چهار یار یانیکه در همه جهان هستند و یرا جانشین پیمبر میدانند
نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواهش نمود که آئین شیعه
نیز آئین پنجگانه شماره شود و در هنگام رفتن خانهٔ خدا شیعیان نیز
سالاری داشته مانند بزرگان چهار آئین آنان رفتار نمایند و کسی
به آنها بدرفتاری نماید و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی نامهها به
شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم بنگارد و آنها را
به یکی کردن اینده آئین وادارد و در آنجا و خرید و فروش شیعه را
در آن کشورها نیکو نشمارند و از آن کار زشت مردم را باز دارد و
زبغداد نیکوخواهی برادر خود ابراهیم خان که لگزیها کشته بودند
به لگزستان رفت و کشتار بسیار کرد و باسپهان باز گردید و
در آنجا فرستادهائی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند باز آمدند
پادشاه عثمانی در پاسخ خواهش نادر چند بهانه آورده بود شهریار
ایران رنجیده لشکر بسوی او کشید آغاز تاخت و تاز نهاد و فرمان
روایان ارزنة الروم و شهرهای آن سامان بیمناک گشته یکبار

تزد نادر فرستاده خواهش کردند که از این پیکار درگذرد و دو باره نامه با سلامبول فرستند و آنها نیز چیزی بشهریار خود بنگاشتند و او را به پذیرفتن خواهش نادر وا داشتند نادر نیز خواهش آنها را پسندیده از آنجا به ایران بازگردیده بخراسان رفت

در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر و زیردست با نادر دل بد کرده بودند در ویرانی کار او میکوشیدند برخی گویند مایهٔ اینکار بیدادگری بود که نادر در انجام کار می نمود و پس از کور کردن رضا قلی میرزای پسرش اندک دیوانگی در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هر چه داشتند از بزرگ و زیردست میستانیدند و گروهی از داستان سرایان برآنند که چون نادر خواست که آئین شیعه و چهار یاری را یکی کند و انگاره بزرگ که مایهٔ آسایش همه دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن آئین سنی بود و پیروان بر دیگر آئینشان بود و همهٔ خردمندان دانند که اگر چنین میشد آئین و کیش پیروان بیشتر گیتی را فرو میگرفت و از دیگر آئینها جز نامی نمی ماند یکی از داستان سرایان چنین نگاشته است که افسوس درخشنده افشار سرو دیهیم خود را

در این سودا بیاد دادباری چون نادر باین کار کوشش داشت بی خردان ایران دل باو بد کرده این دیوانگی و بیدادگری و آدم کشی را باو بسته از هر کشوری شورشها کردند تا در هنگامی که بخراسان میرفت به جنبوشان در سال ۱۱۶۰ وی را بکشتند

گویند چاکران او با علی قلی خان برادرزاده اش که فرمانروای هرات بود در پنهانی پیمان بسته شبی آهنگ سراپردهٔ نادر کردند و هر شب دوازده سگ درنده در آن سراپرده رها میکردند و در آنشب نگهبان سگها را رها نکرده همینکه همهٔ آن نمک نشناسان درمیان سراپرده بلند شد نادر از خواب بیدار شده نخست از نگهبانی که خود بود سگها را پرسید وی در پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سگها را رها نکردند نادر گفت دانستم چاکران بدکنش اندیشهٔ کشتن مرا دارند اگر زیک نزدیک جامهٔ خواب خود داشت برداشته آهنگ آمدگان کرد بیشتر از سیصد نفر بسراپردهٔ او آمده بودند گرد بیشتر آنها بگریختند و نادر دنبال گریختگان را گرفته همینکه چند پائی دوید در آن تاریکی پایش به بند خرگاه پیچیده بزمین خورد دیگران که در کنار بودند یکباره بروی ریختند و با خنجر و شمشیر پاره پاره اش کردند وی را

سه پسر بود رضاقلی میرزا نصرالله میرزا امامقلی میرزا

دستورش میرزا مهدیخان استرابادی

شانزده سال جهانبانی کرد چهار سال و شش ماه باسم

شاه عباس پس ستیم که شش ماهه بود و پانزده سال بخودی خود

اگرچه پیداست که بروزگار شاه تهماسب هم فرمانروائی

با نادر بود ه‍



دومین و سومین و چهارمین

علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه

چون بامداد شد افغانان و ازبکان که لشکرگاه جداگانه داشتند این داستان شنیدند بنیکخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند کشندگان نادر را برخی کشته و گروهی را گریزانیدند هرچه در آن لشکرگاه بود بیغما بردند و بقندهار رفتند هرچه از سرکردگانی که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمده پیکی بهرات فرستادند محمّد علی خان برادرزادهٔ نادر را از این داستان آگاه کردند او نیز دوا سبه بشهر توس تاخت و دیهیم پادشاهی بر سر گذاشت و خود را علی شاه نامید چون همهٔ اندوخته های نادر با زادگانش در کلات بودند ابراهیم خان برادر خود را بآن سوی فرستاد هنگامیکه شب ابراهیم خان رسید دید بخشش یاری کرده نردبانی که از دیوار برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده برنداشته اند وی نیز با همراهانش از نردبان بالا رفته باندرون [illegible] همه زادگان نادر را با اندوخته های وی بچنگ آوردند پانزده تن

از فرزندزادگانش را هم آنجا بکشتند و سه پسر و یک پسرزادهٔ نادر را از مشهد
نزد محمد علی خان آوردند وی شیخ امامقلی میرزا و نصرالله میرزا را
بکشت و شاهرخ میرزا را که جوانی پانزده ساله و دخترزادهٔ شاه
تهماسب بوده بپنهانی نگاهداشت به بیم اینکه اگر مردمان
ایران وی را بشاهی نخواهند از زادگان نادر و شهریاران
صفوی کسی را در دست داشته باشند که بنام او کشور را نشاندند
گویند دیگر روز پانزده کرور از آن اندوختهای نادر را به مردم
بخش کرد و برادر خود ابراهیم خان را سردار لشکر کرده بعراق فرستاد
و کار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک و سه انجمان که جی
که از بندگانش بود سپرد و خود بکار باده نوشی و خوش گذرانی
پرداخت همینکه یکسال گذشت ابراهیم خان برادرش در چمن سلطانیه
بنیاد سرکشی نهاد علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار
ابراهیم خان گرفتار شده دیدگانش را نابینا کردند
و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه نامید سرکردگان خراسان
چون چنین دیدند شاهرخ میرزا را از زندان بیرون آورده پادشاهیش
کردند و شاهرخ شاه خواندند و سپاهی بسلطانیه فرستاده ابراهیم شاه

و علی شاه کور را گرفته به مشهد آوردند و بخونخواهی زادگان نادر هر دو را بکشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شاهرخ شاه را نیز گرفته نابینا کردند و سید سلیمان نامی که از دختر زادگان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روز وی را نیز کور کرده باز شاهرخ کور را شهریار خواندند و دوباره با کوری چند روزی پادشاه بود روند کار شهریاری این چند تن پس از نادر دو سال کشید و پادشاهی افشاریه بانجام رسید

گروه ششم زندها

چهل و سه سال جهانداری نمودند اینگروه شش تن هستند کریم خان
ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان
جعفر خان لطفعلی خان

نخستین کریم خان

پور ایناق زند از لرهائی است که در ملایر جایگاه داشتند برای راهزنی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادرشاه آنها را کوچانیده بدرگز و ابیورد خراسان برد پس از انجام کار نادر اینگروه بجایگاه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و هیچیک سر از فرمان او نمی پیچیدند و با آئین لرها وی را کریم توشمال مینامیدند چون دو سال از مردن نادر بگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشه گرفتن اسپهان افتاد و از کریم خان بنشریاری خواست وی نیز با سواران زند که بفرمانش بودند بیاری علی مراد خان بختیاری رفتند هر دو رو سوی اسپهان آوردند و آنشهر را در میان گرفتند پس از چندی کشش و کوشش از هر دو سو با ابوالفتح خان فرمانروای اسپهان چنین آشتی کردند که هر سه باهم یکی گشته جهانگیری نمایند و چون میدانستند که مردمان ایران بشهریاری آنشاهان دلبستگی دارند میرزا ابوتراب نامی که از دخترزادگان شاه سلطان حسین بود به شهریاری برداشته نام او شاه اسمعیل نهادند و چنین پیمان بستند که علی مردان خان پیشکار و کریم خان سردار و ابوالفتح خان مانند پیش فرمانروای اصفهان باشد و کریم خان را با لشکری بعراق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی مردان خان ابوالفتح خان را بناگاه بکشت و شاه اسمعیل را برداشته بپارس رفت کریم خان همینکه داستان بدپیمانی علی مردانخان

و کشتن ابو الفتح خان شنید دانست که وی نیز همین پیمانه را خواهد نوشید
در اندیشه کار افتاده پیشدستی نمود سپاه خود را برداشته باصفهان
آمد و آن شهر را بگرفت و از آنجا آهنگ پارس کرد علی مردان خان
نیز شاه اسمعیل را برداشته برزم کریم خان آمد همینکه دو لشکر
روبرو شدند شاه و کسانش که در اصفهان زن و خانه داشتند
گریخته نزد کریم خان آمدند علی مردان خان چون چنین دید رو بگریز
نهاد کریم خان شاه اسمعیل را برداشته باصفهان بازگردید
در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشورگیری نموده
استراباد و مازندران و گیلان و برخی از کشوران آذرابادگان را بچنگ
آورده بود و خود در مازندران میزیست کریم خان سپاه بسیاری فراهم
آورده شاه اسمعیل را برداشته رو بمازندران آورد و از محمد
حسن خان قاجار شکست خورده بعراق گریخت شاه اسمعیل و
کسانش از کریم خان روگردان شده نزد محمد حسن خان رفتند
کریم در عراق شنید که علی مردان خان در کرمانشاهان مردکم
نامی را بدست گرفته وی را فرزند شاه تهماسب و شاه سلطان حسین
دویم نامیده بکار زار ایشان رفت علی مردان خان گریخت

و شاه دروغی بدست آمده کشته شد در همان روزها شنیده شد که آزادخان افغان از ارومی بیاری علی مردان خان میآید کریم خان با سپاهیکه داشت ویرا پیش باز نمود و از افغانان شکست خورده بملایر گریخت و در دزپری زنان و بستگان خود و زندها را با شیخعلی خان و محمّد خان زند گذارده خود بشیراز نهاد آزادخان بدزپری آمده آنجا را بگرفت زنان زندها با اندوختهای کریم خان بششصد سواره و پیاده افغان سپرده که بارومی برند و خود باسپهان آمده بتخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زر را بنام خود کرد و در راه زنان زند را که بارومی میبردند شب هنگام آن زنان مردافکن از میان بارها کارد و شمشیر و نیزه پیدا کرده بند مردانشان که گرفتار بودند گشوده با افغانان پیکار نمودند گروهی را کشته و برخی را گریزانده و خود رو به پارس نزد کریم خان رفتند در آندم محمّد خان زند از کریمخان دوری جسته نزد علی مردان خان بختیاری رفت وی نیز از اینکار خشنود گشته محمّد خان را گرامی داشته بپهلوی خود نشانید پس از اندک گفتگوئی محمّد خان خنجر کشیده پهلوی علی مردان خانرا بدرید و بر اسب خود سوار شده از

میان بچه‌ها بجنت بسیاری جان بدر برد و بکریمخان پیوست کریم خان از شیراز لشکری گرد آورده باسپهان آمد آزاد افغان را بگریزاند چندی نکشید محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به اسپهان آمده کریمخان بشیراز گریخت و محمد حسن خان رو بدانسوی نهاد و کریمخان بپاره‌داری پرداخت نزدیک بود که شهر گرفته شود و کریمخان بگریزد که قجرهای دولو با افغانان یکدله شده بمحمد حسن خان شوریدند آشوب بدکنشی را پیش نهاد خود ساختند و لشکریان وی را پراکنده کردند محمد حسن خان بناچار با بستگان خویش رو بمازندران نهاد و کریم خان شیخعلی خان زند را بمازندران فرستاده خود نیز بطهران آمد و دو سال در این شهر بماند خلوت کریمخانی و دیوانخانه بزرگ در طهران که اکنون تختگاه پادشاهان قاجار است بساخت و سر محمد حسن خان و آقا محمد خان فرزند بزرگ وی را با بستگانش در طهران بدرگاه کریمخان آوردند از دیدن سر محمد حسن خان روترش کرده افسوس بسیار خورد و کشنده او را نزد خود نخواست و آقا محمد خان را پیش خود خواند در پهلوی خویش بنشاند و بسیار گرامی داشت و فرمود هرگز فرمان بکشتن پدرت نداده بودم خداوند روی قجرهای دولو را سیاه کند

که ما یشانیکار شدند و من و هیچیک از زندها بجون او انباز نبودیم پس
از آن فرماندادسر محمد حسن خانرا در شاهزاده عبد العظیم ری برده
بخاک سپردند کریمخان خواهر محمد خان را بزنی بگرفت و کسان
او را با خود به شیراز بردو بیشتر شب و روز در شام و نهار آقا
محمد خان را میخواست و مهربانی بسیار میفرمود
گفتکو و بزرگ منشی و نیکیهای این پادشاه بزرگ با آقا محمد خان
بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه نمی گنجد چند گفتگو که پدرم چه
خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادرش آقا محمد خان شنیده
در روز کار شهریاریش برای فرزندان خود داستان نموده
و این بنده نیز از برادران بزرگم شنیده ام مینگارم
یکی آقا محمد خان چون او را کشنده پدر میدانست از خشمی که در دل داشت
و کاری از او بر نمی آمد شبها همینکه بر سر خوان کریمخان می نشست
خنجر خود کشیده زیرانداز هارا ریزه ریزه میکرد با دکه سرایداران این
داستانرا با نشاه بزرگ منش مهربان می گفتند پاسخ میداد
که هیچ بروی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است و هر شب
زیرانداز دیگر بیندازید و نیز پدرم میفرمود روزی در باغ

آن پادشاه با آقا محمد خان بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلی خان
بکشتی انداخت اگرچه وی درسال از من فزونتر بود من از
او نیرومندتر بودم آقا محمد خان مرا اشاره میکرد که خود را
بر زمین اندازم کریمخان با آقا محمد خان گفت پیر و سگ زیرا که بیشتر
هنگام او را چنین میستاید بچه را دوروئی میاموز تو خود از
دشمنی زیر اندازم را بر بزرگ میستائی و به بچه دوروئی می
آموزی پس از آن برخواسته دست خود را بر شانه من میزد
و آفرین میگفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده خواهید داشت
تا اینکه وی را بر زمین انداختم مرا پیش خوانده بر زانوی خویش
نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود
داستان ستونهای سنگی که آقا محمد خان بروزگار پادشاهی
به طهران آورد و بیشتر مردمان داشتند روزیکه این ستونها
را با کیر و دار بسیار از کنده و باروی شیراز بالا می کشیدند کریمخان
با آقا محمد خان فرموده بود میدانم اکنون درچه اندیشه هستی
با خود میگوئی برای این راه کم که ستونها را برند این همه
رنج می کشند من چگونه این ها را به طهران برم آقا محمد خان

تیزور آدم همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در انجمن
زند با از بستگان خود گله شکایت میکرد گفته بود اگر خدا
بکسی فرزند یا برادر زاده میدهد خوبست مانند آقا محمد خان
باشد پیداست که پس از من این جوان به ایران دست یافته
شهریار خواهد شد بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا
ویرانی کُشی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده با
من چگونه میتوانم از این کار باز دارم
باری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به آذربایگان
و گرجستان نهاد فتحعلی خان افشار که در آذرآبادگان
فرمان روائی داشت بکشت و آزاد خان افغان نیز
از گرجستان آمده کمر بندگی وی را ببست و کار آن دو کشور
را راست کرده به شیراز باز گردید
اگر چه همه کشور ایران جز کمی از خراسان را در زیر فرمان
داشت بهمان نام شهریاری دل شاد کرده و بیشتر کشورها را
به بزرگان نشان واگذاشته که هر یک همه ساله اندک پیشکشی
از برای وی میفرستادند جز از یزد و فارس و کرمان که از

آنها باج میگرفت بروزگار فرمانروایش مرگامرگی و طاعون بزرگی
در بغداد روی داد بازرگانان ایران که در آنجا بمردند فرمانروای
آنجا اندوخته‌های آنجا را ببرد کریم خان فرمانی بوی نوشت
و اندوخته مردگان را خواسته که بباز ماندگان آنها پس دهند
کارفرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی ننهاد کریمخان
از این کار بر آشفت سپاهی با صادق خان برادر خود همراه کرده به
عربستان فرستاد صادق خان به بصره رفته آنجا را به
گرفت گروهی را در بصره گذارده بدرگاه کریم خان باز آمد پادشاهی
پیروزمند و دلیر بود و خوشخوئی و مهربانی او را بزیردستان
همه مردمان دانند گمان نکنیم از آغاز جهان که این همه
شهریاران آمده اند هیچیک را چنین خوی نیک بوده باشد
از بزرگ منشی نام پادشاهی را از خود برداشته و خود را وکیل
الرعایا میخواند و اگر گاهی او را بنام شاهی میخواندند او را بد آمد
میگفت شاه ابوتراب میرزای نمک نشناس است که هردم
دست آویز کسی است خوشش گذرانی را بسیار دوست میداشت
چنانچه پس از آسایش از کار بزرگان ایران سیجده سال از شیراز

بجای دیگر نرفت شب و روز بخوشگذرانی می پرداخت و
زنانی که برای اینکار آماده بودند هر شب در بزم باده نوشی او
می آمدند و خوانندگان و زنندگان شهر را هر شب بار میداد
گویند شبی یکی از آن زنها را دید که گره در ابرو فکنده و در اندیشه فرو
رفته است پرسید که راست گو چه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی
فروشی سالهاست که از مهر من در سوز و گداز است و برای نشستن آن
زر با منش راه نبود تا اندک اندک از سرمایه خود مشتی زر
گرد آورده مرا از داشتن آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خواست
من نیز پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را آماده ساختم که ناگاه
بفرمان شما مرا اینجا آورده اند اندیشمندم در این اندیشه ام که آن
بیچاره چه میکند همان دم شاه فرمان داد که آنچه از باده و کباب
و خوراکی که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند

روزی در باغی که میساخت رفته بر سر سنگی نشسته غلیانی خواسته
می کشید و کارکنان آنجا را مینگریست ناگاه یکی از گلکشان را دید
دید سر بسوی آسمان کرده چیزی در زیر لب گفت و سر را بزیر
انداخته بکار خویش پرداخت وکیل وی را نزدیک خویش خواند و

وازاو پرسید روسوی آسمان کرده چه گفتی خاک کش گفت که با خداوند در گفتگو بودم و میگفتم خدایا تو یک کریمی هرچه هست از تو هست این هم یک کریم است که غلیانی که در او دانهای گران بها است در دست گرفته میکشد من هم یک کریمم که از ابتدا تا کنون آرزوی یک غلیان گلی دارم و کیل همان دم غلیانی که در دست داشت بوی بخشید فرمود بهای این غلیان سی هزار تومانست مبادا ترا فریب داده به بهای اندک بستانند پس از چندی یکی از بزرگان شیراز بهمان بها غلیانرا خرید بوکیل پیشکش کرده و مرد خاک کش با سرمایه شد بیشتر روزگار را خوش گذرانی میکرد و مردم را بابیکار وامیداشت چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی بنیاد نهاده زنانی که بشوی گرفتن خواهش نداشتند در آن سرای جای میدادو مانند اینکه در این روزگار در همه شهرهای فرنگ این گونه جایگاه هست رفتار میکرد برای آنها پزشک و دواساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن بشنوند آماده ساخته جوانان و جهانگردان که بآن خانه میرفتند هریک باندازه گذران یا زیبائی آن زنان پولی میدادند از آرزوی مردمان بزرگ

از گناه بزرگ بچه بازی و پشت سر زنان مردم افتادن دور بودند
هر شب بر بام خرگاه خود رفته بکار مردمان شهر گوش میداد
اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی می شنید نخاک افتاده نیزدان
سپاس میگفت و اگر جز این بود در دم پائین آمده باوردن کدخدایان
و پاسبانان شهر فرمان میداد و از آنها باز خواست میفرمود
که با مردم چه بدرفتاری گردیده که چنین اندوهگین اند که آواز شادی
آنها را نمی شنوم چنان بادادودهش بود که هنگام مردن در گنجینه
او بیش از هفت هزار اشرفی نبود آنهم باجی بود که همانروز از شهری
آورده بودند خودآرائی رادوست نمیداشت جز چیت ناصرخوانی
جامه نمیپوشید بیشتر هنگام آریخ جامه اش پینه داشت میفرمود
خودسازی کار زنان است نام پادشاهی برخود نگذاشت
خود را وکیل زیردستان مینامید باری از اینگونه رفتارهای
شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی را
بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیکو گذاشته که هنوز
بجاست در سال هزار و یکصد و نود و سه از این جهان رفت
و نام نیکو گذاشت وی را سه پسر بود ابوالفتح خان

محمد علی خان ابراهیم خان سی و هشت سال پادشاهی کرد

تصویر کریمخان زند



دومین ابو الفتح خان

چون کریمخان بمرد گروهی بجز درند برخی بدولت خواهی ابو الفتح خان
گروه دیگر با زکی خان که خواهان محمد علی خان دامادش بود
آشوب برپا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز پیکر وکیل در
میان افتاده بخاکش نسپردند سرانجام اگرچه زکی خان بر دیگران
دست یافت ناچار چون ابو الفتح خان را خواهان بسیار بود نام شاهی
بروی نهاد صادقخان برادر وکیل بگرفتن شیراز آمد پس از
چند روز گیر و دار کاری از پیش نبرده بکرمان رفت
علیمرادخان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود
باسپهان آمد زکی خان از شیراز ابو الفتح خانرا برداشته رو برزم
علیمرادخان نهاد در یزد خواست کسان ابو الفتح خان برگشته
با ابو الفتح خان بشیراز برگردیدند صادقخان از کرمان بکمر چاکری
ابو الفتح خانرا بسته بشیراز آمد پس از چندی ابو الفتح خان و دیگر
برادرانش را گرفته در زندان کرد و خود به فرمانروائی پرداخت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریمخان جعفر خان پسر خود را سردا

کرده باسپهان فرستاد جعفرخان در پیکار علیمرادخان شکست خورده بشیراز
بگریخت علیمرادخان باسپاه خویش بشیراز آمده نه ماه در گرد آن شهر نشست
سرانجام آن شهر را بگرفت

چهارمین علیمرادخان

پس آنانکه شیراز را بگرفت هر سه فرزندان وکیل را که در زندان صادقخان
بودند نابینا کرد صادقخان و بستگانش را یکسره بکشت جز جعفرخان
که برادر مادریش بود نگاهداشت بفرمانروائی خمسه فرستاد و پسر خود را به
مازندران فرستاد در نخست مردمان آنجا کمر بچاکریش بستند چندی
نگذشت که از راه جوانی و نادانی لشکریانش دست بیداد دراز کرده دلها
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقامحمدخان قاجار را از استراباد
خواستند و بدستیاری وی لشکر علیمرادخانرا شکست داده پسرش را
بگریزاندند جعفرخان چون در خمسه اینداستان شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی
گرد آورده باسپهان آمده علیمرادخان با اینکه ناتوان بود با سپاه روسوی
اسپهان کرد در مورچه خورت بمرد

پنجمین جعفرخان

همینکه علیمرادخان در مورچه خورت بمرد جعفرخان روسوی اسپهان آورده

در آنجا به فرمانروائی پرداخت تا لشکر آقا محمد خان با فسوی رفته جعفر خان بشیراز گریخت پس از چندی بیمار شده روزی در هنگام ناخوشی چند تن از زندانیان که زند و مردمان فارس بودند در زندان را شکسته از بام خانه به نشیمن گاه جعفر خان رفتند و او را با دست جار و بهائی که در آنجا بود بزدند تا بمرد

نشیمن لطفعلی خان

هنگامیکه جعفر خان را کشتند لطفعلی خان پسرش در بوشهر بود بشیراز آمده و بجای پدر نشست آقا محمد خان بشیراز آمده آن شهر را در میان گرفت پس از بیش ماه لشکریانش به تنگ آمده بمازندران باز گردید سال دیگر باباخان برادرزاده اش را که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار کرده بشیراز فرستاد و چون شیراز را بهمدستی حاجی ابراهیم دستور شیرازی بگرفت لطفعلی خان بگریخت آغا محمد خان بشیراز آمد با لشکر لطفعلی خان را دنبال کرد پس از چندین پیکار سرانجام در کرمان بدست آغا محمد خان آمده از زندگی نومید شد و پادشاهی زندها سپری شد

کسانی که برخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی نمودند ده گروهند چوپانیان ایلکانیان مظفریان

کرت سربداران ترکان قرقونلو ترکان آق قونلو ازبکیه وشیبانیان افاغنۀ قلیجائی افاغنۀ ابدالی

گروه نخستین چوپانیان

روزگار فرمانروائیشان سی و نه سال شمارۀ ایشان سه تن

امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف

نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سلدوز است که بروزگار غازانخان والجایتو خان یکی از سرداران بزرگ بود مردی باداد و دهش و درست کردار بود و باز زیردستان به نیکوئی رفتار مینمود در روزگار سلطان ابوسعید که کودک بود در رفته رفته کارش بالا گرفت و کشورهای ایران که بدست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان همه شهرها از فرزندان و یا از بستگان وی بودند و برای سلطان ابوسعید از پادشاهی جز نامی نبود داستان مهرورزی شاه با دختر وی ترکان خاتون و رنجش پادشاه از او و رانگاشته ایم تا اندک اندک کار بجائی کشید که بفرمان سلطان ابوسعید در هرات بدست ملک

غیاث الدین که امیر چوپان باو پناه برده و از دست پروردگان
وی بود کشته شد ویرا نه پسر بود ۱ امیر حسین که فرمانفرمای
خراسان بود در خوارزم زخم خورده درگذشت ۲ امیر تیمور
تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدر را شنید
بمصر رفته بفرموده ملک ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواجه
که جای نشین پدر بود در سلطانیه بفرمان شاه از پا درآوردندش
۴ امیر محمود فرمانروای گرجستان بفرموده شاه در تبریز جانش
بگرفتند ۵ وصلاد خان بفرموده ملک غیاث الدین او نیز
از جهان برفت گویند پیکر او را با پیکر پدر بخانهٔ خدا بردند ۶ امیر
پیسورغان در دیاربکر بفرمودهٔ امیر ایلکان پسر شیخ حسن
بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۷ امیر یاغی باستی در تبریز بفرموده
ملک اشرف از زندگانی نومید شد ۸ سیورک ۹ نوروز
دوازده سال و نیم فرمان راند

دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان پس از سلطان ابوسعید بر
آذربایگان و روم و برخی از عراق عجم دست یافته پادشاه شد با مردان

سختی بسیار نمود امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده هر بار
شکست خورده تا انجام کار شبی در هنگام مستی بخوابه وی خایه های او را
فشرده تا بمرد در تبریز بنیاد استاد و شاگرد را او را ساخته
سلمان ساوجی بروزگار وی بود چهار سال با توانائی فرمانروائی کرد

سیمین ملک اشرف

پور امیر تیمورتاش پس از برادر بر کشور آذربایگان و عراق عجم و ایران
دست یافت مردی ستمکار بود چنان اندوخته کرده بود که بار چهار
هزار شتر و ده هزار استر از جواهر و زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها در گنجینه
او گرد آمده بود مردم از بیداد وی از شهر خود گریزان شده محیی الدین
بردعی بدشت قبچاق رفته روزی در انجمن بند که در آنروز جانی بیک
پادشاه آنجا نشسته شنیدن پند وی آمده بود چنان از ستمکاری ملک
اشرف گفتگو کرد که مردم بگریه در آمدند جانی بیک لشکر آراسته
رو به تبریز نهاد ملک اشرف را در خوی بدست آورده بکشت زر و سیمی را
که بستمکاری اندوخته بود بدست آمد مردمان داد چکامه سرائی این
چامه را دربارهٔ وی گفته دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد
دیگری زر روزگار فرمانروائیش پانزده سال

گروه دومین ایلکانیان

پنجاه و چهار سال فرمانروائی کردند این گروه در شهریاری چنگیز خان لشکرکش بوده اند از ایشان آق بوقای پور امیر ایلکان در فرمانروائی کیخاتو خان سالار بزرگ بود در جنگ بایدو خان کشته شد پسرش امیر حسین در شهریاری ابوسعید در خراسان بزرگ گروهی بوده است دختر ارغون خان را بهمخوابگی داشت پس از مرگ وی پسرش امیر شیخ حسن و فرزندان چهار تن بپادشاهی رسیده اینانند شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین ۴ سلطان احمد

نخستین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پسر امیر ایلکان که او را شیخ حسن بزرگ میناسیدند و در فرمانروائی سلطان ابوسعید در دیاربکر و روم فرمانفرما بود پس از جنگهای بزرگیکه میان او و شیخ حسن کوچک چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب رفته بمرد هفده سال فرمانراند

دومین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پدر پادشاه شد از بغداد روی باذربایگان نهاد و با اخی جوق که بدستیاری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنگ کرده اخیجوق کریخته شیخ اویس در تبریز بپادشاهی نشست
پس ازآن ببغداد درفته دیگربار به تبریز آمده اخی جوق را بدست آورده بکشت
واز این جهان برفت هفده سال پادشاهی کرد

سیمین سلطان حسین

پور شیخ اویس پس از پدر بجای وی نشست بروزگار او همه کارها بدست
عاقل آقا بود سرانجام برادرش سلطان احمد او را در تبریز گرفته
بکشت هشت سال پادشاهی کرد

چهارمین سلطان احمد

پور شیخ اویس خونریز و بی باک بود چکامه را خوب میگفت موسیقی را
نیکو میدانست خواجه حافظ شیرازی چندین چکامه در نیکوئی او گفته
چون چهار سال از فرمانفرمائی او گذشت امیر تیمور گورکان آذر
بایگان و تبریز بکین آورده باندیشه سلطان احمد روسوی بغداد نهاد
سلطان احمد بمصر رفته پس از مرگ امیر تیمور دیگربار ه او را شهریاری
عراق عرب دست داد و در تبریز با قرا یوسف ترکمان جنگ
کرده شکست خورده در راه آب باغی پنهان شده مردم قرا یوسف
او را گرفته بکشتند و دولت ایلکانیان بانجام رسید دوازده سال فرمانروائی

شیخ ابواسحق

پور امیر شاه محمود که از فرزندزادگان عبدالله انصاری است
چون یک تن بود در انجام ایلکانیان نگاشته شد از بزرگان
شیراز بود بروزگار سلطان ابوسعید پایه اش بلند شد چون ارپا
خان کشته شد شیخ ابواسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن
کوچک بفرمانروائی نشست فرمانروائی فارس را بپیر حسن
چوپانی واگذار نمود پیرحسن اسپهان را به شیخ ابواسحق داد پس از چندی
که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابواسحق برای
رنجش که از پیرحسن داشت ملک اشرف را بگرفتن فارس وا داشت
بهمراهی وی رو بشیراز نهاد پیرحسن بدون جنگ گریخت ابواسحق پیش از
آمدن ملک اشرف بشیراز رفته بپاره داری و در نیامدن ملک اشرف
پرداخت و در آن هنگام کشته شدن شیخ حسن کوچک بدست همخوابه اش
بملک اشرف رسید از همانجا بآذربایگان برگشت و ابواسحق بفرمانروائی نشست
پس از آن امیر مسعود برادر امیر یاغی باستی بشیراز آمده ابواسحق شیراز را
با و گذاشته بشبانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق بشیراز آمد
مردان شیراز با او یکدله شده امیر یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و ابواسحق

بفرمان فرمانی نشست زر را بنام خود نمود پادشاهی باداد و دهش و مهربان

وزیر دست پرور بود قاضی عضد نامه مواقف را بنام

او نگاشته خواجه حافظ نیز درباره او چکامه گفته سرانجام بفرمان

امیر مبارزالدین که نخستین پادشاهان مظفریان است در میدان

سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال

شهریاری نمود و پیش از پادشاهی سیزده سال بدستیاری

پادشاهان فرمان میراند

گروه ششم مظفریان

هنگام شهریاریشان هفتاد و دو سال ایشان هفت تن اند ۱ مبارز

الدین ۲ شاه شجاع ۳ شاه محمود ۴ زین العابدین

۵ شاه منصور ۶ سلطان احمد ۷ شاه یحیی پدر بزرگ

ایشان امیر غیاث الدین سالار بار است و او از نژاد و ند

خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتن خراسان آمد نیاکان

او از سرزمین تازیان باینسوی آمده بودند و هنگامی که لشکر مغول به

خراسان آمد او به یزد آمد مردی بلند بالا و تومند و با توانا بود در

یزد هر چند کفش جستند که بپای او راست آید نیافتند شمشیر او شش و نیم

بنیکی نیکو بود و سه پسر داشت ابوبکر محمد منصور منصور را
سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مظفر امیر محمد پسری
داشت امیر بدرالدین که پدر شاه سلطان است امیر مظفر
پسری داشت امیر مبارزالدین نام و دختری داشت
دخترش را به برادرزاده اش ابوبکر داد و شاه سلطان
حسین از او به جهان آمد

نخستین امیر مبارزالدین

سیزده ساله بود که پدرش مرد سلطان ابوسعید او را پرورش
نموده فرمان روائی یزد را بدو داد پس از سلطان ابوسعید چون [illegible]
مغولان کشته و بنیاد پادشاهی را نهاده. و روز بروز کار فرمانفرمائیش بالا
گرفت پس از بیست و چهار سال در اسپهان پسران و دامادش او را نابینا
نموده بزندانش کردند پس از چندی مرد چهل و دو سال فرمان راند

دومین شاه شجاع

پور مبارزالدین چون پدرش گرفته و نابینا گردید پادشاه شد شهریاری
خوش خوی و خردمند و دلیر و زیردست پرور بود و با دانش و هوش
چنانچه دانشمندان از نوشته های وی بهره های بزرگ برده اند [illegible]

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را یکبار شنیدن یاد میگرفت خواجه حافظ بروزکار وی بوده و درباره او چکامه ها گفته است بیست و شش سال پادشاهی کرد

سیمین شاه محمود

پور مبارزالدین چون پدرش نابینا کردید با شاه شجاع جدائی ورزید در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شانزده سال فرمانروائی بمرد

چهارمین سلطان زین العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان ابویزید و برادرزادکان پدرش شاه یحیی و شاه منصور جنگها شد سرانجام که سلطان باندیشه دیار خراسان بری آمد چو کار که بدستیاری امیر تیمور فرمانروای آنکشور بود او را گرفته نزد شاه منصور برادرزاده پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را نابینا کرده بدژ سفید فرستاد در بار دویم که امیر تیمور بفارس آمد او را از آن دژ بیرون آورد و بماوراءالنهر فرستاد و در آنجا بمرد پنجسال فرمانروائی کرد

پنجمین شاه منصور

پور مظفر پسر مبارزالدین پس از نابینا کردن زین العابدین در شیراز

بپادشاهی نشست کشور فارس و برخی از عراق و خوزستان بفرمان او بود هنگامیکه امیر تیمور به نزدیکی شیراز رسید شاه منصور با پنجهزار سوار ناموری که هر یکی را از کشوری برگزیده بود بر سی هزار ترک زده سپاه دشمن را بهم زده چون کشورداریش بانجام رسیده بود دیتری بر کردن و تیری بر شانه و زخمی بر خساره اش آمده شکست خورده روی بشهر نهاد یکی از چاکران شاه رخ باو رسیده سرش بریده و کشور بدست امیر تیموریان افتاد

ششمین سلطان احمد

بجنبال کشورداری نمود پور امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع فرمانروای کرمان بود پس از شاه شجاع شهریار آنسامان شد دو بار که امیر تیمور بپارس آمد هر دو بار بنزد وی رفته بار دویم در قمشهٔ اسپهان که امیر تیمور بکشتن خاندان مظفر فرمان داده بود

هفتمین شاه یحیی

از زندگانی نوسید شد پور مظفر پسر امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع در یزد فرمانروائی میکرد و در انجام فرمانفرمائی را بنام خود کرده او نیز در قمشه اسپهان بفرمان امیر تیمور کشته شد

گروه چهارم کرت

روزگار شهریاریشان یکصد و سی سال بهشت تن‌اند

۱ شمس الدین

۲ رکن الدین ۳ فخر الدین ۴ غیاث الدین ۵ حافظ الدین
۶ معز الدین ۷ غیاث الدین دوم ۸ پسر محمد برخی گویند از نژاد
سلطان سنجر و گروهی آنان را از نژاد سلطان غیاث الدین محمد
غوری دانند

۱ نخستین شمس الدین

پور ابی بکر کرت است که او دخترزادهٔ ملک رکن الدین پور سیر عز الدین
که فرمانروای ختا و برخی از کشور غور بود و پس از رکن الدین شمس الدین
بجای وی نشست و پس از چندی باردوی منکو قاآن رفته فرمانروائی
هرات و غور و غرجستان و اسفرار و سیستان و فراه
با وی شد کارش بالا گرفت و تا روزگار هلاکو خان و اباقا خان همچنان
در آنکشور فرمانروائی مینمود هنگامیکه براق خان از رود آموی به
اندیشهٔ ایران لشکر کشیده بخراسان آمد شمس الدین به نزد وی رفته پس از
چندی بلشکر اباقا خان رفته چون از او رنجیده بود دیگر او را نگذاشت
که برگردد در تبریز از اینجهان رفت

۲ دویمین رکن الدین

بفرموده اباقا خان فرمانروای هرات شد و بنام پدر نامیده شد
از آنرو وی او را شمس الدین کهین گفته شدی پس از مرگ اباقا خان پسرش
علاء الدوله را بجای نشین کرده خود بدرخانه رفته دست از فرمانروائی کشید

بیست و چهار سال **سیمین فخر الدین** بدینگونه بسر برد تا مرد

پور شمس الدین کهین مردی دلیر بود و پدرش او را بسیار دوست میداشت و برای نافرمانی که از او سر زده بود هفت سال بفرمان پدر در بند بود پس از رهائی

نزد غازان رفته بکوشش امیر نورالدین فرمانروائی هرات و سراپرده داری بدو داده شد پایه اش بلند شد بسزای نیکی با امیر نورالدین بدی کرد پس از

ده سال **چهارمین غیاث الدین** فرمانروائی او

پور شمس الدین کهین بعد از برادر بفرموده الجایتو خان فرمانروای هرات شد

و پس از چندی بمرد و از او چهار پسر باقی ماند شمس الدین ملک

حافظ ملک حسین ملک باقر

پنجمین حافظ الدین

پور غیاث الدین پس از برادرش در هرات فرمانروا شد و او را غوریان کشتند.

ششمین معز الدین

پور غیاث الدین پس از کشته شدن برادر فرمان روای هرات شد. . .

خردمندی برتر از همه فرمان روایان کرت بود غوریان بدار بردست

نموده سعد الدین تفتازانی نامه مطول را بنام او نگاشته سی و نه سال فرمانده

هفتمین غیاث الدین دوم

پور معزالدین پس از پدر فرمانروا شد میان او و خواجه علی سربداری جنگها شد امیر تیمور پس از گرفتن هرات او را با پسرش پیر محمد و بستگانش بانسوی رود آمویه فرستاد و پس از چندی بکشت

هشتمین پیر محمد

پور غیاث الدین در زندگی پدر فرمانروای فراه و اسفرار و سیستان بود چون امیر تیمور از رود آمویه باندیشه خراسان آمد او را با پدر و برادر پدرش ملک محمد بانسوی رود آمویه فرستاد و در انجام آنها را بکشت

گروه پنجمین سربداران

روزگار پادشاهیشان سی و پنج سال دوازده تن هستند ۱ خواجه عبدالرزاق ۲ خواجه وجیه الدین ۳ آقا محمد ۴ کلو اسفندیار ۵ خواجه شمس الدین ۶ خواجه علی ۷ خواجه یحیی ۸ خواجه ظهیر ۹ پهلوان حیدر ۱۰ خواجه لطف الله ۱۱ پهلوان حسن ۱۲ خواجه علی مؤید هنگامیکه خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد را در خراسان کشتند بامداد روز دیگر در بیرون ده آمده باشتین که دهیست از دهات سبزوار بقصد تن بایران

ریخته خود را سربداران نام نهادند

نخستین خواجه عبدالرزاق

پسر خواجه فضل الله باشتینی در فرمانروائی سلطان ابوسعید از چاکران
درگاه بود او را برای گرفتن باج بکرمان فرستادند آنرا در چند روزی
بدست آورده همه را بخوش گذرانی داد و پریشان شده روی بزادبوم
خود نهاد و که اندوخته پدر را فروخته بدرگاه شاه برد در راه
مرگ پادشاه را شنید شاد گشته بباشتین در آمد و هفتصد تن بد او
گرویده و با پسر خواهرزاده خواجه علاء الدین جنگیده او را بکشت
و سبزوار را بگرفت سرانجام بدست برادرش وجیه الدین کشته
گردید یکسال و دو ماه فرمانروا

دومین خواجه وجیه الدین

ابو مسعود پسر خواجه فضل الله پس از کشته شدن برادر بفرمانروائی
نشست مردی خوش خوی و دلیر و با پایه و بلند پایه بود و سرانجام
ملک رستمدار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش
بکشتند کسانی که از سرداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتری از
چاکران و دست نشاندگان وی بودند شش سال و چهار ماه فرمانروا

سیمین آقا محمد

پس از وجیه الدین فرمانروا شد بدست شمس الدین سربدار کشته شد دو
سال و دو ماه **چهارمین کلو اسفندیار** فرمانراند
پس از آقا محمد فرمان روا شد و پس از یکسال و یکماه کشته شد

پنجمین خواجه شمس الدین

پور فضل الله پس از کلو اسفندیار هفت ماه فرمان راند و پس از آن چهار
خروار ابریشم از گنجینه برداشته از آشوب شهریاری جان بدر برد

ششمین خواجه علی چشمی

مردی دانا و مردانه بود بروزگار او کار فرمانروائی سربداران بالا
گرفت در فرمانفرمائی مانند نداشت و چون بدزبان بود بزرگان
از او بیزار شده در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزوار کشته شد چهار سال و
نه ماه فرمانراند

هفتمین خواجه یحیی

پور حیدر کرابی پس از خواجه علی بفرمانروائی نشست و او از نزدیکان
مسعود است سپه سالار برابه پهلوان حیدر داد سر انجام بکوشش
برادر خود خواجه علاء الدوله کشته شد چهار سال و هشت ماه فرمانراند

هشتمین خواجه ظهیر

برادر خواجه یحیی پس از برادر بدستیاری پهلوان حیدر و بزرگان

سربداران فرمانروا شد در انجام از فرمانروائی دست کشیده اندوختهٔ خود را از درپسید سبزوار بده کراب کشیده گوشه گیر شد

نهمین پہلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظہیر فرمانروا شد مردی پہلوان و با داد و دہش بود پس از یکسال فرمان روائی کشته شد

دہمین خواجه لطف الله

پور خواجه مسعود باشتی پس از پہلوان حیدر بکوشش پہلوان حسن دامغانی بر تخت نشست سرانجام پہلوان حسن شب بر سر او رفته او را دستگیر نموده و بکشت یکسال و شش ماه فرمان راند

یازدہمین پہلوان حسن

دامغانی پس از خواجه لطف الله بفرمانروائی نشست و کوس و کرنا بنام خود نواخت خواجه علی مؤید بجنگ وی برخاسته گروہی که با او ہمراه بودند بر او شوریده سر پہلوان حسن را بریده نزد خواجه علی فرستادند چہار سال و ہفت ماه بر تخت بود

دوازہمین خواجه علی مؤید

پس از کشته شدن پہلوان حسن بر تخت نشست و چون امیر تیمور بخراسان آمد

خواجه علی به پیشگاه وی شتافت و چاکر وی گردید امیر تیمور کشوری که بفرمان
وی بود بدو واگذار نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بکردستان فرستاده
بود درآن لشکر زخمی بخواجه علی رسیده بدان زخم درگذشت و کشورداری
سرداران بانجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان راند

گروه نشستین ترکان قراقونلو

فرمانروائیشان شصت و سه سال شمارشان چهار تن قرایوسف
۲ امیر اسکندر ۳ میرزا جهان شاه ۴ حسن علی

نخستین قرایوسف

پور قرا محمد پسر دویش فرزند پیرام خواجه ترکمان که از سرداران سلطان احمد
ایلکانی و دخترش همخوابه وی و بزرگ گروه قراقونلو بود پس از او پیرام خواجه
بزرگ وی بر موصل و هام آوران فرمانروا شد پس از مرگ وی قرایوسف
بجای او نشست و همیشه با امیر تیمور سرکشی میکرد سرانجام تمام آذربایگان را
بجنگ آورده عراق عرب را نیز بگرفت و رو بعراق عجم نهاد و باندیشه
از همدان بازگشت و سلطانیه و قزوین و ساوه و تارم را بگرفت و رو بحلب
نهاد پس از چندی میرزا شاهرخ پور امیر تیمور از عراق رو بوی نهاد و قرایوسف
نیز او را پیشباز نموده در او جان بمرد گروه ترکمانان و دیگران خرگاه او را

بیغما برده و برای گوشوارهٔ زر گوش او را بریده دو شبانه روز
برهنه در روی زمین افتاده بود چهارده سال و دو ماه پادشاهی نمود

دومین امیر اسکندر

پور قرا یوسف بسیار دلیر و زبردست بود و در گروه قراقویونلو دلیری
او کسی نبود پس از پدر لشکر قراقویونلو بر او گرد آمده با میرزا شاهرخ جنگ
نموده بگریخت پس از آنکه میرزا شاهرخ برگشت او به تبریز آمده بر تخت
نشست و بر آذربایکان دست یافت بار دیگر با میرزا شاهرخ در سلماس
جنگ نموده بروم گریخت و پس از بازگشت میرزا شاهرخ از روم آمده
امیر ابوسعید برادر خود را که در آذربایکان دست نشانده میرزا شاهرخ
بود بکشت بار دیگر که میرزا شاهرخ بآذربایکان آمد فرمانروائی آنکشور
تا شام بمیرزا جهانشاه واگذار شد از آنجا بازگردید با میرزا جهانشاه برادر
خود جنگ کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه قباد
کشته گشت شانزده سال پادشاه بود

سیمین میرزا جهانشاه

پور قرا یوسف بفرمان میرزا شاهرخ فرمانروای آذربایکان شد و روز
بروز کشورش در افزایش بود و در هر گیرودار فیروزی با وی بود تمامی کشورها

عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایجان تا
شام در زیرنگین وی بود سرانجام باندیشه کشتن حسن بیک فرمانروای
دیاربکر رفته کاری نساخت زمستان شده خواست برگردد سپاه را
پیش روان کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمده او را
بکشت بیکر او را به تبریز آورده در مظفریه بخاک سپرده شد مردی
بدخو بود سرداران را باندک بهانه میکشت و آئین را خوار میداشت
پسرانش مهدی میرزا و ابو یوسف میرزا نیز گرفتار شدند
مهدی میرزا کشته و ابو یوسف میرزا نابینا شد سی و دو سال پادشاهی کرد

چهارمین حسنعلی

پور میرزا جهانشاه در زمان پدر در ماکریه در زندان بود پس از پدر بیرون
آمده بر تخت نشست و نزدیک بیست هزار سوار بر او گرد آمده و چون
بیست و پنج سال در بند بود کم خرد گردیده مردم پست را پرورش مینمود
و آنرا خوبی پنداشته حسن بیک آق قونلو روی باذربایجان نهاد
حسنعلی او را پیش باز نموده در نزدیکی آذربایجان از وی شکست خورده
بار دیگر گروهی گرد آورده در همدان با حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد
پس از چندی خود را بکشت و شهریاری قراقونلو سپری شد دو سال فرمانروائی

گروه هفتمین آق قونلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال ایشان ۹ تن اند ۱ حسن بیک
۲ سلطان خلیل ۳ یعقوب بیک ۴ بایسنقر میرزا ۵
رستم بیک ۶ احمد بیک ۷ الوند بیک ۸ محمدی
میرزا ۹ سلطان مراد

نخستین حسن بیک

پور علی بیک پادشاهی دانا و با توانا و زیر دست پرور بود بروزگار
وی آئین محمدیان بالا گرفت آموزش خانها و پرستش گاه ها و پل ها
ساخت در آغاز بر دو پادشاه بزرگ فیروزمند شد یکی میرزا جهانشاه
دویم سلطان ابوسعید باری هر دو عراق و آذربایکان و کرمان را
بچنگ آورده با نژاد صفوی دوستی بسیار داشت از آنرو وی دخت
خواهر خود خدیجه بیگم را بهمخوابگی سلطان جنید و دختر خود علمشاه را بزنی
بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز بمرد پانزده سال پادشاهی نمود

دویمین سلطان خلیل

پور حسن بیک پس از پدر بشهریاری رسید و دیار بکر را به برادر خود یعقوب
بیک داد یعقوب بیک با او سرکشی نموده با آذربایکان آمد سلطان

خلیل با او جنگ نموده شکست خورده کشته گردید شش ماه فرمان راند

سیمین یعقوب بیگ

پور حسن بیگ پس از کشتن برادر بشهریاری نشست چامه را بسیار دوست میداشت کار چکامه سرایان بروز کار او بالا گرفته دوازده سال و دو ماه فرمان راند

چهارمین بایسنقر میرزا

پور یعقوب بیگ پس از پدر بکوشش صوفی خلیل بپادشاهی رسید و چون کودک بود کارهای پادشاهی با صوفی خلیل بود گروه آق قونلو و دیگر بزرگان بفرمانروائی صوفی خلیل نساختند میسح میرزا پسر حسن بیگ را بپادشاهی برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم بیگ لشکر گرد آورده دو بار با او جنگ نمود بار دویم در نزدیکی گنجه کشته شد یکسال و شش ماه

پنجمین رستم بیگ

فرمان راند

پور مقصود بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن میسح میرزا در بند بود پس از چندی بیرون آمده بشهریاری نشست سرانجام احمد بیگ پور اغورلو از زشة الروم برو لشکر کشیده دو بار با وی جنگ نمود در بار دویم رستم بیگ گرفتار و کشته شد پنج سال و شش ماه بخت بود ...

پور اغورلو پس از رستم بیگ پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیگ
کشته شد

هفتمین الوند بیگ

پور یوسف بیگ پسر حسن بیگ پس از احمد بیگ بکمک سبحان بیگ
بشهریاری آذربایکان بنشست سرانجام از لشکر شاه اسمعیل شکست
خورده بدیاربکر رفته در آنجا مرد

هشتمین محمدی میرزا

پور یوسف بیگ پس از کشته شدن احمد بیگ گروهی از بزرگان او را
در عراق بپادشاهی برگزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد
کشته شد یک سال فرمان راند

نهمین سلطان مراد

پور یعقوب بیگ بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسمعیل رو
بعراق نهاد او به بابان رفته و دیگر روی کشورداری ندید و در
دیاربکر بدست لشکر شاه اسمعیل از زندگانی نومید شد و کشورداری آق
قویونلو سپری شد

گروه هشتمین اوزبکیه

روزکار فرمانروائی ایشان جز از شهریاری عبد اللطیف خان که پیدا نیست چهل و
هفت سال در نهصد بماوراء النهر و خراسان آمدند ایشان شش تن اند

شاهی بیک کوچکونجی خان ابوسعید خان عبیدالله خان عبدالله خان عبداللطیف خان

نخستین شاهی بیک

پور بداق سلطان پسر ابوالخیر خان که از نژاد تولیخان پور چنگیز خان است شاهی بیک فرمانروائی داشت و آنسوی رود آمویه را از چنگ فرزندان امیر تیمور بیرون برده پس از نه سال فرمانروائی سلطان حسین بایقرا پادشاه خراسان بر دلشکر بخراسان کشیده فیروزمند شده در خراسان به کشورداری پرداخت سرانجام بدست لشکر شاه اسمعیل در مرو کشته گردید دوازده سال و شش ماه کشورداری نمود

دویمین کوچکونجی خان

پور ابوالخیر خان پس از کشته شدن شاهی بیک در آنسوی رود آمویه به پادشاهی نشست و پس از بیست سال فرمانروائی بمرد

سیمین ابوسعید خان

پور کوچم خان پس از پدر شهریار شد و پس از چهار سال شهریاری در گذشت

چهارمین عبیدالله خان

پور محمود سلطان که پسر برادر شاهی بیک خان بود پس از ابوسعید خان در خوارزم و آنسوی رود آمویه پادشاه شد و چندین بار بروزگار کوچکونجی خان

وابوسعید خان و فرمانروائی خود بخراسان آمده و با سرداران شاه اسمعیل
جنگها نموده و بیشتر شهرهای خراسان ویران و مردم بسیار کشته گردید
پس از دوازده سال شهریاری بمرد

پنجمین عبداللہ خان

پور کوچم خان پس از عبید اللہ خان در دشت و آنسوی رود آموی
پادشاه شد پس از شش ماه درگذشت

ششمین عبداللطیف خان

پس از عبداللہ خان بشهریاری رسید او نیز پسر کوچم خان است

گروه نهمین و دهمین افغانان غلیجائی و ابدالی

روزگار فرمانروائیشان هفده سال دو تن اند ۱ محمود ۲ اشرف

نخستین محمود

پور میرویس که بروزگار شاه سلطان حسین از ستمکاری گرجیان برای
دادخواهی بدربار شاهی آمده دادرسی نیافت از آنجا بخانه خدا رفته
پس از برگشتن بقندهار آمده گرگین خان بیگلربیگی را بکشت و بفرمان
روائی نشست پس از اینده استمان کیخسروخان بخونخواهی برادرش
کماشته شد او نیز کشته شد پس از آن محمد زمان شاملو فرستاده شد روز

راه برد میرویس را در قندهار پایه بلند شد و با توانائی بسیار هشت
سال فرمانراند پس از وی محمود فرزندش اسد الله خان ابدالی فرمانروای
هرات و فراه را بجنگ آورده بکشت و در هنگامی که شاه سلطانحسین
در قزوین بود این رانیکو شمرده در بار پادشاهی عرض کرد بزرگان دربار
شمشیری برای او فرستاده ویرا حکمران قندهار ساختند پس از یکسال
با هشت هزار سوار از راه سیستان و بلوچستان بطرف یزد و کرمان
آمده آنجا را تاراج نمود و در اندیشهٔ گرفتن اسپهان افتاد از آنجا روی
باسپهان آورده آنشهر را در میان گرفت پس از چندی کشش و کوشش
لشکر شاه سلطانحسین را شکسته شهر را بجنگ آورده بکشتن و غارت
کردن پرداخت پس از دو سه سال برنج سر و دیوانگی گرفتار شد
اشرف افغان پسر برادر خودش بخونخواهی پدر را او را بکشت و به
کشورداری پرداخت چنانکه گذشت و مدت هفده سال این گروه
ایرانرا ویران کردند تا که نادرشاه افشار
آنهارا پراکنده و بر طرف کرد تمّ

بحسن سعی و اهتمام عالیجاه مجدت همراه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی
بخط اقل بندگان میرزا مهدی شیرازی در بندر بمبئی بزیور طبع در آمد

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان پارس بزبان پارسی که سودمند مردمان بویژه کودکان است

چهارمین نامه

از آغاز گروه قاجاریان تا این هنگام که سال یکهزار و سیصد و
هشت میرود نگارندهٔ چارمین نامه میرزا محمد
ملک الکتاب شیرازی

بنام خدای جهان آفرین

از آغاز پادشاهی و جهانگیری گروه قاجاریان تا این هنگام کاردی بهشت ماه باستانی به هزار و دو صد و شصت نیز دگر دی انجامیده و سال تازی هزار و سیصد و هشت رسیده شمارهٔ آنها پنج و روزگار شهریاری شان یکصد و چهل و هشت سال است

۱ محمدحسن خان قاجار ۲ آقا محمدخان قاجار ۳ خاقان فتحعلیشاه قاجار ۴ محمدشاه قاجار ۵ شاهنشاه ناصرالدین شاه قاجار که یزدانش پناه باد

داستان سرایان هوشمند نژاد گروه قاجار را از قرا چپار نویان

پدر چهارم امیر تیمور گورکان دانسته اند در سال ۶۵۳ که هلاکو خان بفرمان
منکوقاآن پور تولی نبیرهٔ چنگیز خان سلطنت ایران یافت و آهنگ
آهنگ عراق عرب کرد از منکوقاآن فرمان رفت که از هر دو خانواده
مغول دو خانوار بیرون شده از بهر نگاهداری در زنبدها در کنار
ترکستان تا کرانهٔ مصر و شام نشیمن کنند و آنها صد هزار خانوار شمار
شدند و در آن سرزمین جای گزیدند سرتاق نویان پور سابانویان
که یکی از نویسنان درگاه و سرهنگان سپاه هلاکو خان بود همراه
او کوچ میداد چون هلاکو خان از جهان رخت بربست و
پسرش اباقاآن بجای پدر نشست اتابکی فرزندش ارغون خان را
به سرتاق نویان گذاشت و از لب رود جیحون تا قزل اقاچ مغان
به تیول او باز داد چون اباقاآن بدرود جهان نمود و نبیره اش
غازان خان در چاپ پادشاهی جای کرد و این هنگام
سرتاق نویان هم از جهان برفته بود و پسرش قاجار نویان که
نژاد کرده قاجاریه و پیوسته میشود غازان خان او را بجای پدر
سردار سپاه کرد و در اندک روزگاری خانوادهٔ او بسیار شدند
چون در ترکان جغتای آئین است گروهی که به دلیری نامه بیشوند

آنان را بنام بزرگان ایشان می نامند باین روی این گروه بقراچار
نامزد گشتند چون قراچار در گفتگو بزبان اندک گران بود رفته رفته
قاجار شد چون پادشاهی اولاد چنگیز خان در ایران بکران رفت
گروه قاجار بنا به خویشاوندی والیت به گروهی که در سرزمین شام
نشیمن داشتند پیوستند و آن سرزمین را از بهر خود نشیمن ساختند
و چون امیر تیمور گورکان در سال دوازدهم پادشاهی که برابر است
با سال ۸۰۳ تازی آهنگ شام کرد فرمان داد که آنها از سرزمین
شام کوچ داده بایران و ترکستان که جای نیاکان آنها است
نشیمن گزینند پس آن گروه بایران زمین آمدند و بیشتر آنها راه ترکستان
پیش گرفتند و گروه قاجار در آذربایکان و گنجه و ایروان نشیمن
ساختند و در سال ۹۹۵ که شاه عباس بزرگ بر تخت شاهی
جای ساخت از انبوه این دلیران شکوهیده آنها را به بخش ساخت
یک بخش که در گنجه نشیمن داشتند با نادر افشار یکدل شده خود را قجر افشار
نامیدند پس آنها در روز بروز کاسته شدند و بخش دیگر عضدایلو که در مرو
جا داشتند چون مرو ویران شد تار و مار شدند بخش سوم که از
هر دو گروه در دلیری برزیادت بودند در ایروان بسر میبردند تا هنگامی

که شاه عباس پس آهنگ مازندران و استراباد نمود و باغ مبارک آباد را
دیگرگان جلو ترکمان بپا کرد و این گروه قاجار را در آنجا جای داد آنهائی که بر
سوی فراز دژ بودند به قاجار یخاری باش و شناس گردیدند و آنکه [illegible]
که بر فرود دژ بودند به قاجار اشاقه باش نامزد گشتند و این گروه اشاقه
باش با اینکه از گروه دیگر در شمار کمتر بودند در کارزار و دلیری
زیادتی داشتند چندانکه بدین شمار کم بر تمام ایران دست یافتند
تا این هنگام پادشاهی می کنند

نخستین کس که از گنجه به استراباد آمد شاه قلی خان پور مهدی خان
پسر ولی خان فرزند محمد قلی خان بود و در استراباد دختر یکی از
سران کدخدا گردید و از او دو پسر پدید آمد یکی نامور به فتحعلی خان
که نیاکان شاهان قاجار است و دیگری فضلعلی آقا که پدر خوانین
نامدار است پس از مرگ شاه قلی خان مهین پور او فتحعلی خان
سرور خاندان گشت و در آشوب افغان [illegible]
از بهادران قاجار به کوشش شاه سلطان حسین به اصفهان برد و [illegible]
گرت در جنگ افغانان ترکتازی نمود و بسیار کس از آنها را بخاک انداخت
و بسیار سران آن سپاه را بر سر نیزه کرده [illegible] پیش شاه [illegible]

افکند و بدین کار شاد باری یافت و شاه شمشیر جهان کشا را باو بخشید
و آن شمشیر تا این هنگام در دودمان قاجار بشگون نیک و
فتحعلی زیب کمر شاه میباشد چندی نگذشت که ملاباشی و حکیم باشی
و دیگر باریافتگان درگاه درگرداب اندیشه های دور و دراز افتادند
که مبادا در این آشوب فتحعلی خان دل دگرگون کند و بهوای
پادشاهی بتازد و کاری بسازد بدین اندیشه ها پادشاه را بدگمان و سرگران
ساختند فتحعلی خان چون از اندیشهٔ شاه آگاهی یافت آزرده شده
اسپهان را با افغانان گذاشته راه استراباد بر داشت پس از
رفتن او اسپهان بدست افغانان گشاده و شاه سلطان حسین
دستگیر شد آنگاه گروه افغانان درفش جهانگیری افراشته تا بسر
زمین ری بتاختند مردم ری از بیدادگری افغانان پناه
به فتحعلیخان آورده ازوی یاری خواستند واو با لشکری خونخوار آهنگ
ری نمود در ابراهیم آباد ورامین با افغانان دوچار گشته از دو رده
زده کشیدند از نیم روز تا هنگام فرو شدن آفتاب مردان جنگی
در جنگ بودند چون جهان تاریک شد هر دو سپاه جنگ را دست
باز داشتند در آن هنگام فتحعلی خان شنید که شاه طهماسب از

آذربایگان بمازندران آمده بگرد آوری سپاه پرداخته همیخواهد با
افغانان رزم دهد و دشمنان پدر را بسزا رساند پیشرفت کارها
در بازگشت بمازندران دیده بشتاب راه مازندران برداشت
و در شهر ساری شاه طهماسب را دیدار کرده پیش کاری و پایکردن
گرفته با شاه باسترآباد آمد و از آنجا لشکری آراسته بخراسان
رفت چون مردی زیرک و کاردان بود و در همه کارها خود رسیدگی
میکرد و در کشورداری هیچیک را با خود انباز نمیکرد این رفتار مایه رشک
نادر شد در نهانی از او سخنان رنجش آمیز بشاه میگفت تا آنکه فرمان
کشتن او را گرفت در هنگامیکه شهر مشهد را در میان گرفته بودند مهدی
بیک قاجار دولو بگفته نادر آن جوانمرد را بکشت
چهل و دو سال در گیتی زندگانی کرد از او یک پسر بنام
محمد حسن خان در جهان یادگار ماند

نخستین از آنان که شاهی نمود محمد حسن خان قاجار بود

پور فتحعلی خان قاجار بهمه تن دلیر و توانا بود که از دور و نزدیک
به بزرگواری نهادش گردن نهادند نادر شاه چون مرتبه و پایگاه ا

او را وا نشست در اندیشهٔ کشتنش افتاد محمد حسن خان از اندیشهٔ نادر آگاهی یافته راه دشت بر گرفت و در میان ترکمانان پناه گیر ماند چندی بر نیامد که سپاهی ار آراسته باسترآباد و تاختن آورد محمد زمان بیک که در آن هنگام فرمان روائی استراباد را داشت گریخته در کنار اتک با بهبود خان که سردار نادرشاه بود پیوسته شد و او را با لشکری خونخوار جنبش داده بجنگ گرکان آورد محمد حسن خان جنگ را پذیره شده در برابر او رده راست کرد پس از رزم از ما نیا بهبود خان را بشکست محمد زمان بیک دیگر باره از رزمگاه پشت کرده در درگاه بدربار نادری رسید چگونگی را باز نمود نادرشاه محمد حسین خان قاجار را با لشکری که این جنگ را تواند ساخته کرده به استراباد فرستاد محمد حسین خان استراباد را در میان گرفته از دوستان محمد حسن خان هر کرا بدست کرد سر بر گرفت و لشکر او را پراکنده نمود دیگر باره محمد حسن خان بسوی دشت برفت و در میان ترکمانان جای کرد نادرشاه بکبر ترکمانان فرمان کرد که محمد حسن خان را دست بسته بدرگاه فرستند بزرگان ترکمان انجمن شده گفتند باید

محمد حسن خان را بدرگاه نادری فرستاد و گنج که بزرگ گروه بود بدین سخن همداستان
شدند تا او محمد حسن خان را در جای پنهان کرده در میان انجمن آمد و گفت
ای بزرگان گروه ترکمان سخن بر این نهادید که پور فتحعلی خان را دست
بسته بکشتن فرستید این بگفت و لچک از سر برگرفت در انجمن فکند
و گفت در سایهٔ این لچک بنشینید و پاسخ نادرشاه را با زنان بگذارید
ترکمانان از گفتار او بجوش آمده همه یکدل شدند که محمد حسن خان را از
میان خود کوچ دهند و در پاسخ نادرشاه بگویند که ما ندانیم در کجاست
پس محمد حسن خان با دو سر اسب و یکتن نوکر از میان ترکمانان بیرون
شد و راه دشت برگرفت و در میان بیابان با آن نوکر بزیست
و خوراکش همه از شکار مرغان بود و روزی چند شکار بدست نیامد
گرسنه ماند پهلو بر زمین نهاد آماده مرگ شد در این هنگام از دور
سوارانی چند دید که بسوی او می آیند در اندیشه شد که در این بیابان آمده
شد سوار از چه در باشد برپای خواست و شمشیر برگرفته برکشید تا اگر مردم
نادرشاه باشند جنگ کند چو ن سواران نزدیک شدند و [illegible]
را دیدار کردند بسوی او تاختند و او را بشناختند و نخستین [illegible]
کلوشیت خبر دادند تا جائی که گرفت آنگاه گفتند شاه [illegible]

از جهان رخت بربست پس او را بر اسبی سوار نموده بمیان ایل و الوس
خود آوردند و اندک روز لشکری آراسته کرده آهنگ استراباد نموده و
آنجا را بدست آورده به تخت فرمانروائی نشست و بیم خسروی
بر سر همه و مردمان را بیاد و خوش مژده داد و توانائی عراق
عجم و آذربایجان و اسپهان را زیر نگین آورد و اندک اندک بر کشور
ایران و ترکستان دست یافت این هنگام سال ۱۱۶۷ تازی
بود روزی نگذشت که کریمخان زند درفش خودسری برافراشت
و با لشکری انبوه جنگ محمد حسن خان را ساخته شده به استراباد در
آورد و در گرد آن شهر با لشکریان نشست و از این سوی محمد حسن خان
هر روز لشکری از شهر بیرون فرستاده با او رزم همی دادند
و از سوی دیگر فرمان کرد تا ترکمانان در لشکر او را فرو گرفتند
از دور و نزدیک بر آنها شبیخون برده و چند تن از سران لشکر او
کشته شدند کریمخان پایداری نتوانسته بنه و اروق خود را گذاشته
از کتل نعل شکن راه گریز پیش گرفت و محمد حسن خان بیدرنگ با سپاه
گران دنبال وی آهنگ شیراز نموده کریمخان را در بند کرد مگر
در این کارزار قاجاریه یوخاری باش از راه دشمنی دیرینه نرد دغا

باختند و از میدان ستیز و آویز را و گریز پیمودند محمد حسن خان
پیش رفت کار را در بازگشت دیده باسترآباد برگشت
کریمخان دنبال وی لشکر کشیده روان شد و خود در تهران مانده
شیخ علی خان زند را با زندران فرستاد در میان استراباد و اشرف
میان دو جنگجوی تیغ سرافشان درخشید محمد حسن خان شکست خورد
در جر کلباد بدست سبز علی نوکر خویش که از قاجاریه یخاری
باش بود کشته شد و کریم خان بر کشور ایران دست یافت و
از محمد حسن خان نه پسر در گیتی یادگار ماند

۱ آقا محمد خان ۲ حسین قلی خان ۳ جعفر قلی خان
۴ مصطفی قلی خان ۵ مرتضی قلی خان ۶ علی
قلی خان ۷ رضا قلی خان ۸ مهدی قلی خان
۹ عباس قلی خان

۱۲

محمد حسن خان



دویمین آقا محمد خان قاجار

همین پور محمد حسن خان پس از کشته شدن پدر با برادرش حسین قلی خان که هر دو از یک مادر بودند کریم خان به آئین نوا بشیراز برد و پانزده سال در بند گرفتار بود اگرچه کریمخان او را گرامی داشته بر دیگرانش برتری میداد کار و بار کشور و لشکر را از وی کنکاش می نمود و او را ایران ویسه می گفت مگر فرمان رفتن به استرآباد را باو نمیداد تا آنگاه که کریم خان رنجور شد و رنجش افزون گشت این هنگام آقا محمد خان از بهر آنکه پس از مرگ کریم خان در شهربند شیراز در بند نباشد روزها به بهانه شکار کردن و نخچیر افکندن با باز و یوز و چند تن از خویشاوندان بامداد پگاه از دروازه شهر بیرون میشد تا هنگام پسین چون دریافت میکرد که کریمخان زنده است بشهر در می آمد تا روز سیزده ماه دوم از سال یکهزار و یکصد و نود و سه از بیرون دروازه شهر بانگ تفنگ و آوازهای پیاپی مردم شنید [illegible]

[illegible]

[illegible]

از خویشاوندان تا تهران تاخت و در کاشان خزانهٔ کریمخان را
که از رشت میبردند غارت نموده بورامین آمد و در آنجا سران قاجار
و خوانین نامدار سر بفرمانش نهادند پس از آن بمازندران رفت
و چندی با برادران خود کاوش و سازش داشت و علیمرادخان زند که
پس از کریمخان بتخت نشست باندیشهٔ گرفتن او افتاده به تهران آمده لشکر
بسیاری آراسته بسرداری محمد طاهرخان و پسرش ویس
مرادخان بمازندران فرستاد و از آنسوی آقا محمدخان
سپاه بسیاری گرد کرده برابر زندیان فرستاد و هر دو لشکر بهم آویختند
سرانجام زندیان شکست خوردند و علیمرادخان هم رنجور شده
از تهران آهنگ اسپهان نمود و در اسپهان بیماریش افزون
گشته بدرود جهان نمود آقا محمدخان با لشکر و سران مازندران
و قجر یکباره بعراق آمده جنگها کرده و سختیها کشید پس از نیروهای مردانه به
لطفعلیخان که بهین و پسین دودمان زندیه بود چیره دست
گشته بر اورنگ دارای ایران نشست و فرمان روائی زندیان
سپری شد در این هنگام اندیشهٔ گرجستان را کرده لشکر کشید و
تفلیس را غارت و ویران کرده برگشت و در تهران قشلامشی کرده در

آقا محمد خان قاجار

ماه دهم از سال ۱۲۰۹ آهنگ استرآباد و گرگان نموده گروه ترکمانرا تاخت و تاز کرده بخراسان آورد

از آنجا با سپاهی انبوه آهنگ گرجستان نمود پس از جنگجویی بسیار در دژ شوشی ۲۱ ماه دوازدهم

از سال ۱۲۱۱ بدست صادق فراش کشته شد ده سال جهانداری





فتحعلی شاہ قاجار

سیمین خاقان کشورستان فتحعلی شاه

پور حسین قلی خان چون آوازهٔ مرگ آقا محمد خان در شیراز گوشزد
وی گشت در آغاز سال ۱۲۱۲ با سپاه رزم خواه از شیراز
کوچ کرده در انجام ماه دوم همین سال به تهران آمد و در میانه قزوین
و تهران با صادق خان شقاقی که هوای سروری در سرش
افتاده بود جنگیده او را شکست داد و دنبال او تا آذربایگان
رفته سپاه او را پراکنده نموده در ماه ششم همین سال به تهران
برگشت و کلاه کیانی بر سر نهاد و کشور ایران را زیر فرمان آورد
در این هنگام در خراسان اولاد شاه رخ شاه سرکشی کردند
و روزی چند دست و پا جنبانیدند لشکری آراسته بدان سوی
روانه کرد در آغاز ماه روزه سال ۱۲۱۸ شهر طوس که ایدون
به مشهد نامزد است گشاده گشت و نادر میرزا پور شاه رخ
دستگیر شده او را با گروهی از دودهٔ نادری به تهران آورده
و از هستی به نیستی رسانیدند در روزگار پادشاهی این شهریار
بیشتر هنگام با روسیان و دیگر هم خاکان بجنگ

بود بهر سوی رومی می آورد و دشمنان را زیر دست کرده پیروزمند
می شد از پارس و آذربایگان و لرستان و قیروان و گرجستان
فرمانروایان و بزرگان هر کشور بر آستان وی آمده بنوازشهای
خسروانه سرفراز می گشتند و بیشتر روزگار خود را بآبادانی ویرانها
بسر میبرد در سال هزار و دویست و پنجاه ۱۲۵۰ به اسپهان آمده در باغ
سعادت آباد خرگاه افراشته نشیمن ساخت چندی نگذشت که
بر بستر رنجوری غنود و روز بروز بیماریش افزون گشت پزشکان هرچه در ستیزش بیش
کوشیدند سودی نبخشید بکمر شاه همه روزه خود را بر چاکران درگاه
و سران سپاه می نمود تا مبادا مردمان بیم مرگ پادشاه را کنند و
از راه بگردند روز پنجشنبه ۱۹ از ماه ششم همین سال هنگام فرو شدن
آفتاب از جامهٔ خواب جنبش کرد و خواست تا تن را بپا راید و
خود را به لشکر بنماید هنوز بند قبا را استوار نکرده بود که از سختی
درد از پای نشست و دمی چند بر آمد و جهان را بدرود نمود
کالبدش را در شهر قم در همان گنبد که بنیاد کرده بود بخاک
سپردند زمان زندگانی ۶۹ سال و روزگار جهانداریش
۳۹ سال در شمار است و دم مرگ ۵۹ پسر و ۴۶ دختر در گیتی یادگار گذاشت

محمد شاه قاجار



چهارمین محمد شاه قاجار

مهین پور عباس میرزا چون آوازه درگذشت خاقان در تبریز
بگوش وی رسید در شب هفتم از ماه ۱۲۵۰ کلاه کیانی بر سر
و جامهٔ خسروانی در بر کرد و روز چهارده کوچ کرده در ماه شعبان روز
۱۴ پرتو افکن طهران شد شاهزادگان و بزرگان به پیشباز
وی شتافتند و با شوکت تمام بر تخت پادشاهی پا نهاد
تا چند روز جشن بزرگی گرفته زر و سیم بسیار بسرداران و لشکریان
و زیردستان و بی نوایان بخشش کرده مردمان را نوید دادگستری
دلخوش ساخت و نواب ظل السلطان که پا برا و رنگ
خسروی گذاشته بود از کرده پشیمان گردیده پوزش نمود
بهمراه فخر الدوله در پیشگاه آمده سزاوار مهربانی شاهانه
گردید و از اندوه جان رستگاری یافت چندی نگذشت
اندیشه کشورستانی بر دلش راه یافته سپاهی آراسته در ۱۲۵۳
از طهران کوچ داده بسوی هرات و مرز و بوم خاور زمین شتافت
شهر غوریان را زیر دست کرده آهنگ هرات نمود
هرات را در میان گرفت تا ده ماه جنگید مگر بسببی چند که بشتر

از بی‌خردی سران سپاه بود و کارپرداز انگلیس هم بجهت دست
اندازی که کارگذار روسیه در کار و بار افغانستان برانگیزد خرسند
نبود دانا این رو باره هرات گشاده نشد شاه پیشرفت کار را
در بازگشت دیده در سنه ۱۲۵۴ از هرات کوچ نموده بتهران آمد دو
ماه در تهران زیست کرده آهنگ اسپهان نمود و آنجا را از آشوب
راه‌زنان و گردن‌کشان آسوده ساخت و زمستان آنسال را در
اسپهان بزیست از آنجا کوس بازگشت کوفته بتهران آمد چندی
نگذشت که رنجور شد پس از هفت سال رنجوری در سنه ۱۲۶۴ در کاخ
نوکیستی را بدرود کرد   چهل سال و یازده ماه در جهان بزیست
چارده سال و دو ماه جهانداری کرد
از سخنان اوست هنگام مرگ   از من با فرزندم بگویید که
این جهان پایدار نباشد بداد و دهش جاویدان آباد کن با مردم
نیکوئی نمای   از هر گناهش مردم دانا گزین   بداندیش را
با خود دمساز مساز   مردم ناآزموده را در انجمن خود بار مده تا رنج نه
بینی   زیردستان را باندازهٔ گناهشان بازخواست نما
در نگاهداشتن پیمان استوار باش   در سزا دادن مردم شتاب مکن

ناصرالدین شاه قاجار



همچنین شاهنشاه ایران و توران و خسرو خسروان خاقان پور خاقان ناصر الدین شاه قاجار که یزدانش پناه باد

بماناد سایهٔ کردگار براو رنگ جم همچو گل در بهار مهین پور
بلند اختر شاه جم جاه محمد شاه قاجار چون کارگذاران شاهی
وی را از مرگ پدر آگاهی دادند از آذربایگان با کسان خویش به
بنگاه پدر آورد در روز ۲۱ ماه یازده از سال ۱۲۶۴ به تهران رسید
شاهزادگان و نوآیینان و سرکردگان وی را پیشباز نمودند
با شکوه بسیار روی به ارونده خسروانه آورده و دیهیم شهریاری بر سر نهاد
شهنشاه فرزانهٔ پاک زاد براورنگ بنشست چون کیقباد تا چند
شبانه روز جشن کیانی بپا کردند و چنانچه سزاوار پادشاهی بود از زر و گوهر
و جامهای گران بها بشاهزادگان و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن
بیگاه بیاری زیردستان و کشور پرداخت نخست سرداران کار
آزموده جابجا در کشور ایران بگماشت و درفش داد و دهش آسودگی
در مرز و بوم ایران برافراشت و دندان گرگان ستم پیشه را شکست
و بیخ درخت بیداد را از بن کند نامی از بیداد و نشانی از ستم در مرز و

بوم ایران نماند داود تا سور خود سلطان مراد میرزا را برای گوشمال
ترکمانان فرمان فرمای خراسان ساخت و ایلچیان دانشمند
دوستانه بکشور شاهان یورپ و روم و روس و امریکا فرستاد
و درفش شیر و خورشید در جاهائی که می بایست پرچم کشور از بلندی
دانش و روش کشورداری و زاکون داوگستری و شیوهٔ فرمانفرمائی
ایران مینونشان گشت و جهانی زیر سایهٔ این جهان پناه آسوده
شدند و بستانها آراست تا مردم هنرها آموزند و در سال ۱۲۸۲ به آستان
بوسی پیشوایان عراق عرب بشتافت و در آغاز سال ۱۲۹۰
به گلگشت فرنگستان روان گردید شاهان اروپ از دیدارش شادمان
گردیدند این هنگام که سال ۱۲۹۸ تازی است چهل سال
است که زیب افزای اورنگ کیان میباشند و شاهزادهٔ
آزاده مظفرالدین میرزا جانشین و فرمان فرمای آذربایگان اند

همانی برا اورنگ جم ارجمند
بکام تو گردد سپهر بلند